دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اوّل اسلام

از حملهٔ عرب تا ظهور دولت طاهریان

نویسنده:

دکتر عبدالحسین زرّین کوب

استاد دانشگاه تهران



دکتر عبدالحسین زرین کوب
دوقرن سکوت
چاپ پنجم: تیرماه ۲۵۳۵
چاپ ششم: بهمن ماه ۲۵۳۵
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۲۶۲ - ۳۵/۳/۸

مقدمهٔ چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی نویسد
الا که چون روز دیگر در آن بنگرد گوید:
اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و
اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر
آمدی . نقل از: عماد کاتب

در تجدید نظری که درین کتاب ، برای چاپ تازه‌یی کردم ، روا ندیدم که همان کتاب نخستین را، بی‌هیچ کاستی وفزونی چاپ کنم. کیست که بعداز چندسال کتابی را که نوشته است بنگرد و در آن جای اضافه ونقصان نه‌بیند؟ تنها، نه همین امثال عمادکاتب باین وسواس‌خاطر دچار بوده‌اند، که بسیاری ازمردم دربارهٔ کارهایی که کرده‌اند همین شیوه را دارند. اما محرك من، اگر فقط وسواس خاطری بود، شاید بهمین اکتفا می‌کردم که بعضی لغتهارا جابجا کنم وبعضی عبارتها را پیش وپس ببرم. درتجدید نظری که در کتابی می کنند بسیار کسان بیش از این کاری نمی کنند . اما من ترتیب و شیوهٔ کتاب اول را برهم زدم وکاری دیگرپیش گرفتم. ازآنچه سخن‌شناسان وخرده گیران ،در باب چاپ سابق گفته بودند، هرچه را وارد دیدم بمنت پذیرفتم و درآن نظر کردم. درجایی که سخن ازحقیقت جویی‌است چه ضرورت دارد که من بیهوده ازآنچه سابق بخطا پنداشته‌ام دفاع کنم و عبث لجاج و عناد ناروا ورزم ؟ از این‌رو، درین فرصتی که برای تجدید نظرپیش‌آمد ، قلم برداشتم و درکتاب خویش برهرچه مشکوك وتاریك ونادرست بود، خط بطلان کشیدم . بسیاری ازاین موارد مشکوك و تاریك جاهایی بودکه من درآن روزگار گذشته ، نمی‌دانم ازخامی یا تعصب، نتوانسته بودم بعیب وگناه وشکست ایران بدرست اعتراف کنم. درآن روزگاران، چنان روح من ازشوروحماسه لبریزبود که هرچه پاك وحق ومینوی بود ازآن ایران می‌دانستم وهرچه را از آن ایران ـ ایران باستانی را می گویم ـ نبود زشت وپست ونادرست میشمردم. درسالهایی

که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت ودر آن، مدت دمی از کار واندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم دراین رای ناروای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحبنظران از آن غافل نبودند، دریافتم ودرین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب آمیز را جبران کنم آخر عهد و پیمانی که من با خوانندهٔ این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته ، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ وغرور وفریب بیالایم. عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بجویم و آن را ازهرچه دروغ وغرور وفریب است جدا کنم . دراین صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست ومشکوک می دیدم ازخامی وستیزه رویی خویش، خط بطلان نکشم وخواننده یی را که شاید بر سخن من بیش ازحد ضرورت اعتماد می ورزد با خویشتن به گمراهی بکشانم .

این حقیقت طلبی که من آن را شمارخویش می شمردم ، وظیفهٔ دیگری نیز برعهدهٔ من داشت: می بایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بپاس حقیقت روشن کنم. خوانندهٔ جوانی که آن کتاب سابق مراخوانده بود، درذهن خویش پرسشهایی می داشت که من درآنجا ، بدانها جوابی نداده بودم .

سبب سقوط وشکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرا نوردان کم فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم وبا شکوه را بدست گرفتند؟ درین دوقرن، که تاریخ نویسان اخیرما درباب آن سکوت کرده اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده یی ناپیدا وبی نشان ماند؟ درآن مدت که شمشیر-زنان ایران بهر بهانه یی برتازیان می شوریدند وبا عربان ومسلمانان جنگ و پیکارمی کردند مغان وموبدان دربرابر آیین مسلمانی چگونه بحث و جدل می کردند؟ اینگونه سؤالها را که برهرخاطری می گذشت لازم بود که درآن کتاب جواب بگویم.اما درچاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگربهنگام فرصت درمجلدی دیگر بدان سؤالها پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظردرآن کتاب پرداختم ، تاآن را برای چاپ دوم آماده سازم ، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است ...

اما برای چه نام کتاب راکه سرگذشت دوقرن ازپرماجراترین تاریخ ایران است، «دوقرن سکوت» گذاشته ام ونه دوقرن آشوب وغوغا؟ این را یکی ازمنتقدان، پس ازانتشارچاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز ، اگرکتاب مرا ازسرتاآخربا دقت وحوصلهٔ کافی خوانده بود جواب خود را

درطی کتاب می‌یافت. نه آخر درطی این دوقرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود وسخن خویش جز برزبان شمشیر نمی گفت؟ با اینهمه درچاپ تازه‌یی که‌از آن کتاب منتشرمیشود شاید مناسب بود که نام تـازه‌یی اختیار کنم. اما بنـام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان داردکه اکنون نیز، با این رشد ونمائی که یافته‌است بهمان نـام سابق بشناسند ؟

باری، آنچه مرا برآن داشت که درین چاپ تازه‌نیز، کتاب سابق را بی هیچ فزود وکاستی چاپ نکنم وظیفهٔ حقیقت‌جـویی بود . امـا درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفهٔ خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و بازبرسر سخن خویش هستم که نویسندهٔ تـاریخ، هم ازوقتی که مـوضوع کار خویش را انتخاب می کند ازبیطرفی که لازمهٔ حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول ازحقیقت را خواننده می‌تواند بخشود. من نیزاگر بیش‌ازاین ازحقیقت تجاوزنکرده باشم خرسندم . با اینهمه بساکه بـاز نتوانسته باشم از تعصب وخامی بر کنار بمانم. درهرحال ازاین بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین‌جستجو بحقیقتی‌رسیده‌ام. ادعاندارم که وظیفهٔ مورخی محقق را ادا کـرده‌ام. این متـاعم که تـومیبینی وکمتر زینم .

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرین‌کوب

چند اعتراف از نویسنده[1]

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کارزائد وبیفایده‌یی بنظر آید. اما چه باید کرد؟ بسیاری ازخوانندگان عادت کرده‌اند که حدوارزش کار نویسنده را ازمقدمهٔ کتاب اوبجویند. این عادت اگرپسندیده وسودمند باشداز آن روست که نمی‌گذارد خوانندهٔ کنجکاونکته‌یاب وقت خود را در مطالعهٔ آنچه مبتذل وبیفایده است بهدردهد.

لیکن همین‌امر نویسنده را وا می‌دارد که دربیان «سبب تألیف کتاب» ازآنچه موجب علاقهٔ اوبموضوع کتابش شده است، ازآنچه فقط بخود او و بزندگی درون اومربوط است، با خواننده سخن بگوید. ازهمین‌جاست که افزودن مقدمه‌یی بریك کتاب، برای نویسنده غالباً کاری دشوارو بیفایده و ملال‌انگیز بنظرمی‌آید ...

... درتاریخ ملاك یقین چیست؟ گمان میکنم علم هنوزبرای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه ازاسناد وشهادات، بعدازتحقیق وانتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم ویقین نیست موجد ظن وتخمین است و برآنچه بقول ارباب منطق، متکی برشایعات و متواترات ومظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث ونشورحوادث گذشته درمحضر یك قاضی» خوانده‌اند خالی ازمسامحه نیست. گذشته‌یی راکه درفضای بی‌انتهای خاموشی وفراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بمدد سندی و کتابی چندکه برحسب اتفاق ازدستبرد فنا وفراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... درتاریخ ازبیطرفی وحقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند. لیکن این سخن ادعائی بیش نیست. مورخ ازهمانجا که موضوع تاریخ خود را انتخاب

---

[1] ـ ازمقدمهٔ چاپ اول کتاب

می‌کند درواقع دنبال هوس ومیل خود میرود واز بیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرارمی‌دهد برای آنست که رغبتی یا مصلحتی اورا بحوادث آن سرزمین علاقه‌مندکرده است و اگراز «انقلاب فرانسه» سخن می گوید، ازآن‌روست که درآن ماجری چیزی هست که با احساسات وتمایلات اومناسبتی دارد. بنا برین بیطرفی مورخ، ادعائی‌است که بدشواری می‌توان آن را تأییدکرد.

من درتهیهٔ این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند ازتاریخ گذشته را ازروزنهٔ وجدان وعواطف خویش ؛ واز پشت شیشه‌های تاریك یا رنگارنك اسناد ومنابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... درتاریخ، اگربتوان تجزیه واستقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی راکه ازآن روش بدست‌می‌آورد مثل یك‌حقیقت علمی، قطعی وتردد ناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند درتاریخ مانندعلوم، روش تجربی درست بکاربندد ؟...

تهران دیماه ۱۳۳۰
عبدالحسین زرین کوب

فهرست مندرجات

۸

بانگ رستاخیز

(ازصفحهٔ ۲۲۷ تاصفحهٔ ۳۰۰)

۹

جنگ عقاید

(ازصفحه ۳۰۱ تاصفحه ۳۴۳)

۱۰

پایان یك شب

(ازصفحه ۳۴۵ تا صفحه ۳۶۹)

ضمائم

(ازصفحه ۳۷۱ تا صفحه ۴۲۴)

۱

فرمانروایان صحرا

روزهای آرام

در آن روزگاران که هیبت وشکوه دولت ساسانی، سرداران وامپراطوران روم رادر پشت دروازه‌های قسطنطینیه به‌بیم وهراس می‌افکند، عربان نیزمانند سایرمردم «انیران»* روی نیاز بدرگاه‌خسروان‌ایران‌میاوردند ودربارگاه کسری چون نیازمندان ودرماندگان می‌آمدند و گشادکار خویش را ازآنان می‌طلبیدند. پیش‌ازین، نیز بدرگاه شهریاران‌ایران‌جزازدرفرمانبرداری درنیامده بودند. پیش ازاسکندر «بیابان عرب» درزمرهٔ سرزمین هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق‌داشت. ازآن پس‌نیز، سران و پیران قوم، بردرگاه پادشاهان‌ایران‌درشمارپرستاران وفرمانبرداران بودند. در دوره‌یی که شاپورذوالاکتاف هنوزازمادرنزاده بود، برخی ازآنها ببحرین وکناره های دریای فارس بغارت آمده بودند. اما چنانکه در تاریخ ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاد برآمد، آنها را ادب کرد وبجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره چون دست نشاندگان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاماوران نیز مثل تازیان حیره خراجگزار ودست نشاندهٔ ایران بودند. بادیه های ریگزار بی‌آب

نجدوتهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت وسپاه ایران را بخویشتن کشاند . زیرا درین بیابانهای بی‌آب هولناك خیال انگیز ، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ‌نشان نبود . وجزمشتی عرب گرسنه و برهنه ، که چون غولان و دیوان همه جا برسراندکی آب و مشتی سبزه ، بایکدیگردرجنگ وستیز بودند ، از آدمی نیز درآنجا کس اثر نمی‌دید . جز آن بیابانهای هولناك هراس انگیز بی‌آب و گیاه که به‌رنج گرفتن و نگهداشتن‌نمی‌ارزید دیگرهرجاازسرزمین تازیان ازجی وبهایی داشت اگرازآن روم نبود درزیرنگین ایران بود . و عربان ، که‌درین‌حدود سکونت داشتندبارگاه خسروان را درمدائن کعبهٔ نیاز و قبلهٔ مرادخویش میشمردند. درقصه ها هست که ازشاعران عرب نیز ، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرومی‌آمدند وازستایش شاهنشاه مال ونعمت و فخر و شرف بدست می‌آوردند.[1] درآن روزها ، خود این اندیشه هم که روزی تخت وتاج و ملك و گاه خسروان دست فرسود عربان بی‌نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می‌بالیدند ، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملك و گاه خسروان راچون بازیچه‌یی بی‌ارج وبها بکام و هوس زیر و زبر کنند هرگزبخاطرکس نمیرسید . اما درست درهمین روزگاران ، که ضعف معنوی وروحانی ، نیروی ظاهری وجسمانی دولت ساسانی را ازدرون می خـورد و میکاست ، نیرویی معنوی ، بزرگ و بالنده ، از درون ریگزارهای قفر وهولناك بیابان عرب پدیدآمد و اندك اندك بالید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانیکه پنجه بر پنجهٔ روم

۱ـ ابن قتیبه : ج۱، الشعروالشعراء ص۲۱٤ ـ نقد ادبی ، ص۳۷۵

میزدند و بزور بازو پنجهٔ آنان را می تافتند ، دستخوش تازیان گشت .

صحرا نشینان

جزیرهٔ خشك و بی آب و گیاه عرب ، با آن هوای گرم وسوزانی که همه‌جا جزدرجاهای کوهستانی آن هست البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود . ازین رو بود که ازدیرباز تمدن وفرهنگ در آنجا جلوه‌یی نکرده بودو گذشته از پاره‌یی نقاط که ، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که برسرراه تجارت واقع بود درسراسر این بیابان فراخ زندگی‌شهرنشینی هیچ‌جا رونق نیافته بود .

گذشته ازنواحی کوهستانی جنوب ، که ازیمن تا عمان امتداد داشت، در کنارهای بادیه ، مجاور شام و بین‌النهرین نیز از قدیم شهرهایی کوچك می‌بود که اعراب در آن سکونت می‌داشتند. شهرهایی مانند مکه ویثرب وطائف ودومة الجندل نیز جنبهٔ بازرگانی داشت و برسرراه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و بیابانهای فراخ چیزی نداشت . و اگر گاه چشمه‌یی کوچك از خاك می‌جوشید وسبزه‌یی پدیدمی‌آمد عرب بیابان‌نشین باشترها وچادرهای خویش همانجا فرود می‌آمد . زندگی این خانه بدوشان بیابان‌گرد البته بغارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا ، قانون جز زور و شمشیر نبود . عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می‌زیستند ناچار مردمی وحشی گونه وحریص ومادی می‌بودند.

جز آزمندی و سودپرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید هرگز از آنچه مادی ومحسوس است فراتر نمی‌رفتندوجز با آنچه شهوات پست انسان را راضی‌می‌کند نمی‌اندیشیدند. ازافکاراخلاقی، آنچه‌بدان

مینازیدند مروت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود. شجاعت و آزادگی که درداستانها بآنها نسبت داده‌اند همان‌درغارتگری وانتقام جویی بکارمی‌رفت تنها زن وشراب وجنگ بود که درزندگی بدان دل می‌بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی نمی‌داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را، بهیچوجه نمی‌توانستند بپذیرند. درغارتها وچپاولهایی که احیاناً برشهرهای مجاور می کردند همه جا با خود ویرانی و فساد می‌بردند. از وحشی خویی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر می کندند تا زیردیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون‌می کشیدندتازیرخیمه نصب کنند[1]

این فرمانروایان صحرا که ازتمدن وفرهنگ بی‌بهره بوده‌اند؛ دردوره‌یی که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و رهزنی کاری داشته‌اند حفظ راه های بازرگانی وبدرقهٔ کاروان های تجارتی بوده است. بنابراین هرچند استیلا برین صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن قدر نداشته است که دولتهای بزرگ قدیم چون مصرو بابل وایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ جان قافله‌های تجارتی، هم از دیرباز کشور-گشایان قدیم این‌فرمانروایان صحرارا بخدمت خویش می گرفته‌اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشگر بمصر برد

۱- مقدمه، ص۲۷۰جزء اول، چاپ پاریس

اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب تهیه کنند[۱] و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده‌اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می آمده‌اند[۲]. بدینگونه در روزگاران کهن عرب را شأنی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی کرد. معهذا اگر در کناره‌های این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع ورقابت مستمری که همواره بین ایران وروم در کار بود، دولتهای غسان و حیره را پدید آورد غسان در کنار بادیهٔ شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیهٔ عراق بوجود آورده بود تا هم در آنحدود از «اصطکاک» مستقیم دو دولت جلو گیری کند و هم در جنگ با روم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر بامارت حیره نبود. از همه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می آوردند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست نشاندهٔ ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می دهد که ایرانیان در آن روزگاران عرب را بهیچ نمی گرفته‌اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته‌اند.

حیره

چنانکه از آثار و اخبار برمی آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد پاره‌یی از طوایف عرب، از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و

۱- Herodotus III ۲- Herodotus VII

بسرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و برقسمتی از عراق دست یافتند. ازین تازیان، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده‌یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند. پس ازآن، رفته رفته روستاها وقلعه ها بنا کردند وشهرها برآوردند. مهمترین این شهرها، حیره بود که درجایی نزدیك محل کنونی کوفه بر کرانهٔ بیابان قرارداشت این شهر، چنانکه ازنام آن پیداست[1] قلعه‌یی واردویی بوده‌است که اعراب در آن سکونت داشته‌اند اما اندك اندك بشهر تبدیل شده است. تاریخ بنای این شهررا درافسانه‌ها به بختنصر نسبت داده‌اند وپیداست که در صحت این قول جای شك هست. اینقدرهست که هوای آزاد بیابان وآب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعدافتاده است. کثرت زرع و نخیل ووفور آب و کشت درین ناحیه می‌توانسته است فرمانروایان صحرارا بتمدن دعوت نماید. عربهایی که درین حدود، سکونت میداشتند بسبب مجاورت باایران ازبرکت فرهنگ وتمدن بهره‌یی یافته بودند در نزدیك حیره کاخهایی همچون «کاخ خورنق» و«کاخ سفید» و«کاخ ابن‌بخیله» برپا گشته بود که جلوه ورونقی خاص بدان شهرمی‌بخشید. عربان این ناحیه برخی آیین ترسایی‌داشتند و بعضی آیین مجوس راپذیرفته بودند. نیزدربین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت ازآنجا بدیگرجاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امراء حیره، درست روشن نیست. اینقدرهست که این امراء

۱ــ حیره ازلغت سریانی héria است بمعنی دیر وحرم که بعد برلشگرگاه اعراب مجاورایران اطلاق گردیده وسپس بمعنی شهری شده است که درمجاورت سرحد مقرسپاه باشد.

ازاعراب بنی‌لخم بوده‌اند وبحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می کرده‌اند . سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحمایت وتقویت امراء حیره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیلهٔ آنها اعرابی را که درثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند وبیاری آنهاازتجاوزوتعدی بدویان‌غارتگر بحدود مرزایران‌جلوگیری نمایند. ازین روی پادشاهان ساسانی درحمایت وتقویت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدندو آنها رابافرمان خویش بدین مقام منصوب‌مینمودند. نام‌این امراء درتاریخ‌های قدیم ایران‌ضبط بوده است وحمزهٔ اصفهانی‌فهرستی ازنام ومدت عمر آنها باذکرپادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل‌نموده‌است[1]. این‌فهرست‌هرچند کامل وخالی‌ازخطا نیست‌اما بهرحال‌جالب ومهم است. ترتیب وشمارهٔ امراء این‌سلسله غالب نادرست و مبهم است . شباهت ووحدت نام های‌آنها ازاسبابی است که مورخان را درباب تاریخ امراء این‌خاندان بخطا و اشتباه افکنده است . هرچه هست، امراء‌بزرگ‌این‌دیار، دردورهٔ ساسانی بیشتر‌ازخاندان لخم‌بوده‌اند وهمه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند .

ذکرتاریخ حیره‌وامراء خاندان لخم درینجاحاجت نیست خاصه که‌درین‌باب، تاریخها نیز اطلاعات‌دقیق ودرستی ندارند. بااینهمه اشاره‌یی کوتاه بامارت این خاندان تااندازه‌یی وضع تمدن وحکومت اعراب مجاوراین ناحیه‌را بدست می‌دهد . اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تتبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصلهٔ کارمانیست .

۱ــ سنی ملوك ص ۷۶ــ۶۳

بنی‌لخم

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی‌آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان لخم، عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم نیست و باافسانه‌هایی که اعراب درباب جذیمهٔ ابرش دارند در آمیخته است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین درحدود حیره پادشاهی داشت و فرمان می‌راند. ازجاه‌وجلال وشکوه‌وهیبت او داستانها نقل کرده‌اند که هیچ یك را باور نمی‌توان کرد. ازافسانه‌هایی که‌درباب او آرده‌اند یکی این‌است که دربزم‌وی جوانی‌ازبنی‌لخم، نامش عدی، ساقی‌بود که‌رقاش خواهرجذیمه بااوسری وسرّی‌داشت. عدی رایارای آن‌نبود که‌خواهر ملك‌راازوی‌درخواهد، امارقاش اوراحیله‌یی آموخت. جذیمه‌راشراب بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدودهد جذیمه درمستی پذیرفت ودرهشیاری پشیمان شد. اماکار گذشته بود. و ازعدی پسری آمد که اورا عمرو نام نهادند. وچون جذیمه، چنانکه‌در افسانه‌ها وداستان‌های عرب آورده‌اند، بحیلهٔ زباء کشته شد عمرو بن عدی که خواهرزاده‌اش‌بود بخونخواهی‌او برخاست. زباء را کشت‌وحیره رامقرامارت‌خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره بخاندان لخم رسید. گفته‌اند که وی باشاپوراول وچندتن پادشاه دیگر، که بعدازاو مدتی کوتاه‌سلطنت کردند، معاصربود.

پس‌ازعمرو پسرش که‌امرؤالقیس‌نام داشت بجای او نشست‌.دربارهٔ مدت امارت اوسخنانی که درتاریخها آمده است گزافه آمیزست و آن‌را ازصدسال‌هم بیشتر نوشته‌اند. امااز قرائن برمی‌آید که وی‌نزدیك چهل سال‌امارت‌حیره‌داشته‌است. لوحی که بر گور او یافته‌اند، و بخط نبطی‌و

زبان قدیم تازی است ازارتباط او بادرگاه پادشاهان ایران حکایت دارد چنانکه ازتاریخها برمی آید، وی بربیشتراقوام عرب ازمردم عراق و جزیره وحجازازجانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است. دورهٔ امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم ونرسی وهرمز بن نرسی وشاپور ذوالاکتاف مقارن بوده است.

پس از اوچندتن دیگرحکومت کردند که از آنها جزنامی باقی نمانده است. تاآنکه نوبت به نعمان بن امرؤالقیس رسید که اورانعمان اعور گویند. نوشته‌اند که این نعمان مردی تندخوی وتوانا لیکن سخت‌گیر و کینه کش بود. گفته‌اند که یزدگرد اول رادرحق او مهری و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق رانیز که درمجاورت حیره بوده است بدونسبت کرده‌اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز بپایان رسید معمارآن راکه سنمّار نام داشت بکشت. دربارهٔ فرجام کار او نیزنقل کرده‌اند که چون باندیشهٔ بی‌ثباتی وناپایداری دولت وملك جهان افتاد، جامهٔ درویشی پوشیدوترك ملك نمود وسربه‌بیابان نهاد. این داستان را محققان افسانه میشمارند. از قرائن چنان برمی آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی ازسیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده‌است این‌قصه راجعل کرده‌اند تاعلاقه وارتباط اورابازاهدان وسیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذربن نعمان رسید. این همان امیرحیره است که درداستانها گفته‌اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدوسپرد. حتی آورده‌اند که اگر سعی وجلادت منذرنبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی‌شدند بهرام را بسلطنت بنشانند. بدینگونه، دخالتی که وی در انتخاب

بهرام گور بسلطنت کرداز نفوذ وقدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها درگرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد.

چندتن دیگرازامراء خاندان لخم بعدازاو برحیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذربن ماءالسماء رسید که ازهمه ملوك حیره نامدارتروپرکارتر بود. وی درروزگارسلطنت قبادو نوشیروان می زیست و درروزگاراو بود که زنگیان بریمن استیلا یافتند. هم درین اوان بود که ماجرای ظهورمزدك روی داد وپریشانی ونابسامانی تمام درکارها افتاد. قباد، چنانکه درتاریخها هست بآیین مزدك گرویداما منذرنیزمانند آندسته ازامراء وسرداران ایران که باقباد ومزدك مخالفت کردندآیین مزدك را نپذیرفت. درین هنگام، امراء کنده که با بنی لخم ازدیرباز رقابتی داشتند فرصت نگهداشتند وچون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر درکار مزدك بااو کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیك شدند. قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره برگماشت واو منذررا از آنجا راند. اما وقتی نوشروان بسلطنت نشست و در صدد برآمد خللهایی را که بسبب فتنهٔ مزدك رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذررا بامارت حیره، باز گرداند. اما اعادهٔ حکومت نتوانست مقام واعتبار اورا اعاده کند. پس ازاو پسرش عمروبن منذر، بامارت حیره نشست که اورابنام مادرش عمروبن هند خوانند. گفته‌اند که اوامیری درشت خوی و خود پسند بود. و این خودپسندی سبب شد که بدست عمروبن کلثوم کشته آمد. داستان ملاقات اوبا این عمروبن کلثوم را در قصه‌ها باآب وتاب تمام آورده‌اند و از آب ورنگ افسانه نیزخالی

نیست . پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر یك اندك مدتی امارت کردند .

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت . گفته‌اند وی با هرمز چهارم وخسروپرویز در یك روزگار می‌زیست و از آنها فرمانبرداری می کرد . در دورهٔ او بتقلید ازدربار ساسانی تجمل وشکوه امارت در بین امراء حیره هم راه یافت . در بارهٔ آغاز امارت او نوشته‌اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمزدچهارم در نشاندن او به‌امیری حیره تأخیر وتعلل ورزید . سرانجام بیاری عدی ابن زید، که نسبت بوی علاقه‌یی داشت ودردرگاه شاهنشاه کتابت می کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید درتجمل وشکوه کوشیدودرگاه‌خودرا بشیوهٔ درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان باز گذاشت. اندك اندك نفوذ بدسگالان و نیرنگ‌سازان خوشامد-گوی دردرگاه اوچندان افزود که بی‌سببی درحق عدی بن زید ، کاتب و شاعر بدگمان گشت . واو را که سبب وواسطهٔ رسیدنش به‌امارت حیره گشته بود بازداشت وهلاك کرد . اما چندی بعد پسرعدی، نامش زید حیله کرد وانتقام خون پدررا ازاو بازستد . این‌داستان را در تاریخها بدینگونه آورده‌اند که زید با نعمان دوستی کرد وسپس از اودرخواست که‌وی‌را نزدپرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی بازدهند . نعمان درخواست اورا پذیرفت واز خسرو درخواست که زید را بجای عدی بپدیرد واوراکاتب ومترجم عربی دربار خویش سازد . زید برفت وبر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو راهوس آمد که برای یکی ازکسان خویش زنی

بگیرد . زید مجالی یافت واز خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی‌شد که آن دختر را بدرگاه فرستد وزید می‌دانست که این خود ، سبب خشم خسرو ونکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو ازجواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد . اما چندی خشم خویش فرو خورد وسپس اورا بدرگاه خواند تاسخت بمالد . چون بیامد . بفرمود تابندش کردند وبپای پیل افکندند و بقولی بزندانش افکندندتا بمرد . پس از آن امارت حیره دوام نکرد وباندك مدت بر افتاد . خسرو و جانشینانش از آن پس ، دیگر ازخاندان لخم کس را بامارت حیره ننشاندند وازجانب خود بدانجا عاملان فرستادند . تا وقتی که خالد بن ولید باسپاه مسلمانان آنجا را بگرفت وبامردم برجزیه صلح کرد

ازآن پس حیره ازاهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکری ازآن درمیان می‌آید دیگراهمیت سابق‌زا نیافت وتوسعهٔ کوفه اندك اندك ازرونق آن کاست تارفته‌رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره ، که دست نشاندهٔ ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود ازمیان رفت و دروازهٔ تیسفون روبه بیابان بازگردید .

گذشته از حیره و کنده ، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا کـه بزیستن می‌ارزید از نفوذ ایران بر کنار نماند . از آنجمله دیاریمن را نام باید برد .

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین وپرمایه‌ترین نواحی‌عربستان بشمارمیرودازدیر بازموردتوجه جهانگشایان بوده است . درداستانهای پهلوانی ماازین ناحیه بنام دشت

هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه‌خود رای جهانجوی افسانه‌ها، گرفتاریها وتلخ کامیهای بسیار ببار آورد که در شاهنامهٔ فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه‌ای بیان‌شده‌است. چنانکه ازشاهنامه برمی آید وقتی کاوس از مازندران‌نجات یافت به‌نیمروزرفت وچندی در آنجابود. بسی بر نیامد که ازشورش وسر کشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی‌وزورق بسیارفراهم آورد وازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین‌روی داد وسرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران‌زنهار خواست وپذیرفت که باژدهد. شاه هاماوران رادختری بود سودابه نام که‌کاوس‌شیفتهٔ او گشت. در کتابهای دیگر بجای‌سودابه نام سعدی راآورده‌اند که تازی است. کاوس‌سودابه را ازسالارهاماوران درخواست. شاه نمی‌خواست اما بناچار ازبیم گزندکاوس رضا داد.

یک‌هفته پس ازعروسی، سالارهاماوران‌کاوس را بمهمانی‌خواند وبانامداران ودلاوران دربند کرد. سودابه‌نیز این‌نامردی پدررانپسندید ودرزندان بودن باشوی را از رفتن بخانهٔ پدر بهتر دانست. در ایران آشوب درافتاد ودیگربار افراسیاب مجال تاخت وتازیافت. سرانجام رستم سپاهی گران‌بر گرفت وازراه دریا به‌هاماوران رفت وازبربرستان ومصرنیز بیاری هاماوران شتافتند وجنگی سخت روی داد. پادشاه‌مصر و بر برستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را به‌یقین دانست کس نزد رستم فرستاد وزنهارخواست وکاوس‌را باسران‌لشکروی به‌رستم‌تسلیم کرد. کاوس چون‌ازبند رها گشت برسالار هاماوران ببخشود وازخطای اودر گذشت. پس سودابه را درمهدزرین

بنشاند و با خویش بایران برد .

در این داستان چنین بنظر میآید که نام حمیریان، دگرگونه گشته است و بصورت هاماوران در آمده است . برخی از محققان داستان شگفت گرفتاری کاوس را در هاماوران و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در حبشه میدانند که در خداینامه‌ها گونهٔ اساطیر گرفته باشد.[1]

اما قرائن وامارات بسیاری که در تاریخها و قصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند . در دورهٔ پادشاهان هخامنشی ایرانیان بریمن و نواحی شمال عربستان و سومالی و حبشه فرمانروایی داشته‌اند. در کتیبهٔ نقش رستم دارای بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان و حمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می کند[2]. در دوران لشگر کشی‌های کمبوجیه و دارای بزرگ از سرزمین‌های تازی نشین ، آنها که بر سر راه سپاهیان ایران بوده‌اند یا از جهتی میتوانسته‌اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان هخامنشی فرمان می‌برده‌اند .

پادشاهان حمیر

از آنمیان سرزمین یمن ، که از مواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و برومندتر از سایر قسمتهای عربستان بوده است و از همین روی یونانیان

۱ــ نولدکه ، حماسه ایران : ۳۰

۲ــ رك ، Herzfeld. 17

آنرا عربستان خوشبخت می خوانده‌اند.[۱] نیز چون بر کنارهٔ دریای هند و دریای سرخ جای می داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می‌آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازهٔ تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست واز آنمیان تاریخ یمن بیش ازهمه آشفته ودرهم است. چنانکه بسیاری از اخبارو روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته‌اند باور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی‌ها و گزاف گویی‌هادرطی این‌اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه‌ها وداستانهایی که درمنابع عربی راجع بپادشاهان‌هاماوران (حمیریها) نقل کرده‌اند ازارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه هایی بیش نباشد لیکن درهرحال از آنها نکاتی بدست می آید. نوشته‌اند که شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.[۲] گفته‌اند که نام سمرقند از شمرکند بنام اوست[۳] دربارهٔ پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته‌اند که قوم خودرا درهر گوشه ازجهان به‌پراکند و به سیستان و خراسان برد[۴] شگفت‌تر آنست که‌دربارهٔ برخی ازاین پادشاهان گفته‌اند که‌آنها

۱- Arabia Felix

۲- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبارالطوال چاپ مصر ص ۲۸

۳- یاقوت مجلد ثالث‌ص۱۳۳، چاپ لایپزیك ٤- یعقوبي ج۱ص۱۵۶چاپ‌نجف

آتش پرستی پیش گرفته‌اند[1] این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام‌آن با نام ایران پیوسته است برحسب تصادف نیست.

رقابتهای بازرگانی

دراواخر دورهٔ ساسانیان که جنگهای ایران‌وروم باوج شدت رسید واختلافهای دینی درسرزمین یمن برومی ها وزنگی ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی ها از روزگاران بسیار کهن در کنارهای عربستان که‌روبروی کشورشان بود باشوق و آز بسیارمی‌نگریدند. حتی ازخیلی قدیم‌بارها بدانجا لشکر کشیدند وچون این‌لشکر کشی ها مکرر میشد سرانجام نه‌همان برای مردم یمن بلکه برای‌اعراب حیره نیز که دست‌نشاندهٔ ایرانیان‌بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شرآنها مددبجویند[2] اما آنچه ایرانیان را در این‌کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یك مسألهٔ نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی باروميان بود. دراین اوان پادشاهان وبازرگانان هاماوران راکاربه سستی و پریشانی روی نهاده بود ورومی‌ها براثر رواج و انتشارآیین مسیح در مشرق نفوذ خویش را درآسیا منتشر ومستقر میکردند، بازرگانان‌آنها امتعهٔهند

۱ـ اخبار الطوال ص ٦٣

۲ـ Encyclopedie de l'Islam Vol I. p. 74

را ازیمن بحبشه وسپس بمصر می بردند . عربان از این امر ناراضی بودند ومی کوشیدند درراه تجارت حبشی ها ورومی ها موانعی ایجاد کنند . همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند وآنان رابرضد خویش تحریك کنند وداستان ابرهه واصحاب فیل ازهمین‌جا پدیدآمد . اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست باورمیان رقابتی داشتند درصدد بر آمدند که بر سرراه بازرگانی آنان دشواریهایی پدیدآورند . ازاین‌رو سپاهیانی ازآنهادر آن‌قسمت ازعربستان که بر کنارهٔ خلیج فارس‌قراردارد جای گرفتند. یوستین قیصرروم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند ونیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی رادر این راه یاری کنند . یوستی‌نیان نیزدرروزگارامپراطوری‌خویش‌چنین کرد . اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عـرب دیگر بار بمعارضه‌باقافله های روم پرداخت[۱]

درآغاز قرن ششم زنگیان حبشه بربلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد درآن روزگاران چنانکه گفته شد واسطهٔ تجارت بین هندوستان وبلاد کنارهٔ دریای مدیترانه بودو مردم هاماوران که این تجـارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی باورمی ها و زنگیها کشمکش می‌ورزیدند . ثروت وجلال خیره کننده‌یی که درافسانه ها بپادشاهان حمیری نسبت کرده‌اند از این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. اینها ادویه وعاج وطلا وعقیق ویشب وسایرامتعهٔ هندرا باکالاهایی‌مانند عود وعطریات وجز آن که ازیمن بدست میآمد بشام وفلسطین وعراق

۱ــ العرب قبل الاسلام ص ۱۲۸

ودیگر بلاد روم می‌بردند و امتعهٔ خاص بلاد فنیقی را می آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجویند.

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن میگذشتند درافتادند و عده‌یی را از آنان هلاك کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی‌ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودها می‌بردند گران آمد. ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش بهاماوران رفتند پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر یوستی‌نیان پیمان تازه کردند. نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها از یمن بازگشتند. اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمن فرستاد. این بار سردار حبش با یاری یك تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمن رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید. زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را از یمن نومید کرد و او داشت که با حمیری‌ها آشتی کند.[1] بنابر این استیلای حبشه بر یمن جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است با این حال مسألهٔ دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانهٔ مناسبی باشد.

اصحاب اخدود[2] درین باب چنین آورده‌اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشك و خشم که بر زنگیان داشت

۱- Sharpe Vol. 11. 349

۲- اخدود: گودال و شکاف درازگونه‌یی که در زمین کنده باشند، مثل خندق

آیین جهودان پذیرفت . می نویسند که او «در عهد فیروز یزد جرد بود ... وازعالمان جهودان سخنها خوش آمدش ودین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند .. وذونواس مغاکی بکند وآتش در آن بر افروخت بسیار و هر که از ترسایی بر نگشت وجهودی نپذیرفت در آن مغاك افکندش وذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش وبیست هزارمرد در آن سوخته شدند وانجیلها همه بسوخت ... پس مردی ازترسا آن انجیلی نیم‌سوخته‌بر گرفت‌وسوی‌قیصر رفت ... وبگفت که ذونواس‌چه کرد... و[قیصر] گفتا که از [ماك؟] من تایمن دوراست لیکن ازیمن‌تاحبشه نزدیك است واو را نامـه نبشت بملك حبشه واین مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار وقریب هفتاد هزار مرد بساخت وسوی یمن فرستاد با مهتران نامدار وبا مهتری نام او ارياط . پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش[۱]» پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست ، اما آنچه در این میان‌سخت آشکاراست این است که امپراطوران بیزانس ببهانهٔ حمایت ترسایان درین‌هنگام‌حبشی‌ها رابرضدمردم‌هاماوران یاری‌می کرده‌اند وهمین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن ورقیب امپراطوران روم‌بوده‌اندبر آن میداشته‌است که درین‌ماجراها بیاری مردم ستمدیده برخیزند . استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد . جور و بیداد و ناروایی بسیار به مردم روا داشتند . زنگیان با مردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند . زنان را رسوا کردند و قتلهای بی‌اندازه

۱ــ مجمل التواریخ ص ۱۷۰ ـ ۱۶۹

رفت [1] ذوجدن نامی بجای ذونواس بر آمد وبمقاومت برخاست .اما کاری از پیش نبرد وناچار خودرا بدریا افکند [2] زنگیان بریمن استیلا یافتند اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد . چنانکه از روایات بر می آید ارياط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی بااو بستیزه برخاست . زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با ارياط ماندند [3] میان هر دو گروه جنك وستیزه پدید آمد ابرهه ارياط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم . آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنك کنیم تا که پیروزی یابد ؟ چنین کردند وارياط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بروی گرد آمدند. چون نجاشی ازاین داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاك سرزمین او را پایمال سازد و خونش رابریزد وپیشانی اورابآتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد وآن موها با انبانی از خاك سرزمین یمن وشیشه‌ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد وپیام داد که من بنده‌یی از بندگان توام و ارياط نیز بنده‌یی ازبندگان تو بود . در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم واکنون فرمان تراست .نیز پیشکشها وارمغانهای بسیار فرستاد ونوشت که شنیده‌ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است.که موی پیشانی من بآتش بسوزاند وخونم بریزد وخاك سر زمین مرا پایمال خویش سازد واکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملك آنرا بسوزاند

۱ـ فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج

۲ـ سنی ملوك ص ۸۹

۳ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹

وخون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاك ریزد وانبانی از خاك این سر زمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید وسوگند از خویش افکنده باشد و خشم وناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند. چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را بپسندید واز او خشنود گشت.

اصحاب فیل

از وقتی که زنگیان بسرداری ارياط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران بسرداری وهرز آنها را از آنجا براندند وتباه کردند، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد ودوسال گذشت. آغاز استیلای آنها بر یمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود. گفته‌اند که ارياط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد. پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال وپس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند[1]

ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین ترسایی می کوشید. گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت. کنیسه یی که در هیچ جا مثل آن نبود. پس در صدد برآمد که عرب را از حج کعبه

۱ ــ آنچه مورخان مسلمان درباب ابرهه ودیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جز قصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است؛ واختلافاتی‌هم که درباب ترتیب تاریخی این امراء ومدت امارت آنها درین روایات هست ازهمینجاست. درین باره گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی، کتیبه هایی هم هست که در تحقیق تاریخ یمن وحبشی‌ها مهم است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:
Ryckmans, L'inst. monarch. en Arab. merid. av. l'islam.
همچنین
Beeston, Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI

باز دارد و قبلهٔ آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد ودستوری خواست عربان که قصد اورا بدانستند برآشفتند ویکی از آنها بصنعا رفت وقلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود و با فیل وسپاه راه مکه در پیش گرفت [۱]

داستان اصحاب فیل باشارت در قرآن آمده است واین سال را در تاریخ عرب عام‌الفیل نام نهادند . گفته‌اند ودرین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این‌سال بجهان آمد. اما ابرهه از این‌لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در باز گشت بیمن تباه شد. آیا لشکر کشی زنگیان بمکه فقط براثر یك رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده‌است؟ بعید بنظر می آید درهرحال‌شاید بتوان گفت که دست یافتن‌زنگیان بر یمن‌راه بازرگانی هند به مدیترانه‌را که ازحجازمی گذشته‌است‌فرو بسته‌است‌واعراب حجاز که‌ازاین‌رهگذر زیان بسیار می‌دیده اند با زنگیان بستیز برخاسته اند ودر امور آنان کارفزایی‌وخرابکاریها کرده‌اند.این‌استیلای‌حبشه‌ببازرگانی‌روم‌نه‌همان لطمه‌یی نزده است بلکه‌کار بازرگانان روم را آسانتر می کرده است اما برای بازرگانان ایرانی ، نیز مثل عربان ، زیان داشته است و مداخلهٔ ملوك حیره وپادشاهان ایران نیز درین‌کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است . در بارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان بریمن ، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست وهمهٔ مورخان در بارهٔ آن متفق نیستند . درین مورد نکته‌یی‌نیز

---

۱ ــ ابن هشام سیره ج ۱ ص ٥٤

هست که باید در اینجایاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام‌الفیل بوده است ، در حدود ٥٧٠ میلادی شمار کرده اند[1] لشکرکشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ٥٧٠ تا ٥٧٦ دانسته‌اند اگر آن سردار حبش که فیل ولشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست ونه سال فرمانروایی یکسوم ومسروق دیگر فرصتی باقی نمیماند . بنابر این باید گفت آنکه بقصدویران کردن کعبه ازیمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند . اگرنتوان این پندارراپذیرفت باید دردرستی روایتی که حمزه و ابن اثیرودیگران دربارهٔ مدت فرمانروایی زنگیان دریمن آورده‌اند ونیز دربارهٔ تعداد وتوالی فرمانروایان آنها تردید کرد .

ذی یزن

باری زنگیان در دورهٔ استیلای خویش بر یمن بیداد بسیارراندند. خواسته‌هارابزورازخداوندان می‌ستاندند و زنها را بستم از خانه ها می‌بردند . خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت . نوشته اندکه ازپادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی‌میداشتند. ذی یزن‌را زنی‌بود ریحانه‌نام ازخانواده‌یی که سالها بر یمن حکم رانده بود . ریحانه بخوبرویی وپارسایی و خردمندی درهمه ملك هاماوران‌بنام بود . ابرهه را ازآن زن آگاهی دادند . ذی‌یزی رابخواست وزن ازاو بستم جدا کرد . پس اورابزنی گرد وبخانهٔ خویش برد ریحانه را ازذی‌یزن کودکی دوساله بود نام

---

1 — Huart 1/P. 88

وی معدیکرب ولقب سیف . آن کودک را باخویشتن بخانهٔ ابرهه برد.
ازابرهه نیزدوپسر ، نام آنها یکسوم ومسروق آورد . ابرهه سیف را
نیزچون پسران خویش میداشت وسیف گمان برده بود که مگرابرهه
پدر اوست بابرادران یکسوم ومسروق برآمد و بالاگرفت وهمچنان
ازراز گذشته بی خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده
بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند . راه روم پیش گرفت و
داوری نزد قیصر برد ، ازبیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از
او بمال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از
دست زنگیان بازستاند آنجا چون کاردار ودست نشاندهٔ روم باشد و
باژوساو بقیصر فرستد. قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود ویاری
کرده بود سخن او نیوشید از آن گذشته نمی توانست برای کسی
که همدین او نیست کسانی را که آیین ترسا دارند وهمدین او هستند
بیازارد . مگر این زنگیان خود چون کاردار ودست نشاندهٔ او بریمن
فرمان نمیراندند ؟ بدینگونه قیصردرکاراین شاهزادهٔ ستمدیدهٔ آواره
ننگریست . ذی یزن نومید شد وبه نومیدی ازپیش قیصر بازگشت .
ازآنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد. نخست بحیره
رفت . نعمان بن منذر، وبقولی عمرو بن هند درآنجا ازدست انوشیروان
ملك بود . قصهٔ خویش بازگفت و امیرحیره که نیاکانش خود از یمن
بودند اورا بنواخت ودلجویی کرد . چندی بعد باخویشتن اورا بدرگاه
خسرو برد وقصهٔ او بازگفت . خسرونوشیروان اورا بارداد . چون
ذی یزن بدرگاه خسرودرآمد ازبیم وشکوه خیره شد . بروی درافتاد
ونماز برد . نوشیروان فرمود تااورا از خاك برگیرند اورابر گرفتند

شاهنشاه بنواختش و گـرم بپرسیدش ذی یـزی زبـان بگشود و از بیدادیها و ناروائیهـای زنگیان بنالید. گفت وشنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده‌اند. نوشته‌اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهردو زانو در آمد و بر ملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد و پس گفت ای ملك من فلان بن‌فلانم ... ما مردمـانی بودیم که ملك یمن اندر خاندان ما بود وحبش بیامدند و آن پادشاهی ازما ببردند وخواسته های مابگرفتند وما راذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار ومارا بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و پدرما رعیت ما صبر همی کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما، درخون وخواسته وحرمت، کـه اندر مجلس ملك شرم دارم گفتن و بزبان گردانیدن و اگر ملك بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، ازعدل وفضل آمدی که ما را فریاد رسیدی واز دست این بی ادبان برهانیدی، هـر چند مابدراو نیامدمانی و ازوی درنخواستیمی. وامروز من بامید بدرملك آمدم بزنهار وازوی فریاد خواهم و اگرملك ببزرگی امید مرا راست کرد و مـرا فریاد رسید بسپاهی که بامن بفرستد تامن آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را ازایشان برهانم، مملکت‌ملك بایمن‌پیوسته گردد وملك‌او تاحد مغرب برسد و آن خلق را ازبندگی بخرد و بعدل خویش آزاد کند وبازجای آورد ومرا وهمه آل حمیر را ازجملهٔ بندگان‌خویش کند.. انوشیروان راسخن وی خوش‌آمد و براو دلش بسوخت و آب درچشم آمدش وذی یزن پیر بود و ریشش سپید.. انوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی ودل مرا سوزان کردی وچشم مرا پر آب کردی

ودانم توستم رسیده‌یی و ایـن ازدرد گفتی ولکن ...؛ این زمین تـواز پادشاهی من سخت دوراست وبمیان بادیهٔ حجاز است و از دیگرسوی دریاست وسپاه ببادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن وبـا این پادشاهی من وخواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی بردارو‌هرچیزماراست ازملك ونعمت باماهمبازباش وبفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش . چون درم بدو دادند و ازدرملك بیرون شد . آن درمها همی ریخت ومردمان همـی چیدند تابخانه رسید ، هیچ درم نمانده بـود و بانوشیروان ازآن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مـردم رابارداد اورا نیز بارداد و گفت باعطای ملوکان چنان نکنند که تودی بادرم ما کردی . بزاری گفت من آنرا شکرخدای راکردم بدانکه روی ملك مـرا بنمود وآواز او مرا بشنوانید وزبان اوبا من بسخن آورد وازآنجا که من آمده بودم خـاك زر وسیم است واندرآن زمین کم کوه است کـه اندرآن کان زر نیست ویاکان سیم ... انوشیروان اورا گفت باز گرد وشکیبائی کن تا اندرحاجت توبنگرم [1]»

ازاین روایت برمی‌آید که انوشیروان ذی‌یزن راوعـدهٔ یاری نداد اگرچند اورابنواخت و گرامی داشت . اما بعضی‌ازتاریخ‌نویسان نوشته اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند . مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که درجنگ‌باسیاهان بیاری او بـر خیزد اما بجنگ‌روم و کشورهای دیگر پرداخت ومشغول گشت [2]» در

---

۱ ــ تاریخ بلعمی ، خطی

۲ ــ مروج ، ج ۱ ص ۲۸٤

هرحال نوشته‌اند که ذی‌یزن چون پناهنده‌یی ده سال بردرگاه انوشیروان بماند وهم آنجا وفات یافت.

اماسیف * درخانهٔ ابرهه بودواوراپدر خویش میدانست. چون ابرهه بمردویکسوم ومسروق فرمانروائی یافتند اواز رازنهان آگاه گشت ودانست که سرگذشت پدرش چه بوده است. پس، ازیمن بیرون رفت وخویشتن رادرجستجوی انتقام آوارهٔ جهان نمود. نوشته‌اند که نخست نزدقیصر رفت وازبیداد زنگیان بنالید. اماچون قیصر بدوننگریست وسخنش نشنود نومید شد وراه درگاه خسرودرپیش گرفت دراینجاازبیان این نکته نبایدخودداری کرد که داستان مسافرت ذی‌یزن وپسرش سیف را، نخست بدربار قیصروسپس بدرگاه انوشیروان بیک گونه نوشته‌اند. اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی‌ازاینهارا ازروی دیگری ساخته باشند. این کاردرداستانها نظیر دارد وبارها اتفاق افتاده است. نمونهٔ آن هفت خان اسفندیاراست که بتحقیق ازروی هفت‌خان رستم‌ساخته اند. درداستان دادخواهی‌ها و کوششهای ذی‌یزن‌وسیف‌نیزدر بارهای روم و ایران شباهت بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند من‌ترجیح میدهم که داستان ذی‌یزن را ازروی داستان سیف ساخته باشند ودرین‌کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزادهٔ آواره وتیره بخت رادرد انگیزتروغم آلوده ترجلوه دهند.

* سیف ذی‌یزن

باری آورده‌اند که سیف نخست نزد قیصربروم برفت و از دست سیاهان وبیدادوگزندآنان دادخواست وازقیصریاری طلبید تاآنهارا ازسرزمین خویش براند. قیصراوراپاسخ داد که آنهاخودپیروان‌دین

منند وشما بت پرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد. چون سیف ازقیصر نومید شد روی بسوی دربار خسرو آورد. نخست درحیره نزد نعمان رفت ونعمان اورا بدرگاه کسری برد[۱] بعضی نوشته‌اند که سیف نیزیکسال بردر نوشیروان بماند. روزها از بامدادان تا شامگاه بردر سرای خسرومینشست وداد میخواست وشبها همه برسر گور پدر میرفت ومیگریست و همانجا می‌خفت. یکسال گذشت و کسی درکار او ننگریست. آخر روزی درپیش موکب نوشیروان برپای خاست و فریاد برآورد که: «ای ملك مرا نزد تو میراثی هست دادم بده» خسرو او را بخواند وپرسید که تورا برمن چه حق است وتو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید ونویدی که از ملك یافته بود براین درگاه بود تا بمرد، آن وعده که ملك بدان پیر داده بود اکنون بمیراث از آن من است و شاهنشاه را وفای بدان درگردن است. خسرو را دل براو بسوخت. اورا بنواخت وده هزار درم بداد و امید داد ودلگرم کرد. سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم ها براه می‌ریخت و مردم برمی‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن بازپرسید، پاسخ سیف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش درهمین باب داده بود.

پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست. معهذانه همان بهره‌یی ازحقیقت دارد بلکه ازتصوری که راویان عرب دربارهٔ خسروان ایران داشته‌اند نموداری بدست میدهد.

---

۱ ــ اخبارالطوال ص٦٦

نوشته‌اند که نوشیروان در کاراو با سران وسرداران خویش رای زد. گفتند در زندان ملك مرگ‌ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باك نیست واگر پیروز گردند ملك‌را کشوری تازه بچنك آمده باشد. نوشیروان این‌رای به‌پسندید وفرمود در کارنامهٔ زندانیان بنگرند هشتصدتن مرگ ارزانیان‌در آنمیان بودند که بر ایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که همهٔ این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان ونژاد دیگر پادشاهان بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف بنظرمیآید. شاید بازماندگان اینان که خودرا «آزاده‌نژادان» یا ابناء احرار می‌خواندند این داستان را ساخته باشند تا نژاد وتبار خویش‌را بشاهان برسانند وازننگ انتساب‌بزندانیان ومرگ‌ارزانیان خویشتن‌را بر کناردارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش‌نبودند. ایشان‌را اززندان بیرون‌آوردتا باسیف ذی‌یزن بیمن‌فرستد. سیف گفت شاهنشاها بدین قدرمردم بازنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیارهیزم را اندك مایه‌آتش بسنده باشد «بفرمود تاهشت پاره کشتی راست کردند واین مردم را با سلاح وذخیره درنشاند»[1]

وهرز دیلمی

سردار وسپهسالار دلاوران ایران وهرزسپهبد دیلم[2] بود. نام‌این‌شخص‌را باختلاف یاد کرده‌اند بعضی آنرا وهرزبن کامکارضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سالخورده بود وبیش ازصدسال داشت وازسواران وپهلوانان عجم وازخاندانهای

۱ــ فارسنامه ص ۹۵

۲ــ مروج، ج ۲ ص ۲۸۲

بزرگ بودوچون بسر کشی وراهزنی افتاده بود کسری اورا بندفرموده بود[1] برخی او را خرزاد بن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی اورا بیاری سیف ذی‌یزن بیمن می‌فرستاد مرتبه وهرزی بدو عطا کرد[2] و بنابراین وهرز نام او نیست نام پایگاهی است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی‌راوهرزبن به‌آفرید بن ساسان بن بهمن نوشته‌اندو گفته‌اند که پل نهروان‌را درعراق این وهرزبن به‌آفرید کرده است[3] آنچه از همه این روایات برمی‌آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «...مردی بود اندرجمله آن‌سپاه وی. پیری هشتادساله نام‌اورا اوهزار* خواندندی وبهمه عجم ایدرازاوتیراندازتر نبود وانوشیروان اورا بهزارمرد داشتی بجوانی وهر کجا اورا بفرستادی گفتی هزارمرد سوارراا فرستادم واو پیروضعیف شده بود وازکارمانده وابروان برچشم افتاده اورا بخواند وبر آن لشکرسالار کرد»[4] وهرز بایاران خویش وسیف ذی‌یزن ازراه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید وجنگجویان ازدریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد وآنان‌رابچیزی نداشت. ازآنسوی، کسان

۱ـ اخبارالطوال ص ٦٦

۲ـ التنبیه والاشراف ص ۲۲٦ ومجمل‌التواریخ ص ۱۷۲

۳ـ فارسنامه ص ٩٦

٤ـ تاریخ بلعمی، خطی

سیف وبسیاری ازمردم هاماوران نیز که درمدت چندین سال بیدادها وشکنجه‌ها ازدست زنگیان دیده بودند باردوی جنگجویان پیوستند. شمارهٔ این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرزچون بکناردریا رسید هرچه توشه واندوخته درکشتی ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی ها وخواسته ها ازبهر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر بازگشتن را روی نیست ودشمن نیز بداند که اگر برمادست یابدازما چیزی بدو نرسد اکنون مارامرگ درپس وپیروزی درپیش است جزپیش رفتن‌را چاره نیست. جنگجویان‌همه‌زبان دادندوسوگند خوردند که تاجان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری وبلعمی جزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین‌جنگ پیکان وهرزپادشاه زنگیان را ازپای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند وبسیاری ازآنان تباه شدند.

ستمدیدگان هاماوران نیز کینه‌یی دیرینه از زنگیان در دل داشتنددست برآوردند وهر که را ازآنان‌می‌یافتندمی کشتند. بدینگونه سیف‌ذی یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس ازچندین سال آنان را از خاك خویش براندند.

کشته شدن سیف ذی یزن

سیف ذی یزن فرمانروایی‌یافت. سپهبد وهرزرا ازسوی انوشیروان دستوری رسید که باز گردد و ملك بسیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان ها بست وشرطها کرد. از جمله آنکه آزادگان ایران را دریمن زن گرفتن رواباشد لیکن یمانیان رانباید

که از ایرانیان دختر بزنی کنند[1]

شاید ازاین شرط فزونی شمارایرانیان را خواست تا ایرانیان ازراه پیوندافزون‌تر گردند وفرهنگ وتمدن‌ایران درآن خطه‌بیشتر پراکنده گردد .

ازین پس‌یمن‌زیرفرمان‌ایرانیان درآمد وفرمانروایی‌ایرانیان درآن سرزمین‌آغاز گشت . سیف نیزهروقتی خواسته وخراج‌بدرگاه نوشیروان‌می‌فرستاد وباره‌غانهاوپیشکشها بندگی‌وفرمانبرداری‌خویش رافرامینمود. جزاین نیزچاره نداشت . زیرا ازوقتی که‌زنگیان‌ازیمن برافتاده بودند ایرانیان در همکارهای سیاسی و نظامی دست‌اندرکار بودند وسیف خود دردست‌آنان چون افزاری بود . عده‌یی ازحبشیان که چون نوبتیان ونگهبانان بر درگاه سیف‌خدمت می کردندناگهان بر او درافتادند واورا تباه کردند . می‌نویسند که «چون سیف‌ذی‌یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح‌بر نتوانستندی‌داشتن‌وزنان‌وگرنه دیگران‌راهمه به شمشیربگذاشت وسالی برآمد . رسولی فرستاد در سرای نوشیروان باخواستهٔ بسیاروازجوانان حبشه که براو بودندی چون‌سیف‌برنشستی پیش او حربه بردندی وخدمت‌او کردندی وایشان را نیکوهمی‌داشت تا ایمن شد برایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند او تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردوی اندر آمدند واو را بمیان اندر گرفتند وبکشتند . آن

---

۱ ــ مروج ، ج ۱ ، ص ۲۸۳

سپاه بپراکندند وحبشیان ازهرجا سر بر کردند واز حمیران و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند بسیار . روزگاری برآمد کس بملك ننشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد. سخت تافته‌شد وباز وهرز را بیمن فرستاد با چهارهزار مرد وبفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیرو جوان ومرد و زن و بزرگ و خرد و هرزنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است چنانکه از آن حبشیان بود ونداني که اواز حبشیان وفرزندان ایشان است همه‌را بکش وهر که‌دانی که اندر یمن‌هوای ایشان‌خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشی کس نماند[1]»

ایرانیان در یمن

این بار فرمانروایی ایرانیان بر یمن باتندی و سختی بیشتری همراه بود. سپهبد وهرز با خشم و کینهٔ بسیار بکشتن وشکنجهٔ زنگیان پرداخت. زیرا این سرکشی آنها در در بار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می‌شد. وهرز مرزبان یمن گشت وبدینگونه یمن درزیر فرمانروایی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو گسیل گشت. مدت فرمانروایی و هرز در یمن درست روشن نیست ، بلعمی چهار سال، دینوری پنج سال، ومؤلف کتاب البدء والتاریخ شش سال نوشته‌است.

در بارهٔ فرجام زندگی او نیز این‌داستان را آورده‌اند که چون مرگ خویش رانزدیك دید تیر و کمان بخواست و گفت مرا نگهدارید. پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا

۱ـ تاریخ بلعمی : خطی

افتد، دخمهٔ من همانجا کنید. تیر او بدانسوی کنیسه افتاد، و آنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده‌اند[1]

دربارهٔ جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است. بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته‌اند، و نیز ابن اثیر ودیگران، گفته اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت یمن بدو داد واو مانند پدرخراج یمن بدرگاه خسرو میفرستاد. شك نیست که مرزبان در آن هنگام نام خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زیردست شاهنشاه و کسانی که ازدست او در بلاد عرب ودیگر شهرها حکم میرانده‌اند بر عهده داشته‌اند. حمزه این جانشین وهرزراولیسجان ومؤلف البدء والتاریخ بنجان بن وهرز[2] نوشته است ومسعودی مردی ازایرانیان که سیحان می گفته‌اند ثبت کرده است. درکامل ابن‌اثیر بعد ازمرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است. وجه اشتقاق ومعنی وحتی قرائت این نام، ازروی یقین محقق نیست. آنچه تقریباً از همهٔ این روایات برمی‌آید آنست که جانشین وهرز ازفرزندان‌او بوده است واین، باسنن حکومت ساسانی سازگار بنظر می رسد. بعض مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده‌اند. می گویند انوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد واوجبّارومسرف بود. وقتی میخواست بر نشیند کسی‌را می کشت واز میان اندامهای بریدهٔ او می گذشت، انوشیروان بمرد

۱ـ اخبارالطوال ص ٥٦ ـ وطبری ص ۹۸۸

۲ـ البدء والتاریخ ص ۱۹٤

واو ، بقولی همچنان بر یمن فرمانروا بود وهرمز پسر انوشیروان‌او را ازکار بر کنار کرد . نام این زرین در بعض روایات بصورت وین یا دین یا زین[۱] نیز آمده است : گفته‌اند که او نیز از اسواران بود .

آنچه دربارهٔ خونریزی وتندخویی وشتابکاری اوذکر کرده‌اند نیز گویا ازآن روست که وهرز وجانشینش بفرمان خسرو درآغازکار سر کوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل‌هایی بوده‌اند . روایات در نام مرزبانانی که بعد ازاوبوده‌اند ازآنچه تاکنون گفته شد آشفته‌تر و بی‌سامان تر است .

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را ، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده‌اند ذکر می کند . لیکن نامهائی که آورده است در نسخهٔ چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست . درفهرستی که‌او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است وپس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است . آنگاه نوشجان و سپس مرزوان وپس از او پسرش خرخسرو بفرماندهی یمن نشسته‌اند . وی پس از خرخسرو فرمانفرمایی بادان ابن ساسان الجرون را یاد می کند ومی گوید که غزوه‌های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود ، وپس از او دادویه بن هرمز بن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می‌شناسد . بعضی ازین نام‌ها بصورت تحریف شده در مروج الذهب

---

۱ مارکوارت بجای زین ، وین خوانده است . تبدیل حرف واو وزاء در خط عربی‌بسیاراتفاق می‌افتد. بعیدنیست که کلمه‌های بینجان و ولیسجان وتینجان وسیحان وبیجان‌که برای نام جانشین وهرزذکرشده‌است نیزصورت تحریف یافتهٔ یك اسم مرکب باشدکه جزء اول آن‌کلمهٔ زین ویا دین بوده است .

مسعودی نیز ذکر شده است . اما از روایت طبری و ابن اثیر چنین بر می‌آید که تاوقتی پادشاه ساسانی باذان‌را بولایت یمن فرستاد فرزندان وهرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده‌اند . می‌نویسند که چون وهرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان‌بن و هرز را فرمان ولایت یمن داد وچون‌او بمرد پسراورا که وینجان نام‌داشت بفرماندهی آن‌ولایت نشاند . پس ازاو پسری را از آن او نامش خـور خسرو بمرزبانی یمن گماشت . « پس چند سالی ببود هرمز بدین خرخسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد واز یمن بیاوردش . هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهتران پارس که بدست او جامه‌یی بود از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر خرخسرو برافکند . هرمزحرمت‌آن‌جامهٔ انوشیروان را اورا نکشت واورا بزندان فرستاد ومردی بفرستادبیمن نام او باذان ملك یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد بمکه . باذان تا عهد او بزیست وبا مردمان‌یمن مسلمان شد[1] »

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه‌بن هرمزپسر فیروز که بنابروایت‌حمزه‌خواهرزادهٔ باذان بوده‌است‌نامی درمیان نیست.روایتی هم‌هست که «پس‌ازآن پیغامبر ما معاذجبل راآنجا فرستاد تاایشان را امیری کرد ونبی‌واحکام اسلام بیاموخت ایشان را وایشان بیاموختند وبشنیدند[2] »

بدینگونه درپایان دورهٔ انوشیروان ، گذشته ازولایت حیره که

۱ـ تاریخ بلعمی ، خطی
۲ـ تاریخ بلعمی ، خطی

ازدیرباز درتحت حمایت تیسفون قرارداشت ، سرزمین یمن نیزدرزیر لوای ساسانیان بود . ملوك کنده قدرتی نداشتند و غسانی‌ها نیزدست‌ـ نشاندهٔ رومیان بودند . درسایر بلادعرب قدرتی ودولتی درکارنبود .در مکه وطائف ویثرب ، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و راهداری اندیشه‌یی نداشتند واین بلاد را خود قدرآن نبود که دولت پرعظمت وباشکوه ساسانی رااز آن دغدغه‌یی وتشویشی بخاطرراه یابد

بااینهمه دولت ساسانی بررغم‌شکوه وعظمت ظاهری که داشت ، بسختی روی به پستی وپریشانی می‌رفت . در پایان سلطنت نوشروان، ایران وضعی سخت‌متزلزل داشت . سپاه یاغی‌بود و روحانیت روی‌در فساد داشت . فسادی که در وضع‌روحانی بود، ازقدرت ونفوذ موبدان برمی‌خاست .تشتت واختلاف درعقاید و آراء پدیدآمده‌بود .وموبدان درریا وتعصب ودروغ ورشوه‌غرق بودند . مزدك‌وپیش ازومانی برای آنکه‌تحولی دراوضاع‌روحانی ودینی پدیدآورند خود کوششی کردند اما نتیجه‌یی نگرفتند .کارمزدك بامقاومت روحانیان ومخالفت‌سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه وتباهی گشت . رای و تدبیر نوشروان که با خشونتی بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهرفرونشاند اما عدالتی که درافسانه‌ها باو نسبت داده‌اندنتوانست ریشهٔ ظلم وفساد رایکسر ازبن برآورد. ازین‌رو بامرگ اوباز روحانیان وسپاهیان سر بفتنه انگیزی برآوردند . سلطنت کوتاه هرمز بامخالفت‌روحانیان وسپاهیان بسرآمد وپرویز نیز باآنکه درجنگها کامیابیهایی داشت ازاشتغال بعشرت‌وهوس فرصت آنرانیافت که‌نظمی ونسقی بکارهای پریشان بدهد.جنگهای بیهودهٔ او نیز باآنهمه‌تجملی که‌جمع‌آورده بود ، جز آنکه خزانهٔ‌مملکت راتهی

کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان وروحانیان بود. وازآن پس، این دوطبقه چنان سلطنت را بازیچهٔ خویش کردند که دیگراز آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهربراز وپیروز وفرخ هرمزد همان راهی را که پیش ازآنها بهرام چوبین رفته‌بود پیش گرفتند وهریك روزی چندتخت وتاج را غصب کردند.

اردشیرخردسال پسر شیرویه، وبوراندخت وآزرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که با نفوذ ومطامع سرداران برآیند. چندتن دیگر نیز که برین تخت لرزان بی‌ثبات برآمدند یا کشته شدند ویااز سلطنت خلع شدند. یزدگردآخرین بازماندهٔ تاجداری بود که‌ازتخمهٔ‌ساسانیان مانده بود. اما او نیزکاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملك ساسانیان را یکسره از میان برد.

بدینگونه سپاهیان یاغی وروحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود وجزسود جویی وکامرانی خویش اندیشه‌یی دیگر نداشتند. پیشه‌وران وکشاورزان نیز، که بارسنگین مخارج آنان‌را بردوش داشتند درحفظ این‌اوضاع سودی گمان نمی‌بردند بنا براین‌مملکت برلب‌بحرفنارسیده بود ویك ضربت‌کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب واردآورد ومدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضهٔ دردناك‌ترین طوفان‌حوادث کرد.

۲

طوفان و ریگ

در همان هنگام که اهریمن نفاق وشقاق ،

کشور ساسانیان را بورطهٔ مرگ و نیستی
می کشانید سروش خدایی بیابان نوردان عرب را ازجادهٔ کفر و نفاق
براه هدایت و نجات می‌خواند . عرب که حتی خود نیز خویشتن را
پست ووحشی می‌خواند[1] درزیرلوای دینی که محمدآورده بود ، درراه
وحدت وعظمت گام می‌زد . پیام تازه‌یی که محمد خود را حامل آن
می‌دانست همهٔ جهان‌را به‌برابری ونیکی وبرادری می‌خواند واز شرك
و نفاق و جور و بیداد نهی‌می کرد . نه‌همان اعراب که زندگی‌شان
یکسره درجوروتطاول‌وشرك وفساد می گذشت بلکه ایران‌وروم نیز که
رسم وآیین دیرینشان دستخوش اختلاف وتعصب روحانیان گشته بود ،
درآن روزگاران بچنین پیام دلنشینی نیاز داشتند وآنرا مژدهٔ رهایی
ونجات تلقی‌می کردند . امااین مژدهٔ آسمانی، قبل‌از هرچیزعرب راکه
پست‌ترین و پراکنده‌ترین مردم بود بسوی رفعت و وحدت کشانید .
درست است که محمد حتی‌پیش ازآنکه مکه وطائف رافتح کند وتمام
اعراب را در زیرلوای خویش درآورد به‌پرویز وهرقل نامه‌نوشت و

---

۱ ـ رك: قول‌جعفر‌بن ابی‌طالب دردربار نجاشی، سیره ابن‌هشام

آنهارا بآیین خویش خواند اما درآن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی وراه یکرنگی است درین نامه‌یی که بسال ششم یاهفتم هجری [۱] ، نزد پرویز فرستاد اورا بآیین خویش خواند وهم بیم داد که اگر آیین خدا رانپذیرد بااوبجنگ برخواهد خاست . گفته‌اند که پرویز از خشم ونخوت نامهٔ پیغمبر راپاره کرد وبباذان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد. خشم پرویز ازاین بود که این مرد تازی ، بااینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده‌است وباوپیغام ونامه‌یی چنین نوشته‌است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می گیرد ورسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد وملک و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می گسلد و پاره پاره مـی کند . معهذا چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحرا شهرها وکاخ‌های عظیم کشورخسروان رابزیرنگین خویش در آوردند .

آیا این پیروزی شگفت انگیز نا بیوسیده‌یی که درجنگ با ایران بهرهٔ عرب گشت وهمهٔ جهان رابعبرت وشگفتی افکند تأیید آسمانی بود ؟ کسی که به‌نیروی غیبی اعتقاد می ورزد درین باره شك ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید ، این گفته را باور نمی کند . اینقدر می‌توان گفت که آنچه‌شکست‌ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل وفساد داخلی ونفاق وشقاق باطنی‌بود که بزرگان و سران‌ایران

آیین تازه

---

۱ ــ بعقیدهٔ «کوسن دو پرسوال» سال ششم ومطابق قول‌مورخین عرب سال هفتم . رك : تاریخ ادبی براون ج ۱ ص ۲۷۲

را بهم درانداخته بود وپیروزی وکامیابی تازیان نیزسببی جز وحدت واتفاق وعشق وایمان نداشت واینهمه‌حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می خواند . این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می‌توان تأیید کرد .

در تاریخها داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده‌اند . اعراب که پیش از آن در حکم‌بندگان وفرمانبرداران ایران بودند نخست ازاین جنگ بیم وهراس فراوان داشتند واز شکوه وحشمت خسروان اندیشهٔ تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی گذراندند . حتی در واقعهٔ ذی قار که قبیلدیی چند ، از تازیان عده‌یی از سپاه ایران‌را شکستند ، چنان این فتح را خلاف انتظار ومهم شمردند که بی اختیار بخود ستایی پرداختند . گویی انتظار وامید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران برآیند .

دستبرد تازیان

معهذا ، در سالهایی که اوضاع ایران آشفته بود ، وهر چندروزی یکی ازسرداران شورشی می کرد و یا شاهزاده یی دیگر بر تخت می نشست ، قبیلهٔ بکربن وائل ، که در کنارهٔ فرات جایی داشتند ، گاه گاه فرصتی نگهمیداشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مرز ایران تاختنی می کردند. وچون موردتعقیب مرزبانان واقع می‌شدندبدرون‌صحراها می گریختند واز تعقیب در امان می‌ماندند .

در روزگارخلافت ابوبکردو تن ازجنگجویان این قبیله یکی مثنی‌بن حارثه‌وآندیگرسویدبن قطبه درسرحدهای‌ایران دست بتجاوز و غارت زدند . مثنی در حدود حیره رهزنی می کرد وسوید در حدود

ابلّه بود.[۱] ضعف وفتوری که درکار ساسانیان پدید آمده بود، این گستاخی هارا بی کیفر می گذاشت. بهمین سبب رهزنان هرروز دلیرتر وگستاخ ترمیشدند. مثنی نامه‌یی بابوبکر نوشت وضعف و سستی کار ایران‌را باز نمود ومدد خواست تا برای نشر اسلام درثغر ایران بجهاد پردازد. مثنی طمع می‌داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند واو را بر آن لشکر امارت دهد. اما ابوبکر خالدبن ولید را باین مهم نامزدکرد ومثنی را زیر حکم او قرارداد. خالد بر حیره دست یافت وبا مردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد. اندکی بعدخالد مأمور شام شد وکار عراق وحیره بمثنی ماند.

بسیج جنگ

وقتی عمر بخلافت نشست کار ایران آشفته‌تر وپریشان‌تر بود. یزدگرد شهریار در مدائن بر تخت نشسته بود اما سپاهیان وموبدان هیچ یك از شر انگیزی و فتنه جوئی باز ننشسته‌بودند. عربان در حدود حیره مستقر شده بودند وتا کناره‌های دجله مرزهای ایران را تهدید می کردند. یزدگرد رستم فرخ هرمزد راکه سپهبد خراسان بود بدرگاه خواست وفرمان‌داد تا برای راندن وفرو مالیدن اعراب به‌چاره جوئی بر خیزد. مثنی بن حارثه نیز چون این بشنید آهنگ مدینه کردتا ازعمر مدد درخواهد. درمدینه مسلمانان ازجنگ باایران می‌ترسیدند وبدان رضا نمی‌دادند. مواجههٔ با ایرانیان برای آنها تصور پذیرنبود. زیرا از قدرت وشکوه ایران بیم بسیار داشتند. امامثنی بن حارثه آنها رادل داد و گفت این کارراچنین بزرگ مگیرید که مادر سوادبااین‌قوم درآویختیم وبهترین

۱ــ اخبارالطوال ص۱۰۷

آبادیهای سوادرا از آنها بستدیم ، پیش ازین نیز امت‌های دیگر با این قوم پیکار کرده‌اندوماهم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم[۱] . باری در چنین پیکاری عرب راهم امیدغنیمت بودوهم آرزوی ثواب وقتی خلیفه بر منبر رفت وخطبه کردو گفت ای مردم خداوند شمارا بزبان رسول خویش گنج خسروان وقیصران وعده داده است برخیزید و جنك با فرس را ساز کنید . مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم دیگران نیز باو تأسی جستند . عمر ابوعبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر بهمراهی مثنی ابن حارثه راه عراق را پیش گرفت[۲] این جماعت در حدود حیره و کسکر دو بار با مرز داران ایران در آویختند وپیروز شدند . سپس در آنسوی فرات ، باعده‌یی ازسپاه‌ایران روبروشدند . پیلی‌ازآن سپاه‌ایران ابوعبیده راباخرطوم در ربود و بزیر پا مالید . سپاه عرب از بیم بگریخت و اگر دلیری مثنی نبود همهٔ آن سپاه عرب درفرات غرقه می‌شد. چون خبر این شکست در مدنیه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری ، بسر داری مثنی فرستاد . این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند . و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهرو به نام داشت بشکست وتا دجله پیش رفت . درین‌هنگام در جانب ابله وبصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود ودر خوزستان وبصره مرزداران ایران را شکسته بود . مثنی خبر یافت که رستم در مداین

۱ــ ر . ك : طبری حوادث سال ۱۳ هجری ـ واخبار الطوال ص ۱۰۷

۲ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۶۹

بتدارك لشکر مشغولست . عمر را آگاه ساخت واز او لشکر و مدد خواست . کاری دشوار افتاده بود وبا آنکه در مدینه همه از این پیکار نگران بودند ، ادامهٔ آنرا لازم میشمردند . بهمین جهت اندك اندك بدین کار رغبتی یافتند . درین میان یك روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد . در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود ومسلمانان را بجهاد تشویق کرد واین کار را بس آسان داشت . همه پذیرفتند وآمادهٔ پیکار گشتند . آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد . گفت آمدن من سهل است من بیایم. اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کند وخود درمدینه بماند وبهنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد . سعد وقاص را بامارت لشکر نامزد کرد وکار عراق و گشادن آن دیار را بدو واگذاشت .

سعد با سپاه خویش ، که در آن تقریباً از همهٔ قبائل عرب جنگجویانی داوطلب بودند ، روی براه آورد . نوشته‌اند که عمر نیز خود تاچند فرسنگ آنها را بدرقه مینمود . سعد براه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که‌درحکم دروازهٔ شاهنشاهی‌ایران بشمارمی‌آمد. چون خبر لشکر سعد بایرانیان رسید رستم راباسی‌هزار مرد بمصاف او گسیل کردند . رستم بحیره آمد وعربان آنجا را فروگذاشتند و پس نشستند . رستم در دیراعور نزدیك حیره لشکرگاه ساخت وسعد در قادسیه [1] فرود آمد .

۱ــ قادسیه شهری بوده است درفاصلهٔ پنج‌فرسخ ازکوفه‌بجانب غرب. برگرد آن نخلستانها وبستانها بوده است وجنك‌معروف در نزدیکی آن واقع‌گشته است.
بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

نوشته‌اند ، که در قادسیه «چون هر دو لشکر بهم رسیدند وعجم ترتیب آلات واسلحهٔ عرب را مشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند ونیزه‌های ایشان را بدوك زنان تشبیه می کردند. رسولان سعد پیش رستم تردد آغاز نهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر ، و بالشهای بزر بافته نهاده بساطهای مذهب انداخته وتمامت لشکر او آراسته بسلاح‌های نیکو وجامه‌های با تکلف وپیلان بردربارگاه داشته ، رسول سعد شمشیر حمایل کرده ونیزه دردست گرفته بیامدی وشتر را نزدیك تخت رستم ببستی. عجم بانگ بر آوردی ، رستم ایشان را منع کردی ورسول را نزدیك خواندی رسول همچنان باسلاح پیش اورفتی . آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده بارستم سخن گفتی . رستم مردی عاقل بود درسخنان ایشان تأمل کردی همه برقانون حکمت وحزم یافتی واز آن بیندیشیدی و هراس براو مستولی گشتی واز جمله یکی آن بود که از پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می آمد ویك کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم بیکی از رسولان گفت چه سبب است که امیر شما درهر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد ویك کس دو بار برسالت نمی آید ؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت وزحمت میان سپاه عدل وسویت می کند و روا نمی‌دارد که یك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند ورستم ازین سخن واز استقامت سیرت ایشان منفعل شد و بدانست

بقیه ازپاورقی صفحهٔ قبل

قادسیه بعدها تنزل کرده وکوچك شده است . درایام حمدالله مستوفی این شهر قسمت عمده‌اش خراب وویران بوده است .

که بناء عرب بر اصلی محکم است . وروزی رستم با یکی از رسولان
که نیزه در دست داشت گفت این دوك که در دست تست چیست ؟ او
گفت آتش پاره‌را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد وبا دیگری گفت
غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می‌بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما
تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم
از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد ویاران خود را گفت این جماعت
اعراب در آنچه می گویند ومردم را بآن دعوت می کنند حال از دو
بیرون نباشد یاصادق باشند یاکاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت
عهد و کتمان سر" تا این غایت بکوشند واز هیچکس از ایشان حرفی
که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم وشهامت باشند و
اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد . لشکر عجم ازین
سخن بغایت گرفته شدند وبانگ بر آوردند و گفتند این سخن بیش
مگوی و از نوادری که از این مجهولان میشنوی متعجب مشو وبر
محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار . رستم گفت : این سخن با شما
نه از آن میگویم که برمقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال
ایشان تنبیه می کنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم ...»[۱]
این برخوردهای گستاخ واین سخنان پرشور ، ملازمان رستم وسپاهیان
ایران رامی‌ترساند وبشگفت می‌انداخت وقتی مغیرة بن شعبه ازجانب
عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت وبر کرسی رستم ودر کنار او
نشست . ملازمان سپهبد اورافرو کشیدند وملامت کردند . مغیره گفت
«ما شما را خردمند می‌انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی‌بینیم .

۱ـ تجارب السلف، ص ۲۹-۲۷

از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست گمان کردم شما نیزچنین باشید بهتر آن بود که ازاول می گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. ازرفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملك با چنین شیوه و آئین نماند»[1] داستان ملاقات مغیره رابگونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کـرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی رانزد من بفرست تابااو سخن گویم. مغیرة‌بن شعبه را فرستادند مغیره بیامدوموی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم باوی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می آمدید چون‌نان و نعمت ما بخوردیدبرفتید ویاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما وما داستان آن‌مردست که پاره‌یی‌باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت یك روبـاه را چه قدر باشد؟ و باغ مـرا از آن چه زیان افتد. او را از آنجا نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد وبباغ آورد، باغبان فراز آمد و چون‌کار بدانگونه دید، در باغ فراز کرد و رخنه‌هـا بربست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی ورنج است باز گردید شما را نان وجامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید وبیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی وبدبختی آنچه گفتی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد وحال مادیگرشد مارا فرمان داد که‌شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شماراست جزبادستوری شمااندرآن نیائیم وگرنه باید جزیه دهید

۱ــ طبری. حوادث سنه ۱٤

یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود ؟ رستم بر آشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزیم که چنین سخنی بشنوم [۱]

عربی دیگر ، نامش ربعی بن عامر که برسالت نزد رستم آمد ، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید وما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رأی این مشتی مردم سادهٔ بیابان گرد که جامهٔ ژنده ورای بلند داشتند سخت باعجاب افکند .این سخنان شورانگیز ورفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود تازیان ملك خسروان را بزیر سلطهٔ خویش در میآورند . رستم و سرداران و سپاهیان اودر هر واقعه‌یی باین نکته برمیخوردند که دیگر نوبت دولت وحشمت شاهان ساسانی گذشته‌است واکنون نوبت سادگی و آزادگی‌است. نیز بسا که زوال حشمت وقدرت عجم را از حکم تقدیر وسرنوشت می‌شمردند . افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خداینامه ها در شاهنامه انعکاس یافته است حکایت می کند که رستم ازاوضاع ستاره‌ها سقوط وزوال ملك فرس را ازپیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملك عجم را پیش بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لا محاله قرائنی هست که نشان میدهد رستم ودیگر سرداران وپهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند . با فسادی و خللی که در همهٔ ارکان ساسانی دیده میشد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی باك تازی پیش گوئی کند .

۱ـ البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۱۷۳ ـ وطبری ، حوادث سنه ۱۴

فرجام جنگ

باری چهارماه هردو لشکر رو بروی یکدیگر بودند ومذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود سرانجام رستم جنگ را آغاز کرد ودو لشکر بهم درافتادند . سه روز پیکاری سخت کردند وبسیار کس ازدوجانب کشته شد روزچهارم بادمخالف وزید وشن وخاك صحرا را بچشم ایرانیان فروریخت . رستم درین روز کشته شد ومرده‌اش را در میدان جنگ یافتند . صد زخم بیش داشت . نوشته‌اند که بنهٔ خویش را بر استری نهاده بود وخوداز رنج گرما در سایهٔ آن آرمیده بود . عربی ، نامش هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زد . بند ببرید و صندوق بسر رستم فرود آمد . از گرانی آن پشت پهلوان بشکست . اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند . هلال بدانست که سردار سپاه است . در پی او بآب رفت واو را بر آورد و بکشت . چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و روی بهزیمت نهاد . بااین پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره شکسته شد . درفش کاویانی وخزینهٔ رستم بدست سعد افتاد که آن همه را بمدینه فرستاد . نوشته‌اند که چون رستم کشته شد رخت وبنهٔ او را بغنیمت بردند .

بهره‌یی که از آن غنیمت بهر کس ازجنگجویان عرب رسید بحدی زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد [۱] اینقدر هست که شکوه وتجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد وهمین تجمل وشکوه از اسباب عمدهٔ شکست ایرانیان درین پیکار بود.

پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعمر وهرچه غنیمت واموال بود

۱ ــ رك : یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۳

نزد او فرستاد . وعمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید . دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری بخوزستان فرست ولشکری دیگر بجزیره ، وآنجا که فرود آیی بمان و بین من ومسلمانان دریایی ورودی فاصله میناز .سعد برجایی که اکنون کوفه است فرود آمد . آنجا ریگزار بود ،آبادانی کرد وشهر ومسجد ساخت .

بعضی گفته‌اند که کوفه ، چندسال بعد . هم بدستورعمر ،ساخته شد ونوشته‌اند که چون دیدعرب خوی وخلقش دگر گون گشته است وبفساد میرود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب‌را دستوری داد تا در آنجا نشیند .

بسوی مدائن

باری‌سعد هزیمتیان را دنبال کرد ودر پی آنها راه مدائن را پیش گرفت . مدائن ، چند شهر پیوسته و نزدیك بهم بود در دو کرانهٔ دجله که در ساحل شرقـی آن تیسفون وانطاکیهٔ‌خسرو (وه‌انتیو خسرو) قرار داشت ودر جانب‌غربی آن شهر یونانی سلوکیه و در زیجان و بهر شیر (وه اردشیر) واقع بود [۱] در بین این چند شهر تیسفون از همه مهمتر بود و یادگـارهای تاریخی وبناهای عظیم‌و گنجینه‌ها واموال بیشترداشت . در کهندز آن

۱ـدر قرن سوم که یعقوبی می‌زیسته پنج شهر از ین هفت شهر باقی بوده است . در جانب شرقی دجله تیسفون واسبانبر ورومیه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهرسیر (وه‌اردشیر) وساباط(بلاش‌آباد)نیز ر‌ك:بلدان الخلافةالشرقیه ص ۵۲ ـ ومقاله اب انستاس کر ملی در مجلةالمشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله **Streck** در دایرةالمعارف اسلام ، ج ۳ کلمهٔ مدائن.

«قصرابیض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرارداشت که ساختهٔ شاپور اول بود . بااینهمه ، شهرازین هم کهنه‌تر بود و احتمال هست که در دورهٔ پیش از اشکانیان آن‌را بر آورده بوده‌اند . بهرحال چون هزیمتیان بمدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بهر در مدائن خیمه زدند . در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند ومدت اقامتشان بس دراز کشید . چندانکه دو بار خرمای تازه خوردند ودو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند . چون اقامت آنها در آنحدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم بخوردن گوشت سگ و گربه‌رسید دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام بمداین بود چون‌این خبر بدانست مرزبانان وبزرگان‌رابخواند و گنج وخواسته یی را که درخزاین خویش داشت بدانها بخشید ونامه‌ها وعهد نامه‌ها در این باب بنوشت و گفت : اگر این ملك ازدست مابشود شما باری ازاین تازیان بدین مالها اولیترید. واگر ملك بدست ما باز آید شما نیز این مالهاباز پس خواهید داد . آنگاه کسان ویاران خویش رابرداشت وراه حلوان پیش گرفت . پس از آن خره‌زاد بن‌فرخ هرمزد راکه‌برادر رستم بود سپهسالاری‌لشگر داد وتیسفون بدو سپرد . سعد که یك چند بر در مدائن مانده بود ، ملول گشت . قومی از ایرانیان نزد وی آمدند واشارت کردند که‌هر چه زود تر بمدائن در آید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی درآنجا باقی نخواهد گذاشت. اورابموضعی ازدجله راه‌نمودند که آب آن اندك بود وسپاه عرب را گذشتن‌ازآن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد ، سعد را دلیر نمود .

بسیج حمله کرد ویاران را گفت خود را بآب زنند واز دجله بگذرند. وخود نیزاسب براند وبآب زد واز آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی کـه آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می گفتند از آن سوی بر آمدند. از سپاه سعد که چنین بی‌محابا بآب زدند نوشته‌اند که فقط یکتن غرق شد باقی بی‌هیچ آسیبی از آن بـر آمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند، بانگ بـر آوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!»[۱] خره زاد با پاره‌یی از لشکر خویش ازشهر بر آمد وباماجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد وبشهر پناه برد وعربان بر دروازهٔ شهر فرود آمدند. خره زاد رابیش یارای مقاومت نماند. نیمشبی بالشکر خویش از دروازهٔ شرقی بیرون آمد. شهر را فروگذاشت وراه جلولا پیش گرفت.

فتح مدائن

تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. سعد در ورود بمدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون بکاخ سفید کسری در آمد از قرآن «کم تر کوا من جنات وعیون» خواند. بدینگونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد سالهٔ خاندان ساسانی بدست عربان افتادو کسانی که نمک را ازکافور نمیشناختند وتوفیر بهای سیم وزر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ برجای ننهادند. نوشته‌اند که ازآنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره‌اش کردند و

۱ــ اخبار الطوال، ص ۱۲۱ــ۱۲۰

بر سران قوم بخش نمودند . پاره‌یی از آنرا بعدها بیست هزار درم فروختند .

در حقیقت ، وقتی سعد بمدائن در آمد ، مدافعان ، آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . ایوان را لشکریان یزد گرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند. جز عده‌یی اندك ازسپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند ، دیگر در تیسفون کسی نبود . سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت ومتروك شهری آرام وبیدفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همهٔ اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشتن ببرند . مال ومتاع وظرف واسباب و زر و گوهر که درین میان باقی مانده بود بسیار بود . بیك روایت سه هزارهزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود. ازاین رو گنج و خواستهٔ بسیار بدست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا درشهر کهنه مسجدی بسازند واز آن پس بجای آتشگاه وباژ وبرسم وزمزمه در این‌شهر بزرگی که سالها مرکزموبدان ومغان بود ، جز بانگ اذان وتهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمیشد. ودیگر هرگز در آنحدود رسم وآیین مغان وموبدان تجدید نشد . اندك اندك‌شهر نیز از اهمیت‌افتاد وباتوسعهٔ بصره و واسط و کوفه ازمدائن جزشهری کوچك وبی‌اهمیت نماند . هرچند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها می‌گوید و افسانه‌های دلنشین می‌سراید .

بعد ازواقعهٔ مدائن ، حادثهٔ جلولاء پیش آمد

جنگ جلولاء

که در آن نیزایرانیان شکست سخت خوردند[۱]

در این باب نوشته‌اند کـه وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون بجلولاء رسیدند در آنجا هریکی‌ازمردم آذربایجان وباب واهل‌جبال وفارس برای آنکه بشهر ودیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آنکه جدا شوند وهریك براه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون بپراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد واین جایی است کد راه هریك از ما جدا شود . صواب آنست که همین جا گرد آییم و بار دیگر باعرب پیکار کنیم . اگرفتح ما را باشد آنها را رانده‌باشیم ورنه جهدی که بایست کرده‌ایم وعذری داریم . همه بپذیرفتند وآنجا بماندند . مهران رازی رابرخویشتن امیر کردند وآنجا خندق بکندند وآمادهٔ جنگ شدند . نامه‌یی به یزدگرد نوشتند وازاو بمال و لشکر مدد خواستند . یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد . این عده که در جلولاء بودند برای آنکه ازگزند تا زیان که هرلحظه ممکن بود ازگرد راه برآیند در امان بمانند برگرد لشکرگاه خندقها کنندند . درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود وهر کس از سرداران و

۱ــ جلولاء ، شهری بوده است نزدیك خانقین ، و در قدیم از منازل عمدهٔ بین‌راه عراق وخراسان بشمار می‌آمده است.مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملکشاه سلجوقی رباطی ساخت وآن‌رااز آن پس رباط جلولاءخواندند. ظاهراً این‌شهر در محل قزل رباط کنونی واقع بوده است وگویا بهمین سبب‌این شهر را دولت عراق بنام سعد وقاص ، سعدیه نام نهاده است .

ر. ك : لسترنج ، بلدان الخلافه ، ۸۷

مرزبانان وی استقلالی داشت . یزدگرد بیهوده تلاش می کردتا آب رفته رابجوی باز آرد وهرجا می گشت تا نیرویی برای پیکار بادشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود وکار چنان روی به پریشانی و بی‌سامان داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد . مدائن در دست اعراب بود ، واز دیگر شهرها ، با پریشانی وناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود چه کاری می توانست ساخته باشد ؟ درین میان سعدبن وقاص در مدائن بود . شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکندهٔ خود را گردآورده‌اند و آهنگ پیکار دارند . وحتی ازاصفهان وجبل نیز پارهٔ لشکر بیاری این ایرانیان جلولا می‌رسد . سعد چون این خبر بشنید نامه‌یی بعمر نوشت ورای‌خواست . عمر فرمان داد که باید خودرا آمادهٔ جنگ کرد وبدشمن مجال حمله‌نداد. سعدنیز عده‌یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکرگاه ایرانیان خیمه زنند و لشگرگاه سازند . سرانجام درجلولاءجنگی سخت درگرفت ایرانیان شکست خوردند وروی بهزیمت نهادند . بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیز با غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند . آنها که از چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند ویزدگرد هنوز در حلوان بود . چون از ین شکست آگاه شد بترسید وبار وبنه برداشت وبا حشم وخدم‌راه گریز پیش گرفت. درجلولاء چهارهزارتن از سپاه عرب مستقرشدند وباقی سپاه دیگربار بمدائن نزد سعدبن ابی وقاص رفتند . سعد نیز از آنجا بکوفه رفت و کوفه را سعد بدستور عمر ساخته بود وخود از جانب خلیفه سه سال واندی برآن حکومت کرد . درجنگ جلولاء غنیمت بسیار بچنگ عرب افتاد چندان غنیمت که پیش از آن نیافته بودند و

زنان ودختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد . دینوری می‌نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم[۱] . کشتگان جلولاء را برخی بالغ برصدهزار نفرنوشته‌اند[۲]

شوشتر وشوش

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب گریخته بودند بحلوان رسیدند ، یزدجرد ، چنانکه گفته آمد ، ازبیم پریشانی نتوانست بیش درحلوان بماند . راه گریز پیش گرفت و باکسان ویاران خویش باستخر وبقولی به قم و کاشان آهنگ کرد . ازکسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمزان نام داشت و گفته‌اند که خال شیرویه پسرخسرو بود ودردرگاه وی قربی ومکانتی تمام داشت گفت عرب ازجانب حلوان برما تاخته‌اند وکاری بزرگ ازپیش برده‌اند ودر آنجا با آنها برنمی‌توان آمد اماجمعی ازاین‌قوم درحدود اهوازوخوزستان هستند که سرداران دلیر وسلحشور ندارند وتاب حملهٔ ما را نیارند . اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم ولشکر گرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد درآویزم واورا بشکنم وازفارس واهوازمالی ولشکری فرازآورم . یزدگرد این پیشنهاد را از هرمزان بپسندید و بپذیرفت . واو را باگروهی ، بدان مهم نامزدکرد و با مال وسپاه بدانصوب گسیل داشت .

آنگاه هرمزان برفت تا بشهر شوشتر رسید . آنجا فرودآمد و

۱ــ اخبارالطول، ص ۱۲۳

۲ــ یاقوت ، معجم‌البلدان ، ج۲ ، ص۱۰۷

بفرمود تا حصار آن‌را عمارت کردند. و پس ذخیرهٔ فراوان گرد کرد و مردم بسیار فراهم آورد. ابوموسی نیز چون ازین آگاه شد نامه بعمر نوشت و از آنچه‌رفته بود آگاهی داد. عمر به‌عمار بن یاسر که بجای سعد اورا ولایت کوفه و سواد داده بود، نامه نوشت و فرمود که با نیمی از سپاه خویش با بوموسی بپیوندد. چون سپاه عرب برابوموسی گرد گشت بر در شوشتر فرود آمد و هرمزان را درحصار گرفت، هرمزان بیرون آمد و جنگ درپیوست. کشتاری عظیم رفت وسپاه ایران بشکست و باندرون شهر گریخت. ابوموسی دیگر بار شهر را درحصار گرفت و این محاصره مدتی دراز کشید. ونزدیك بود که لشکر عرب ستوه‌شود و از کار بازماند اما خیانت یك ایرانی کاررا بکام عرب کرد. نوشته‌اند که درین میان یك‌روز مردی از بزرگان شوشتر، نهانی ازشهر بیرون آمد و نزد ابوموسی رفت و گفت اگر مرا بجان ومال و فرزند زینهار باشد در گرفتن شهر ترایاری کنم. ابوموسی اورا زنهارداد. این‌مرد که سینه یا سیه نام‌داشت گفت باید نخست یکی راازیاران خویش با من بفرستی تا اورا بدرون شهر برم وهمه جایها رابدو بنمایم آنگاه تدبیر کار کنیم. ابوموسی یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد وبااین مرد برود تا مگر جان جمعی رابرهاند ویاخود به‌بهشت رود؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست وباسینه ازراه پنهان بشهردرون رفت سینه اورا بخانهٔ خویش برد وطیلسانی دراو بپوشید و گفت اکنون باید که با من از خانه بیرون آیی وچنان فرا نمایی کـه گویی یکی از چاکران من‌باشی، مردچنان کرد وسینه بدین حیله او را درهمه‌شهر بگردانید. حتی‌یك بار بردرکاخ هرمزان گذشتند. آنجاهرمزان با

تنی چنداز سرهنگان وی ایستاده بودند وخادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند . اشرس این‌همه بدید وسپس با سینه بخانه باز گشت . آنگاه دیگر بار ازهمان راه پنهانی ازشهر بیرون شدند ونزد ابوموسی بازگشتند. اشرس آنچه دیده بود باابوموسی بگفت . آنگاه گفت که اکنون دویست کس ازمسلمانان را بامن بفرست وخودبردروازه مارا فرو پای تاماازدرون بانگهبانان درآویزیم ودروازه بگشاییم و لشکر عرب رابشهردرآوریم . ابوموسی گفت ای مردم ازشما هر که از جان می گذرد بااشرس برود تااین کاربسامان‌رسد . دویست کس‌ازعرب‌پیش آمدند وبااشرس وسینه بشهر درشدند ازهمان راه پنهان که بزیرزمین بود. نخست درخانهٔ سینه ازنقب برآمدند وسازجنگ کردند. آنگاه از آنخانه‌بیرون شدند وبجانب دروازه‌رفتند. از بیرون شهر نیز ابوموسی با گروهی ازجنگجویان خویش برپشت دروازه‌ایستادند وبانگ‌تکبیر همی کردند . این دویست کس که بااشرس وسینه بودند ازدرون شهر بانگهبانان درآویختند وآنهارا بکشتند ودروازه بگشادند تا ابوموسی وعربان‌بشهردرآمدند وشمشیردرخلق نهادند . در گیرودار این‌ماجرا، هرمزان که‌طعمه‌خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود ، با برخی از یاران بگریخت‌ودرقلعه‌یی که درون‌شهر بود پناه گرفت . ابوموسی همه شهر بستد و سپس هرمزان رادر آن قلعه که بود حصارداد. چون چندی‌بگذشت وهرمزان رادرآن قلعه هیچ ذخیره نماند امان خواست ابوموسی پذیرفت که او رانکشد وبمدینه نزد عمرفرستد ، تا هررفتار که خلیفه خواهد بااوچنان کند . نوشته‌اند که‌ابوموسی او را باسیصد کس نزد عمرفرستاد ووقتی که این‌جماعت‌بمدینه نزد عمررفتندجمله

قباهای زرین‌وشمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده‌اند که وقتی هرمزان را بمدینه بردند. جامه و ساز فاخر داشت. او را بمسجد بردند تا عمر را به‌بینند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمزان پرسید امیر مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته‌است. گفت پرده دارانش کو؟ گفتندنه‌پرده‌داری دارد و نه دربانی و نه‌کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می‌باشد؟ عمرازخواب برآمدو هرمزان را بشناخت.[۱] درداستانها آورده‌اند که چون عمرخواست او رابکشدآب خواست. بیاوردند. آنگاه ازعمرامان گرفت که تاآن آب رانوشداورا نکشند. عمر پذیرفت وهرمزان آب رابریخت وعمر ناچار از کشتنش درگذشت. درفتح شوش نیزداستانی نظیر این آورده‌اند. گویند چون‌ابوموسی آنجاراحصارداد مرزبان شوش ازوی‌جهت‌هشتاد کس ازیاران و کسان خویش زنهارخواست تاشهررا تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت وچون شهررا بگرفت هشتاد کس را که ازیاران او بودندآزاد کرد اما خوداورابفرمود تاگردن زدند. درواقع مرزبان شوش که شهر را بابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت وپریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود وجهت خویش زنهارنخواسته‌بود. ابوموسی شهررا بگرفت وغنیمت بسیاربدست آورد، وپس‌ازآن‌تازیان بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند ودر طی یکسال مهرگان‌کدک، وصیمره واستخروارجان رانیز گرفتند.

۱ــ ابن اثیر، حوادث سنه ۱۷

در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد طبری بسیاه دیلمی نسبت داده است که از سرداران یزدگرد بوده است. این روایت راوی درواقعهٔ فتح شوش نقل کرده است و از کجا که در تمام این جنگها ازاینگونه خیانتها روی نداده باشد؟ بهر حال روایتی که طبری نقل می کند این است که وقتی یزدگرد از شکست جلولاء خبر یافت در حلوان بود. یاران وخاصان خویش را بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعداز آن گفت که این قوم عرب هر سپاه که ما پیش آنها فرستیم می‌شکنند رای چیست؟ موبد گفت رای آن است که تو ازاین شهر بیرون آیی و باستخر روی که خانهٔ ملك است و سپس از آنجا لشکر فرستی. این رای را یزدگرد پسندید وبسوی اصفهان رفت. سیاه را باسیصد کس که از آنجمله هفتادتن از بزرگان بودند بخواند واورا فرمود تا بهرشهر که بگذردهر که خواهد بر گزیند و باخویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد ودر آنجا باعربان پیکار کند. سیاه برفت و بجایی، نامش کلبانیه، فرود آمد هنوزوی بشوش نرسیده بود که اهل شوش، از ابوموسی اشعری صلح در خواستند. ابوموسی با آنها صلح کرد وراه رامهرمز را پیش گرفت اما سیاه در کلبانیه می بود وازمسلمانان سخت بیم داشت و آنجامی بودتا ابوموسی به شوشتر شد. سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمز وشوشتر فرود آمد تا عمار بن یاسر فراز رسید. پس از آن سیاه بزرگان وسران ایران را که ازاصفهان بااو آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری نماند که‌این‌قوم نشکستندوهیچ حصنی نماند که نگشودندشمارادرین باب رای چیست؟ گفتند رای آنست که بدین این‌قوم درآییم. پس از آن

یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزد ابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند و بدین مسلمانی درآمدند [1] از آن‌پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد . از جماه وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود . نیمشبی جامهٔ ایرانیان بپوشید وخویشتن را بر کنارهٔ قلعه افکند . جامهٔ خویش‌را بخون‌رنگین کرده. بامدادان‌اهل قلعه مردی‌را دیدند، با جامهٔ پارسی بر کنارهٔ قلعه افتاده گمان کردند ازآنهاست . درقلعه بگشادند تااورا بقلعه درآورند . سیاه برجست وبانگهبانان درآویخت وچندان باآنها بجنگید که دروازه بگذاشتند وبگریختند پس سیاه دروازهٔ قلعه‌بگشاد و مسلمانان بدان اندر آمدند [2]

آخرین نبرد

یزدگرد وقتی ازمدائن گریخت ظاهراً گمان می کرد عربان بسوادخرسندمیشوندوجبال‌را باوخواهند گذاشت . اما محاصرهٔشوش وپیشرفت بجانب اصفهان این اندیشهٔخام‌را ازسراوبدر کرد .

از این رو نامه و پیام بهمهٔ سرداران فرستاد تابلشکرومال وی را مدد کنند . در آن آشوب و هرج ومرج سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیزتهدید می کرد صلای شاه برگشته بخت را اجابت کردند . از کنارهٔ خزر تادریای هند واز جیحون تادریای فارس از هرجا سپاهی فرازآمد . درنزدیك همدان سپاهی نزدیك صد و پنجاه هزار تن جمع گشت . فرمانده این سپاه

---

۱ - طبری، ج۳ض۶- ۱۸۵، طبع مصر
۲ - طبری، همانجا

فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می‌خواست ازراه حلوان بجانب کوفه که لشکر گاه عرب بود برود . وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره درمعرض تهدید بود .

عمار بن یاسر سردار عرب چون ازاین خبر آگاه گشت نامه بمدینه نوشت و حالی که رفته بود باز نمود . عمر خطاب، نامه بر گرفت و بمنبر شد و گفت ای مردم تا کنون بفرّ اسلام و یاری خدای درجنگ باعجم پیروزی باما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده‌اند تا نور خدای را بنشانند . اینك نامهٔ عمار بن یاسرست که بمن فرستاده است . می‌نویسد که اهل طوس وطبرستان ودماوند و گرگان وری واصفهان وقم وهمدان وماهین و ماسبذان برملك خویش گرد آمده‌اند تا در کوفه و بصره بابرادران ویاران شما در آویزند و آنان را ازسرزمین خویش برانند و باشما بجنگ آیند . رایی که درین باب دارید بامن بگویید . طلحه گفت ای امیر رای توصائب‌ترست هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای‌امیر بمردم شام بنویس تااز شام آیند و بمردم یمن کس بفرست تااز یمن آیند و از مردم بصره درخواه تاازآنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش گیر وچون اینهمه خلق برتوفراز آیند سپاه تو بیشتر باشد وکار برتو آسان گردد . مسلمانان که درپای منبر بودند این رای عثمان را بپسندیدندو آفرین خواندند. عمر روی به‌علی کرد که نیز آنجا بود وپرسید رای توچیست یا اباالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری تو آیند روم برآنجا دست‌اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان برملك آنها طمع ورزند وآمدن‌ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبرباز ، هرگز بکثرت سپاه بردشمن

پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور . اکنون رای آنست که بسپاه شام وعمان و دیگر شهرها بنویسی تا برجای خویش بباشندوهر کدام سه یك ازعدهٔ خویش را بیاری تو بفرستند .

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی رافرمانده جنگ کنم که طعمهٔ این‌قوم‌نباشد . پس نعمان‌بن‌مقرن را که ازیاران پیغمبر و از سواران عرب بودودرین هنگام در کسکر عامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد وبدو نامه نوشت که فرمانده سپاه‌تویی‌وفرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفة‌بن‌الیمان فرمانده است واگرحذیفه بقتل آید جریر بن عبدالله . و همچنین پس از جریر فرمان مغیرة‌بن شعبه راست و پس از مغیره‌اشعث‌بن‌قیس را . و درنامه‌یی که بنعمان‌بن مقرن نوشت وی راگفت که دوتن از دلاوران عرب درسپاه توهست : عمروبن معدیکرب وطلیحة بن خویلد . آنان را بهیچ‌کاری مگمارااما در هر کار باآنان رای بزن .

ابوموسی درین هنگام ببصره بود.سه‌یکی ازسپاه‌بصره بر گرفت وبکوفه‌آمد. نعمان نیزبیامد وسپاه از هرسو گرد گشت . برگ‌وساز بساختندوهمه راه نهاوندپیش گرفتند .

فتح نهاوند

سپاه ایران‌نیزبسرداری فیروزان‌یامردان‌شاه، سازوبرگ‌بسیار آماده کرده بود. دولشکر در نزدیك نهاوند خیمه زدند و چندی دربرابر یکدیگر نشستند . چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند وهر روز نیز بآنها ازهرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که فرجام‌کارچه خواهد بودن ؟ سران سپاه عرب بچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که

باید آوازه در اندازند که خلیفهٔ مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ ناکرده بازگردد چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنندو بدین بهانه پراکنده شدند، تا به‌تازیان رسیدند تازیان برگشتند وجنگی سخت در پیوستند وچند روز بکشید واز هردوسوی خلقی بسیار کشته‌شد. سرانجام سپاه‌ایران بشکست وبگریخت و نهاوند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان وآذربایجان رفتند ودیگرایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام‌ایران را برروی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی دربرابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه‌دولتی درکار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان وکاشان واصفهان واستخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان وازآنجا بسیستان رفت وسرانجام بمرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازماندهٔ گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس ازآن نیزدیگر ایرانیان را ممکن نشد که‌لشکری فراهم آورند و در برابر عرب در ایستند. همه چیز وهمه‌جا، دردست عرب بودوازاین روی بود که عرب این پیروزی را فتح‌الفتوح خواند.

۳

آتش خاموش

آغاز یك فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پر حادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی باعظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضهٔ خطر می کرد و کژخویی و سست رایی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از یك سو سخنان مانی و مزدك در عقاید عامه رخنه می انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کهن فرورفته بودند که جز پروای آتشگاه ها و عوائد و فواید آن را نمی داشتند و از عهدهٔ دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادی که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه یی می جستند که جنبهٔ اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد. نفوذی

که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود . عبث نیست که روزبه بن مرزبان ، یا چنانکه بعد ها خوانده شد ، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت . ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت .

باری ازاین روی بود که درین ایام زمینهٔ افکار از هرجهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود ودولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف وسستی نمی‌توانست در برابر هیچ حمله‌یی تاب بیاورد. وبدینگونه، دستگاه‌دین ودولت با آن‌هرج ومرج خون‌آلود و آن جورو بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت،دیگرچنان ازهم گسیخته بود که هیچ امکان دوام وبقاء نداشت. دستگاهی پریشان وکاری تباه بود که نیروی همت وایمان ناچیزترین وکم مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را ازهم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند . بوزنطیه ـ یا چنانکه‌امروزمی گویند : بیزانس ـ که دشمن چندین سالهٔ ایران بود نیز از بس خود درآن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بغنیمت گیرد و عرب کـه تا آن روزها هر گز خیال‌حمله به‌ایران را نیزدرسر نمی‌پرورد جرأت این اقدام را یافت.

بدین ترتیب ،کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست درایران از پیش ببرد ، دولت خلیفهٔ عرب باآیین نورسیدهٔ اسلام ازپیش برد وجایی‌خالی راکه‌آیین ترسایی‌نتوانسته بودپر کند آیین مسلمانی پـر کرد . بدینگونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت . اما این حادثه هرچند در ظاهر خلاف‌آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت واجتناب ناپذیر می نمود . سالها بود که خطر سقوط و

فنا در کنار مرزها و پشت دروازه های دولت ساسانی می‌غرّید . مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این روبسا که بپیشواز آن می شتافتند . چنانکه در کنار فرات ، یکجا ، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده بخاك ایران بتازد ، وشهرشوشتررا یکی‌ازبزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هرمزان حاکم آن ، بر سر این خیانت باسارت رفت . درولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان‌مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتندوسببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن علاقه‌یی و رغبتی نداشت . از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان‌نام مردی بود باغیرت ، چون دید که مردم‌را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می گذارند ، اصفهان را بگذاشت و با سی‌تن ازتیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت‌تا بیزدگردشهریار بپیوندد امـا تازیان در پی او رفتند و بازش‌آوردند و سرانجام صلح افتاد ، برآنکه جزیه بپردازند و چـون فاذوسبان باصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید وبیاری برنخاستید سزای شما همین است که جزیه به عربان‌بدهید . حتی ازسواران بعضی‌بطیب خاطرمسلمانی‌را پذیرفتند و به بنی‌تمیم‌پیوستند . چنانکه سیاه‌اسواری، با عده‌یی ازیارانش که همه ازبزرگان‌سپاه یزدگرد بودند چون کرّ وفر‌تازیان بدیدند واز یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند وحتی دربسط ونشراسلام نیزاهتمام کردند .

همین نومیدیهاو ناخرسندیها بود که عربان را درجنگ ساسانیان

پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت . این پیروزی ، که اعراب در نهاوند بدست آوردند امکان هر گونه مقاومت جدی و مؤثری را که ممکن بود در برابر آنها روی دهد نیز ازمیان برد .

در واقع این فتح نهاوند ، درآن روزگاران پیروزی بزرگی بود . پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود . پیروزی نهائی سادگی و فداکاری برخودخواهی و تجمل پرستی بود . رفتار سادهٔ اعراب درجنگهای قادسیه وجلولاء ، و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و بنصرت آسمانی می‌مانست جنگجویان ایران‌را در نبرد بتردید می‌انداخت وجای آن نیز بود . این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه وجلال ساسانی را می گرفتند مردم‌ساده و بی‌پیرایه‌یی بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند. خلیفهٔ آنها که‌در مدینه می‌زیست از آنهمه تجمل و تفنن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همهٔ مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیرشده بحکومت مینشستند وجای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی سادهٔ فقرآلود زاهدانه یا سپاهیانه داشتند . سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائن‌رسید نان‌جوین میخورد وجامهٔ پشمین می‌داشت . درمرض موت می گریست که ازعقبهٔ آخرت جز سبکباران نگذرند و من با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت . از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت . این مایه سادگی سپاهیانه یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیدهٔ مردمی که هزینهٔ تجمل و شکوه امراء و بزرگان

ساسانی‌را باعسرت‌ورنج وباپرداخت‌مالیاتها وسخره‌هاتأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می‌داد . در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجهٔ خدایان می‌پرستیدند وباآنها از بیم‌وآزرم رویاروی‌نمیشدند واگر نیز بدرگاه می‌رفتند پنام در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود ، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفهٔ پیغمبرخویش ، که امیرآنان بود، درنهایت سادگی سلوك می کردند. خلیفه باآنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد وآنها نیز بسا که سخن وی را قطع می کردندوبروی ایراد میگرفتند واین شیوه‌رفتارواطوار ساده ناچار کسانی راکه‌ازاحوال واوضاع حکومت خویش ستوه‌بودند برآن میداشت که عربان وآیین تازهٔ آنها را بدیدهٔ اعجاب و تحسین بنگرند .

باری سقوط نهاوند ، که نسب نامهٔ دولت ساسانیان را ورق بر ورق بطوفان فناداد، بیدادی وتباهی شگفت‌انگیزی‌را که درآخرعهد ساسانیان برهمهٔ شؤون ملك رخنه کرده بود پایان بخشید وديوارفرو ریختهٔ دولت ناپایداری را که موریانهٔ فساد وبیداد آن راسست کرده بود وضربه‌های کلنگ‌حوادث درارکان آن ترلزل افکنده بودعرضهٔ انهدام کرد .

مقاومتهای کوچك محلی که از آن پس ، - پس از فتح نهاوند- در شهرها ودیه‌های ایران گاه گاه دربرابرعربان روی داد البته‌برای مهاجمان گران تمام شد اما همهٔ این‌مقاومت هانتوانست «سوازان‌نیزه گذار» را ازورود بکشور «شهریاران» وسرزمین «جنگی سواران» منع نماید .

مقاومتهای محلی

این مقاومتهای محلی غالباً بیش از یک حملهٔ دیوانه وار عصبانی نبود. پس از آن سقوط مهیب که دستگاه حکومت وسازمان جامعهٔ ایرانی را درهم فروریخت این اضطرابها وحرکتها لازم بود تابار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد وتعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هر چند گاه که امیر تغییر می‌یافت سر بشورش برمیآوردند. مدتها بعد، یعنی درزمان حکومت ابوموسی اشعری بر کوفه واعمال آن، بود که وضع ری آرام وقرار یافت. ابوموسی وقتی باصفهان رسید مسلمانی برمردم عرضه کرد نپذیرفتند، از آنها جزیه خواست قبول کردند وشب صلح افتاد اما چون روز فرازآمد غدر آشکار کردند وبا مسلمانان بجنگ برخاستند تاابوموسی با آنها جنگ کرد. واین خبررا درباب اهل قم نیز آورده‌اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر رافتح کنند. دردفعهٔ دوم مقاومت مردم چندان بارشادت وگستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد. نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم برضد عربان بشورش برخاسته‌اند وعامل وی را کشته‌اند « سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. به‌اصطخر آمد و به‌جنگ بستد... و خون همگان مباح گردانید وچندانکه می کشتند خون نمیرفت تاآب گرم برخون میریختند. پس برفت وعدد کشتگان که نام بردار بودند

چهل هزار کشته بود ، بیرون از مجهولان »[1] مقاومتهای مردم دلاور ایران باچنین قساوت وجنایتی درهم شکسته میشداما این سخت کشی‌ها هرگز نمی‌توانست اراده وروح آن عدهٔ معدودی را که در راه دفاع از یارو دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند ، یکسره خفه وتباه کند ازاین روهمه جا ، هرجا که ممکن بودناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند . هر شهر که یك بار اسلام آورده بود وتسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر ، دو باره مجال سر کشی می‌یافتند درشکستن پیمانی که باعربان بسته بوددیگر لحظه‌یی تردید و درنگ نمیکرد . در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه ها میتوان برخورد . در سال سی‌ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودندمرتد شدند وعثمان خلیفهٔ مسلمانان عبدالله بن عامر وسعیدبن عاص را فرمان داد که آنان را سر کوبی نمایند وبرای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و تمیشه را فتح کنند[2] سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی‌را که از جانب عربان بر آنجا حکومت میکرد از سیستان براندند .[3] مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقر داشت باعربان سخت جنگیدوپس ازجنگ های‌خونین با حذیفة بن الیمان برهشتصد هزار درم صلح کرد . اما وقتی عمرخلیفهٔ دوم ، حذیفه را از آذربایجان باز خواند ودیگری را بجای او

---

۱ ـ فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۶

۲ ـ مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۸۳

۳ ـ کامل، حوادث سنه ۲۹

گماشت مردم آذربایجان باردیگر بهانه‌یی برای شورش وسرکشی بدست آوردند...[1]

این شورش‌ها ومقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود. برای آن بود که مردم بعربان سرفرو نیاورند وجزیهٔ سنگین را که برآنها تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب ودر عراق وحجاز بودند مدتها باقی‌بود.

قتل عمر

توطئهٔ قتل عمر که بعضی‌ازایرانیان‌ساکن‌مدینه در آن‌دست‌اندرکار بودند گواه‌این دعوی‌است ابولؤلؤفیروز که دوسال بعدازفتح نهاوند، عمر بردست او کشته شد از مردم نهاوند بود. نوشته‌اند که اوقبل ازاسلام باسارت روم افتاده‌بود وسپس مسلمانان اورا اسیر کرده بودند. اینکه اورا رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیزظاهراً ازهمین‌جاست‌ومحل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را بمدینه بـردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود ودراسیران می‌نگریست. کودکان خردسال را که دربین این اسیران بودند دست برسرهاشان‌می‌پسود ومی گریست ومی گفت عمرجگرم بخورد. نوشته‌اندکه‌این‌فیروزغلام مغیرة‌بن شعبه بود. بلعمی گوید که «درودگری کردی وهرروز مغیره را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمرآمد و اوبا مردی نشسته بود گفت یا عمرمغیره برمن غله نهاده است و گران است ونتوانم دادن بفرمای تا کم کند. گفت‌چندست؟ گفت‌روزی دودرم. گفت چه‌کاردانی؟ گفت درودگری

۱- بلاذری، ص۳۲۶

دانم ونقاشم و کنده گر، وآهنگری نیز توانم. پس عمر گفت چندین کار که تودانی، دودرم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا یك آسیا که همهٔ اهل مشرق ومغرب حدیث آن کنند. وخود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد.. بماه ذی‌الحجه بودبامداد سفیده‌دم. عمر بنماز بامداد بیرون شدبمزگت وهمه یاران پیغمبر صف کشیده بودند واین فیروزنیز پیش صف اندر نشسته‌وکاردی حبشی داشت. دسته‌بمیان اندر، چنانکه‌تیغ هردوروی بود وراست وچپ بزند واهل حبشه‌چنان دارند. چون عمر پیش صف اندرآمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست وچپ، برباز‌وو‌شکم، ویك زخم ازآن بزد بزیر ناف، ازآن یك زخم شهید شد وفیروزازمیان مردم بیرون‌جست ...» دراین توطئهٔ قتل عمرچنانکه ازقرائن برمی‌آید ظاهراً هرمزان وچند تن ازیاران پیغمبردست داشته‌اند. بلعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت آمدو مردمان گردآمدند. نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند وازهمهٔ پسران عمرعبیدالله مهتر بود. وآن هرمزان که ازاهواز آورده بودندپیش پدرش ومسلمان شده‌بوذ،همه با ترسایان نشستی وجهودان، وهنوزدلش پاك‌نبود واین فیروز که عمررا شهید کرد ترسابود واوهم با هرمزان‌همدست بود وغلامی بودازآن‌سعدبن‌ابی‌وقاص،حنیفه[جفنه؟] نام، وهرسه‌بیك‌جای‌نشستندی وابوبکرراپسری بودنامش‌عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کارد که عمررا بدان زدند سلاح حبشه بود وبسه روزپیش ازآنکه عمررا بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن

نشسته بود . عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم برمیان ابولؤلؤ
بسته ، عبیدالله گفت بدرهرمزان گذشتم او نشسته بود وفیروز ترسا غلام
مغیرة بن شعبه واین ترسا غلام سعدبن ابی وقاص نیز بود. وهرسه حدیث
همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز
بیفتاد ... پس آن روز که فیروزعمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون
جست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت وآن کارد
بیاورد عبیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروز این نه بتدبیر
خویش کرد والله که اگر امیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی
را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده‌اند . پس آن روز که عمر
وفات یافت عبیدالله چون ازسر گور باز گشت بدر هرمزان شد و اورا
بکشت وبدرسعد شد وحنیفه را بکشت سعد ازسرای بیرون آمد و گفت
غلام مرا چرا کشتی عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو
می آید تو نیز بکشتن نزدیکی . عبیدالله موی داشت تا بکتف پس چون
سعد را بکشتن بیم کرد سعدبن ابی‌وقاص فرازشد و مویش بگرفت و
برزمین زد وشمشیر ازدست وی بستد وچاکران را فرمود تا اورا بخانه‌یی
کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند . پس چون عثمان بنشست
نخستین کاری که کرد آن بود که عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانهٔ
سعد ویاران پیغمبر علیه‌السلام نشسته بودند گفت چه بینید و اورا چه
باید کردن ؟ علی گفت باید کشتن بخون هرمزان که هرمزان را
بی گناه بکشت واین هرمزان مولای عباس بن عبدالمطلب بود . . و
قرآن واحکام شریعت آموخته بودوهمهٔ بنی‌هاشم را درخون اوسخن بود
پس چون علی عثمانرا گفت عبیدالله را باید کشتن ، عمروبن عاص

گفت این مردرا پدر کشتند اورا بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندرمیان یاران پیغمبرافکند وخدای ، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی توبود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم ودیت هرمزان ازخواستهٔ خویش بدهم واز عبیدالله دست بازداشت »

بدینگونه ، ایرانیان کینهٔ ضربتی را کهازدست عمر ، درقادسی وجلولاء ونهاوند دیده بودند در مدینه از او باز ستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز ودستبرد عربان می گشت ، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که برزغم سادگی سپاهیانه رفتاری تندوخشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی‌آوردند .

بااینحال ، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی‌در مرو بدست یك آسیابان گمنام کشته شد وشاهزادگان وبزرگان‌ایران پراکنده وبی‌نام ونشان گشتند ، رفته رفته آخرین آبها نیز ازآسیاب افتاد ومقاومتهای بی نظم وغالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌یی هم که در بعضی شهرهااز طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان‌رفت. عربان براوضاع مسلط گشتند .اما هیچ‌چیز مضحك‌تر وشگفت‌انگیزتر ودر عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده‌دل نسبت بمغلوبان نبود .

رفتار فاتحان

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیزاست‌وبسا که‌مایهٔ‌حیرت‌وتأثرمیشود. نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که

«راسو وجز را نباید کشت[1]» اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم‌از خوردن راسو وجز نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. درفتح مدائن نیز عربان نمونه‌هایی ازسادگی و کودنی خویش، نشان دادند.

«گویند شخصی پاره‌یی یاقوت یافت درغایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا ازاو بهزار درم بخرید. شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش ازهزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی. دیگری را زرسرخ بدست آمد درمیان لشکر ندامیکرد صفرارا به بیضا که میخرد؟ و گمان او آن بود که نقره اززر بهتراست وهمچنین جماعتی ازایشان انبانی پرازکافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری دردیك ریختند طعم تلخ شد واثر نمك پدید نیامد خواستند که آن انبان‌را بریزند شخصی بدانست که آن کافوراست وازایشان آنرا بکرباس پاره‌یی که دو درم ارزیدی بخرید.[2]»

اما وحشی طبعی وتندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی وکارگزاری دربلاد مفتوح بود که زبونی وناتوانی ودر عین حال بهانه جویی ودرنده خویی عربان آشکار گشت. روایتهایی که دراین باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی وتندخویی این فاتحان را در معامله‌با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری ازاین داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما درهرحال‌رفتار مسخره آمیز دیوانه‌وارقومی فاتح، اماعاری

۱ــ تاریخ سیستان، ص۸۵
۲ــ تجارب السلف، ص۳۰

ازتهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکند . می‌نویسند : اعرابیی را بر ولایتی والی کردند جهودان‌را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و ازآنها دزبارهٔ مسیح پرسید. گفتند اورا کشتیم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای اورا نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای اورا بپردازید ... ابوالعاج برحوالی بصره والی بود مردی را ازترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست ؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه‌نام‌داری وجزیهٔ یك‌تن میپردازی؟ پس فرمان‌داد تا بزورجزیهٔ سه‌تن ازاو بستاندند[1]

ازاینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه های بسیار میتوان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمیآید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود ... با اینهمه دیری برنیامد که مقاومتهای محلی نیز ازمیان رفت وعرب باهمه ناتوانی ودرماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها جای آتشکده‌ها وپرستشگاهها را گرفت . زبان پهلوی جای خود را بلغت تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدن زمزمه‌های مغانه وسرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن رابا حیرت وتأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب‌انگیز باربد ونکیسا لذت برده بودند رفته رفته بابانگ حدی و زنگ شتر

۱ـ عیون‌الاخبار ج ۱ ص ۷۶ وص ۷۷. ونیزازهمین‌گونه‌است داستان آن اعرابی که حجاج اورا ولایت اصفهان داد واوکسانی را که ازادای خراج طفره میزدند سربرید وسرهاشان درتوبره کرد . رك: مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۶۰ طبع مصر . ونیزرجوع‌شودبه‌کتاب حاضر،ص۹٤

مأنوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، ازغوغا وهیاهوی بسیار آگنده گشت. بجای باژوبرسم و کستیوهوموزمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت بعربان بانظر کینه ونفرت مینگریستند اما در آن میان سپاهیان وجنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونهٔ فکر اسواران و جنگجویان ایرانی در بارهٔ تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم وتدبیر دیدم ونه اهل قوّت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده ومرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی ونیازمندی میکشند و یکدیگر را براثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها ولذتها وکامرانیهای این جهان یکسره بی بهره‌اند. بهترین خوراکی که منعمانشان میتوانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری وسنگینی نمیخورند[1]...» کسانی که دربارهٔ اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطهٔ عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

۱ـ عقدالفرید ج ۲ ص ۵، چاپ قاهره ۱۳۵۹

بدون غارت وانهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها ودودمان‌های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند وغنائم وانفال نام نهادند. دختران وزنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج وساو گران بزور گرفتند وجزیه‌نام نهادند.

همهٔ این کارها را نیز عربان در سایهٔ شمشیرو تازیانه انجام میدادند. هرگز دربرابراین کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد ورجم وقتل وحرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه‌درعهد امویان بهر گونه اعتراضی می‌داد.

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگزادگان ایران قابل‌تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچك شماری‌عجم وبرتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین تر نیز بسختی میتوانستند آن راتحمل نمایند. زیرا آنها نه ازخلیفه وعمال‌او نواختی و آسایشی‌دیده بودند ونه‌تعصبات دینی‌دیرینه را فراموش کرده بودند. عبث‌نیست که هرجاشورشی وآشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ‌میداد، ایرانیها درآن دخالت داشتند.

خشونت وقساوت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود. بنی‌امیه که عصبیت عربی رافراموش نکرده‌بودند حکومت‌خود را بر اصل «سیادت‌عرب» نهاده بودند. عرب با خودپسندی کودکانه یی که در هرفاتحی هست مسلمانان دیگررا موالی‌یابندگان خویش میخواند.

تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت‌بعرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد اماقیود و حدود جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه تر میکرد. بیدادوفشاردستگاه‌حکومت سخت‌مایهٔ نگرانی و نارضایی‌مردم بود. نظام‌حکومت اشرافی‌بنی‌امیه‌آزادگان و نژادگان‌ایران‌را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیروهمه گونه جورواستبداد بانام موالی‌پیوسته بود. مولی نمی‌توانست بهیچ‌کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب بنشیند. اگریك‌مولای نژادهٔ‌ایرانی، دختری‌ازبیابان نشینان بی‌نام ونشان‌عرب رابزن می کرد ، یك سخن‌چین فتنه انگیز کافی بود که باتحریك و سعایت ، طلاق و فراق را برزن و تازیانه و زندان رابرمرد تحمیل نماید .

حکومت وقضاوت نیزهمه جا مخصوص عرب بود وهیچ مولایی باینگونه‌مناصب ومقامات نمیرسید . حجاج‌بن یوسف بر سعیدبن جبیر که از پارساترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است . نزد آنها اشتغال بمقامات ومناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت . اما این ترتیب نمی‌توانست دوام داشته باشد . زیرا عرب برای کشورداری وجهانبانی بهیچوجه ذوق واستعداد وتجربهٔ کافی نداشت .

برتری ایرانیها

این « نژاد برتر » که میدان فکر وعمل او هرگز ازجولانگاه «اسبان وشترانش» تجاوز

نکرده‌بود ، برای‌ادارهٔ کشورهای وسیعی که‌بدستش افتاد نمی‌توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید . ناچار دیر یازود برتری «موالی» را اذعان نمود . عبث نیست که‌یك خلیفهٔ خود خواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد ، این عبارت معروف را بگوید که : «ازاین ایرانیها شگفت دارم . هزار سال حکومت کردند وساعتی بما محتاج نبودند. وما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی نیاز نشدیم» . اما بر رغم کسانی که نمی توانستند این موالی رادررأس کارهای حکومت ببینند، دیری‌نگذشت که ایرانیان‌درقلمرو دین وعلم‌جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند .

چنانکه درپایان دورهٔ اموی بیشترفقها ، بیشترقضاة وحتی عدهٔ زیادی‌ازعمال‌ازموالی‌بودند.موالی‌برهمهٔ شؤون‌حکومت استیلاداشتند. بدینگونه هوش ونبوغ موالی‌بتدریج کارهارا قبضه کرد . اماعرب‌بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی وبرتری بندگان درم نخریدهٔ خویش‌تسلیم شود . دراین کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که‌برتری معنوی ومادی خود را برفاتحان تحمیل نمایند . آنها نه فقط بررغم افسانهٔ « سیادت عرب » در زمینهٔ امور اداری برفاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمروجنگ وسیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند.

اما از همان بامداد اسلام ، ایرانی نفرت و کینهٔ شدید خود را نسبت بدشمنان وباج ستانان خود آشکار نمود . نه فقط یك ایرانی ، درسال ۲۵ هجری عمربن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد بلکه از آن‌پس نیزهرفتنه وآشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها

در آن عامل عمده بودند. نفرت از عرب و نارضایی از بدرفتاری و تعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند. چنانکه بیست هزار تن از آنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ٦٤ هجری دعوت مختار را که برضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند.

درقیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه وعربان یافتند. در آن‌زمان کوفه از مراکز عمدهٔ ایرانیان وشیعیان علی که با بنی امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد. این شهر مرکز خلافت علی بود وازین‌رو عدهٔ بسیاری از پیروان وهواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند. عده‌یی از اساورهٔ ایرانی نیز از باز ماندهٔ «جند شهنشاه»، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی اسلام آورده بودند ودر کوفه جای داشتند[1] بعلاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود وچنانکه معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود. خاطرهٔ قصر خورنق و ماجرای نعمان ومنذر هنوز در دل ایرانیانی که درحدود کوفه می‌زیستند گرم وزنده بود. ازین رو کوفه برای ایجاد یك «کانون طغیان» برضد تازیان جای مناسبی بنظر میرسید.

چند سالی پس از فاجعهٔ کربلا، عده‌یی از شیعهٔ کوفه بریاست سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جایی بنام عین‌الورده به خونخواهی حسین بن علی برخاستند. واز تقصیری که

۱- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰

دریاری امام کرده بودند توبه کردند وخود را «توابین» نام نهادند. اماکاری از پیش نبردند وبدست عبیدالله بن زیادپراکنده وتباه‌شدند. درین میان مختاربن‌ابی‌عبید ثقفی پدیدآمد.

قیام مختار

«توبه‌کاران» راکه‌براثرشکست‌سابق‌پراکنده شده بودندگرد آورد و دیگربار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست. درین مقصود نیز کامیاب شد. زیرا با زیرکی وهوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری‌ازقاتلان حسین راکشت وکوفه را بدست کرد وتاحدودموصل را بحیطهٔ ضبط آورد. درینجا بود که عبیدالله بن زیاد راشکست داد. عبیدالله درطی جنگی کشته شد وسرش رابکوفه بردند واز کوفه‌بمدینه فرستادند.

بدینگونه، در سایهٔ دعوت بخاندان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. امادرواقع نزد خاندان رسول، چندان مورداعتماد نبود. علی‌بن حسین او رالعن کرد ورضا نداد که بنام او دعوت کند. محمد حنفیه‌هم از دعاوی او بیمناك وپشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند وبدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد ولعن او، که‌بدان مصمم گشته بود، خود داری کرد[۲]. باری کار مختار، در سایهٔ دعوت بخاندان رسول، ویاری موالی، بتدریج بالا گرفت ومال ومردبسیار بهم رسانید. مردم بدو، روی آوردند واو هر کدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می کرد. بعضی را بامامت محمدبن حنفیه می‌خواند و

۱ـ تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ٤

۲ـ مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۹ ـ ۹۸

نزد بعضی دعوی می‌نمود که برخود او فرشته‌یی فرود می‌آید و وحی می‌آورد[۱]. حتی نوشته‌اند که در نامه‌یی به احنف نوشت که «شنیده‌ام مرا دروغزن شمرده‌ید پیش‌ازمن‌همه پیغمبران را دروغ زن خوانده‌اند ومن‌ازآنها بهتر نیستم»[۲]. واینگونه‌دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند وبا بن زبیر و دیگران روی آورند وحتی شیعیان نیز اندك اندك از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران پیغمبر فرا می نمود. پدرش درجنگ باایرانیان کشته شده بود. عمویش سعدبن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت یك چند دردورهٔ خلافت علی بحکومت مدائن رسید. ودرهنگامی که اودرجنگ خوارج بیاری علی‌برخاست مدائن چندی بدست مختاربود. بااینهمه، وقتی امام حسن‌از جنگ بامعاویه انصراف یافت ونزد سعدبن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند[۳] این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هرحال مقارن ایام خلافت بنی‌امیه مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد. در واقعهٔ مسلم‌بن عقیل که بکوفه آمد تا مقدمهٔ خلافت را برای حسین‌بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار بر خلاف بنی امیه برخاست وبزندان افتاد. درواقعهٔ کربلا نیز دربند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت وبا ابن زبیر که آهنگ خروج براموبان‌داشت آشنا

---

۱ ــ مروج، ج ۲ ص۹۹

۲ــ عقد الفرید، ج ٦ ص ۲۵۰، چاپ قاهره

۳ــ طبری، حوادث سنه ۴۰

گشت . بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت . یك سال بیش در آنجا نماند وباز بابن زبیر پیوست . در واقعهٔ حصار مکه که بسال ٦٤ روی دادنیز بااویاری کرد . اماچندی بعد ، باز ابن زبیر رابگذاشت وبکوفه رفت ودر صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد . در آن هنگام که رمضان سال ٦٤ بود شیعیان کوفه‌بر گردسلیمان بن صرد خزاعی‌بودند اماکار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود . مختار ، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی‌تازه آغاز نهاد و خود رافرستاده ونمایندهٔ محمدبن حنفیه فرزند علی خواند . شیوایی بیان وزیبایی گفتار او ، که چون کاهنان قدیم سخن‌باسجع واستعاره می گفت ، سبب نشردعوی وبسط نفوذاو گشت. از این رو یك چند والی کوفه ، که از جانب ابن زبیر درآنجا بود وی را باز داشت . اما چون آزادی یافت در صدد برآمد با ابراهیم بن‌الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند . ابراهیم نخست نپذیرفت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته‌اند مجعول بود ، ودرآن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود ومختار را امین و وزیرخویش یاد کرده بود . ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت وبهمکاری او رضا داد . بزرگان کوفه ، که در نهان بجانب ابن زبیر تمایل داشتند ، در مقابل شور و شوق موالی وحمراء دیلم که یاران و پیروان‌ابراهیم‌اشتر بودند ، مقاومت را روی ندیدندوکار نهضت‌مختار بالاگرفت . اندك اندك گذشته از کوفه بلادعراق وآذربایجان وری واصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او در آمد وهجده ماه ازین بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیزرفته رفته از ناچاری‌اکثر

بدو پیوستند اما نه باواعتماد کردند و نه از اینکه موالی را بر کشیده بود وی را عفو نمودند . اما مختار که قدرت وشوکت خود را مدیون یاری موالی بود بشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد . یك بارنیزوقتی که ابراهیم وسپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه درصدد خروج برمختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگ آشتی‌یی کرد ودر نهان ابراهیم را خواست . چون ابراهیم باز آمد بزرگان کوفه همه بدست و پای بمردند وسرجای خویش نشستند . پس ازآن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین بر آمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خود داری کرده بودند بمالید . بفرمود تا سرا‌ها‌شان را ویران کنند وآنها را بکشند و براندازند . مال وعطایی هم که پیش‌ازآن بآنها داده میشد بفرمود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود . همین امر سبب شد که عربان دل از و بردارند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند .

در واقع ، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده ازحد دلجوئی کرد و آنها را که در دورهٔ تسلط عمال بنی‌امیه عرضهٔ جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هـوا خواه خویش گردانید. عمال بنی‌امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن ، نسبت باین موالی تحقیر واهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیاده بجنگ میبردند وازغنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند. مختارموالی‌را برمرکب نشاندوازغنائم جنگ بهره‌شان داد. ازاین‌روآنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عدهٔ موالی درسپاه اوچندین برابر عربان بود وازهشت هزار تن سپاهیان او که درپایان

جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده یك هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان پراگنده بود که وقتی یك سردار شامی برای مذاکرهٔ با ابراهیم باردوی او میرفت ازجایی که داخل اردو گشت تاجایی که نزد سردار اردو رسید یك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز وشام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که بامن هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند ومن خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست[1]، پس چه‌جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب ازمختار گشته بود کثرت موالی درسپاه او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بد گوئی آغاز نمودند که این مرد خودرا امیرما میخواند درحالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا اوموالی را باما برابر کرده‌است و بر اسب و استر نشانده است. روزی مارا بآنها میدهد وازاینرو بندگان ماسراز فرمان ما برتافته‌اند ودارایی یتیمان وبیوه زنان را تاراج می کنند.

وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «مارا از بر کشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم برچهار پایان نشاندی وازغنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی؟» مختار به آنهاجواب داد که «اگر من موالی را فرو گذارم وغنائم جنگی را بشماوا گذارم آیا بیاری من با بنی‌امیه وابن زبیر جنگ خواهید کرد ودر این باب

(۱)ــ اخبار الطوال، ص ۲۵۸

سوگند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب بااو همداستان بودند مغلوب ومقتول‌شد درباب مختار و نهضت او گونه گون‌سخنها گفته‌اند وداوری درین‌باب‌نیز آسان نیست . بزرگان عرب ازشیعه وسنی دربارهٔ اونظر خوبی نداشته‌اند واقدام او را دربر کشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت میشمرده‌اند وازین رو وی رابه‌دروغزنی وحیله‌گری وجاه‌طلبی وگزافه گویی‌متهم کرده‌اند. درست‌است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیزدر سوء استفاده ازنام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالی درس‌بزرگ پربهایی‌بود هم برای موالی که بعدهاجرأت اقدام برخلاف عربان‌رایافتند وهم‌برای عرب که بیهوده‌شرف اسلام‌رامنحصر بخویش میدیدند[1].

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانهٔ زورآزمایی باعرب و مجال انتقام‌جویی ازبنی‌امیه بود.ولیکن عربان که نمیتوانستندنهضت قوم ایرانی‌را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان وبیوه‌زنان متهم کنند. اما درواقع این اتهام ناروایی بود. این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودند که موجبات سقوط‌دولت عربی بنی‌امیه رافراهم آوردند.

کارعمدهٔ آنها غزو و جهاد بوداما درین‌کار مقصودآن‌ها پیشرفت دین نبود. اینکار را فقط بمنظور غارت واستفاده پیش گرفته بودند

۱ـ دائرة‌المعارف‌اسلام ، ج ۳ ص ۶ـ۷۶۵

بسیاری‌ازسپاهیان وکار گزاران براثر طمع ورزی رؤساء وامراء فقیر گشته بودند وقتی‌یك‌عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل‌معزول رامصادره میکرد وبا اقسام عقوبتها وعذاب‌ها اموال اورا باز می‌ستاند بدینگونه بود ، که در عهد امویان حجاج عـراق را وقتیبة‌بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها وخراجها هرروز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هرروز آشکار تر میگشت . ازقساوت وخشونت عمال حجاج داستان های شگفت انگیز بسیار درتاریخ‌ها آورده‌اند.حکایت ذیل نمونه‌یی ازآنهاست:می نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرررا بپردازند.حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا بر گماشت و از او خواست که خراج اصفهان راجبایت کند. اعرابی چون باصفهان رفت چند کس راضمان گرفت و ده ماه بآن ها مهلت داد . چون در موعد مقرر خراج را نپرداختندآنها را که ضمان بودند بازداشت ومطالبهٔ خراج نمود آنها باز بهانه‌آوردند. اعرابی سو گند خورد که اگرمال خراج رانیاورند آنان راگردن خواهد زد . یکی ازآن ضمان‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند وبرآن نوشتند «فلان پسر فلان ، وام خود را گزارد» پس‌فرمان داد تاآن سررادربدره‌یی نهادند و برآن مهرنهاد . دومی را نیزهمچنین کرد. مردم راچاره نماند، بشکوهیدند وخراجی را که‌بر عهده‌داشتند جمع کردند و ادا نمودند[1].

باچنین سخت کشی و کینه کشی که از جانب عمال‌حجاج نسبت بمردم روامیشد چاره‌یی جزتسلیم محض یاقیام خونین نبود وچند بار

۱- مروج‌الذهب ،ج۲ص۱۶۰

مردم ناچارشدند سر بشورش بردارند

دورۀ حکومت خون آلود ووحشت انگیز حجاج

حجاج[۱]

درعراق یکسره درفجایع ومظالم گذشت داستان ها وروایات هولناکی ازدوران حکومت او نقل کرده‌اند که مایۀ نفرت ووحشت طبع آدمی است . گویند «درزندان اوچند هزار کس محبوس بودند وفرموده بود تاایشان را آب آمیخته بانمك و آهك میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته بگمیز خر[۲]» حکومت او درعراق بیست سال طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت جز آنان که درجنگ با او کشته شدند ، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بریکصد وبیست هزار کس بود. نوشته‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزارمرد و سی هزارزن درزندان او بودند.[۳] شایداین ارقام ازاغراق ومبالغه خالی نباشد اما این اندازه هست که دورۀ حکومت او در عراق، برای همۀ مردم، خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بوده‌است.

دربارۀ حجاج قصه‌های شگفت انگیز وهولناك بسیار آورده‌اند. نوشته‌اند که وقتی از مادرزاد پستان بدهن نمی گرفت ناچار تاچهار روزخون جانوران دردهانش می‌ریختند . بااین افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدربود روزی فرمانروای جبار عراق بشوداژدهایی

۱- دربارۀ حجاج رجوع شودبرسالۀجالب Jean Perier تحت عنوان: Vie d'al Hadjâdj ibn yousof که‌جزءانتشارات l'Ecole des hautes Etudes درپاریس بسال ۱۹۰۴ مسیحی به‌طبع رسیده‌است وجامع اطلاعات مفیدی دراین باب است .

۲- تجارب ، السلف ص۷۵

۳- التنبیه ، ص۲۷۵

خون آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال اودرست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود . در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر درعراق روی داد بخلیفه پیوست و با او بشام رفت سپس ازدست اومأمور فتح مکه شدو آن را حصار داد . از بالای کوه ابوقبیس بامنجنیق برمکه سنگ باریدتا آنرا بگشود وابن زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه ومدینه ویمن ویمامه ازجانب خلیفه بدووا گذارشد. دوسال بعد، اورا بحکومت عراق فرستادند وعراق در آن هنگام ازفتنهٔ خوارج دمی آسوده نبود . بااین خوارج، ناراضیان وعلی الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوزدر اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفتهٔ دعوی کسانی شوند که خلیفه‌را ناحق می‌دانستندومالیات‌دادن باورادرحقیقت بمثابهٔ حمایت‌وتقویت اومیشمردند. حکومت‌حجاج درعراق باقساوتی بی‌نظیر توأم بودواستیلای او برمردم بمنزلهٔ تازیانهٔ عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که ازقساوت وصلابت اوحکایت می‌کرد. حجاج با آنکه خوارج‌را مالش سخت دادازبس بیدادمی کرد خشم‌ونفرین مسلمانان همواره‌درپی او بود . وی سیاست خشن تعصب

---

۱ - بااینمه بعض‌محققان مانند Welhausen ولهاوزن و Lammens لامنس (ر.ك: دائرة‌المعارف اسلام، ج۱ص۳۱۷ـ ۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع اومحملی بیابند. گفته‌اند که اودراوضاع واحوال‌آن روز ناچاربود خودرا یك‌دنده وسخت‌گیر نشان دهداما بهیچوجه بیرحم وشقی نبود و درعین‌حال نیز از ضعف‌وسستی اجتناب‌داشت. داستانهایی راهم که درباب فجایع اوهست‌با تردیدتلقی کرده‌اند، اما اقدامات اورادرامرجمع مالیات وضرب مسکوکات وتوجه بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، بااینگونه تردید وتأویل نمی‌توان جنایتکاربزرگی را که‌تاریخ ازستمکاریهایش داستان‌دارد تبرئه کرد.

نژادی بنی‌امیه‌را برضدموالی دردورهٔ حکومت‌خود باخشونت‌وقساوت بسیاردنبال میکرد. می‌نویسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت کـه نبطی ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیایند. عامل‌چنان کرد و پاسخ داد که آنها راهمه خارج کردم جز کسانی که قرآن‌میخوانند یافقه‌میآموزند. حجاج بوی نوشت که«چون این‌نامه‌را بخوانی پزشکان رانزدخود حاضرآور وخویشتن برآنها عرضه کن تا نیك‌بجویند واگردرپیکرت یك رگ‌نبطی باشدقطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را ، در تحقیر موالی بسختی اجراء میکرد. همین‌امرموجب‌نارضایی شدیدمردم ازدستگاه حکومت‌او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدری افراط واسراف کرد که عبدالملك خلیفهٔ اموی‌ازشام‌بدونامه‌نوشت ودرین‌دوکاراوراملامت بسیار کرد[1]حکومت اوبرای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا ازمیان بردارد ودوستان وهواداران خودراحمایت وتقویت کند. برای این‌مقصود لازم‌بود که ازریختن‌خون خلق وازگرفتن مال‌آنها خود-داری‌نکند وبهمین‌جهت درجمع‌خراج و جزیه تندخویی و سخت کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه وخراج مالیات‌ارضی بود که ذمّی‌هامادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میبایست بپردازند چون رفته رفته میزان این‌مالیاتها بالامیرفت وقدرت‌پرداخت درمردم‌نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه ازپرداخت این باج‌هاآسوده شوند اسلام می‌آوردند ومزارع خویش‌را فرومیگذاشتند وبشهرها روی‌میاوردند.

۱- مروج،ج۲،ص۱۳۶

بااینحال حجاج همچنان جزیه وخراج را از آن هامطالبه میکرد[۱].
کار گزاران حجاج باو نوشته بودند که «مالیات روبکاستی گذاشته است زیرا اهل‌ذمه مسلمان وشهر نشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی‌رارها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید ونیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او بستوه آمدند وبر خواری اسلام گریستند. اما نه‌این چاره جوییهای حجاج دولت اموی را ازسقوط میرهانید و نه گریهٔ روحانیان خشم ونفرت موالی را فرو مینشانید. این فشار وشکنجه که ازجانب حجاج وعمال او برموالی وارد می آمدآنان را بانتقام جویی برمی‌انگیخت.

دراین هنگام فتنهٔ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که برضد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور وبیدادحجاج بجان‌آمده بودند، بیرون میشدند ومیگریستند وبانگ می کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج بابن‌اشعث پیوستند واورا برضدحجاج یاری کردند

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن‌بن محمد بن‌اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند. عبدالرحمن ازاشراف قحطان بود وازجانب حجاج در زابل امارت داشت وخواهر اورا که میمونه نام داشت حجاج برای محمد پسرخود بزنی گرفته بود[۲] وقتی

۱- ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷
۲- الامامة والسیاسه، ج ۲، ص ۳۸ چاپ مصر

حجاج نامه‌یی تند بدو نوشت: «که مالها بستان از مردمان و سوی هندوسند تاختن‌ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزدیک من فرست[1]» عبدالرحمن که داعیهٔ سروری داشت و بهانهٔ سرکشی میجست نپذیرفت و بر آشفت «پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد و بقصد جنگ با او روانهٔ عراق گردید. در نزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت و از آنجا بکوفه رفت. در نزدیکی دیرالجماجم طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه او تباه شد و او خود بخراسان گریخت.

دربارهٔ فرجام کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که چون از حجاج شکست بگریخت و از راه بصره و فارس و کرمان بسیستان رفت و «مردمان اورا بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب ومحمد پسر حجاج بتعقیب او بر آمدند و او مجبور شد سیستان را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عمارة بن تمیم القیسی (یا لخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید و از مال تو نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلانی را از یاران وی سوی من فرستی. پس عبدالرحمن را زنبیل بند کرد و آن مردرا، و بندی بیاورد و یک حلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر بام بودند

۱ـ تاریخ سیستان، ص ۱۱۴

عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هرد و بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشتن را از بام افکند هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود»[1]

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج برخاستند فقها و جنگیان و موالی بصره و عراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد و هر کدام را به قرای خود فرستاد و بر دست هریك نام قریه یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آنجمله بود. وی از زاهدان و صالحان آن عصر محسوب میشد و بقدری مورد محبت و احترام مردم بود که اگرچند عرب نبود مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی او را دستگیر کردند و پیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازهٔ امامت ندادم.؟» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همهٔ اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایستهٔ قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، درآوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا او را سر بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث برضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. و درین کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد که خلیفهٔ اموی از دمشق صدای

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۱۷ و بلاذری ص ۴۰۷

اعتراض بر آورد. مخصوصاً موالی درین فاجعه زیان بسیار دیدند.

ازجمله کسانی که با ابن اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام ازموالی بود. دلاوری وچالاکی اوحجاج راسخت نگران میداشت. حجاج گفته بود، هر که سرفیروزرا نزد من آورد او را ده هزار درهم بدهم، فیروزنیزمی گفت «هر کس سر حجاج را برای من آورد صدهزار درمش بدهم». سرانجام پس ازشکست ابن اشعث، فیروز بخراسان گریخت و آنجا بدست ابن مهلب گرفتارشد. اورانزد حجاج فرستادند وحجاج اورا بشکنجه های سخت بکشت [1].

این خونریزیها و بیدادگریها ایرانیان را بیشتر بطغیان و عصیان برمی انگیخت. آغازقرن دوم هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیامها وشورشهایی که علویان و خارجیان دراطراف واکناف کشور پدیدمیآوردند دولت خودکامه وستمکار بنی امیه را در سراشیب انحطاط می افکند.

خروج زید بن علی

از رسواییهای بزرگ امویان درین دوره، خشونت وقساوتی بود که در فرو نشاندن قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زید بن علی نخستین کسی بود ازخاندان علی که پس از واقعهٔ کربلا برضد بنی امیه طغیان کرد ودرصدد بدست آوردن خلافت افتاد. وی یك چند پنهانی بدعوت مشغول می بود وزمینهٔ شورش وخروج را آماده می کرد. درین مدت بسا که نهان گاه خویش را از بیم دشمنان عوض می کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینهٔ افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز ببصره

۱ـ المعارف، ص ۱۱۵

رفت ودر آنجاهم بجمع یاران وتهیهٔ همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید رایارای مقاومت نماند وازپیرامون اوپراکنده شدند. دربارهٔ داستان خروج او نوشته‌اند که «زید پیوسته سودای خلافت درسر داشت و بنوامیه می‌دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفهٔ اموی] زید را بودیعتی ازخالدبن عبدالله القسری [امیرسابق کوفه که اوراهشام بازداشته بودو مصادره کرده بود و یوسف بن عمر رابجایش فرستاده بود] متهم کردو نامه باو نوشت تا پیش یوسف بن عمرامیر کوفه رود، زید بکوفه رفت ویوسف از او آن حال پرسید، زیدمعترف نشد. یوسف اورا سوگندداد و باز گردانید. زیداز کوفه بیرون آمد وروی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتندصدهزار مرد شمشیرزن داریم که همه در خدمت تو جانسپاری کنند بازایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندك‌اند و اگرازما یك قبیله قصدایشان کند همه راقهر تواند کرد تا بهمه قبایل چه‌رسد. زید گفت من ازغدر شما می‌ترسم و می‌دانید که باجد من حسین(ع) چه کردید ترك من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و مواثیق مستحکم گردانیدند ومبالغهٔ بسیار نمودند. زید بکوفه آمد وشیعه فوج فوج بیعت می کردند تاپانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیراز اهل مداین و بصره وواسط وموصل وخراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که ازطرف بنوامیه امیر کوفه بود

---

* عبارت بین دوقلاب [ ] درمتن کتابی که عبارت اصل، ازآن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب دراینجا الحاق شده است.

لشکری جمع کرد و جنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندك فوجی بماند و جنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد. یاران اورا دفن کردند و آب بر سر او براندند تا گور او پیدا نباشد و اورا از خاك بر نیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و بازیافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آتش بسوختند و خاکستر او را در فرات ریختند»[1] پس از بدار زدن، سرش را نیز بدمشق و سپس از آنجا بمکه و مدینه بردند. یکی از جهات آنکه بنی امیه بآسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود و حتی در آنمیان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت و یاری اورا نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف و مسامحهٔ مردم کوفه و دقت و مواظبت جاسوسان و منهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست زید و پیروزی امویان گشت.[2]

پس از زید پسرش یحیی در خراسان برخاست.

یحیی بن زید

اما او نیز مانند پدر کشته شد و با قتل او دست بنی امیه دیگر بار آلوده بخون یك بیگناه دیگر گشت. این یحیی، درهمان روزهایی که پدرش بیاری کوفیان با بنی امیه بستیزه برخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چند تن از یاران خویش بخراسان رفت. در سرخس،

---

۱ ـ تجارب السلف ص ۸۲ ـ ۸۱

۲ ـ برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبیین رك به: عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل والنحل شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیدهٔ دیگر.

خوارج که با بنی‌امیه میانه‌یی نداشتند درصدد بر آمدند با او همدست شوند وسر به‌شورش بر آورند. امایاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند واو ببلخ رفت. در آنجا بتدارك کار خویش پرداخت ویاران بر وی گرد آمدند یوسف بن‌عمر که زیدرا کشته بوداز یحیی بیم‌داشت چون دانست کاریحیی درخراسان بالا گرفته‌است بوالی خراسان که نصربن سیار بود نامه کرد تایحیی را فرو گیرد . نصر بن سیار از فرمانروای بلخ‌درخواست واویحیی‌را فرو گرفت ونزد نصر فرستاد . نصر بن سیار یحیی‌را در مرو بزندان کرد اما ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی که بجای هشام‌خلافت یافته‌بود نامه‌یی بنصر بن سیار نوشت وفرمان داد تایحیی‌را آزار نرساند ورها کند. نصراورا رها کرد وبنواخت ونزدخلیفه‌روانه نموداما به‌حکمرانان بلادخـراسان، ازسرخس وطـوس وابـر شهر [که‌نیشابور باشد] دستورداد که اورارها نکنند تادر خراسان بماند .

چون یحیی به‌بیهق‌رسید از بیم گزند یوسف بن‌عمر بهتر آن دید که به عراق‌نرود ودرخراسان بماند همانجا نیز بماند ودعوت آغاز کرد . صدو بیست کس بااو بیعت کردند. باهمین‌اندك مایه نفر آهنگ ابرشهر کرد وبر عمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس‌از آن بهرات وجوزجانان رفت ودر آنجاعده‌یی دیگر از مردم خراسان بدوپیوستند اماچندی بعد لشکری که نصر بن‌سیار بدفع‌او فرستاده‌بود بااو تلاقی کرد. جنگی‌سخت وخونین‌روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان۱۲۵هجری) سرش‌رابه دمشق بردند و پیکـرش‌را بـر دروازهٔ‌جوزجانان آویختند تاروزی که یاران‌ابومسلم برخراسان‌دست یافتنداوهمچنان بردار بود. مرگ یحیی که درهنگام قتل ظاهراً هجده

سال بیش نداشت ورفتار اهانت آمیزی که با کشتهٔ او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد[۱]. ازین رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت میکردند وعده می‌داد که انتقام خون یحیی را از کشندگانش بازخواهد. درحقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج و سیاوش، بهانهٔ جنگها شد، و بسیاری ازمردم خراسان را بکین توزی واداشت و برضد بنی امیه همداستان ساخت چندانکه ابومسلم چون برجوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت و پیکر یحیی را ازدار فرود آورد ودفن کرد مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند ودر آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودک درخراسان نزاد الا که اورا یحیی ویا زید نام کردند[۲].

این مایه ستمکاری که از بنی‌امیه وعمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تالب پرتگاه سقوط کشانید تعصب واختلاف شدیدی بود که بین یمانی‌ها و مضری‌ها از دیر باز در گرفته بود و در آخر روزگار بنی‌امیه ستیزه‌های خانوادگی را دربین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقهٔ طولانی دارد اما بیخردی وخودکامگی ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالدبن عبدالله قسری که یمانی بود درزمان یزیدبن عبدالملک

۱ ـ درباب یحیی بن زید وقیام اوگذشته ازطبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیقات فرنگی‌ها نیز رجوع نمائید به مقاله C. Van Arendonk در دائرة المعارف اسلام ج ٤!

۲ ـ مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر

و برادرش هشام مدتی درعراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس ازاو بحکومت عراق منصوب شددرصدد برآمد که اورا بحبس باز دارد و اموالش را بازجر وشکنجه بستاند اماهشام باآنکه دربارهٔ خالد بدگمان بودبزجرونکال اورضانداد. چون نوبت خلافت بولید رسیدخالد رابه یوسف سپرد ویوسف اورا بکوفه بردوباشکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند وآهنگ ولید کردند ولید مضریهارا بدفع آنان گماشت . درجنگی که میان آنهارخ دادمضریهامغلوب شدند . یمانیها بدمشق درآمدند ومحمدبن خالدرا که ولید بازداشته بود آزاد کردند سپس یزیدبن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند[1] .

سقوط امویها

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج و عرضهٔ تعصب و نزاع یمانیها و مضریها گشت زیرا مضریها نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش ازششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخلافت برداشتند و بار دیگر یمانیها را زبون کردند .

این هرج ومرج مایهٔ ضعف دولت بنی‌امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکزدعوت عباسیان نیز، براثراین نزاع وتعصب، بنی‌امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی‌یافتند . شیپور انقلاب طنین افکنده بودودشمنان هرچندسال، درگوشه‌یی ازمملکت قیام میکردند. سقوط بنی‌امیه قطعی وحتمی بود.

خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران، که ازمرکزحکومت

---

(۱) اخبار الطوال ص ۲۹۸

عربی دورتر بود ، بیش از هرجا برای قیام ایرانیان مناسب می‌نمود . بهمین جهت وقتی قدرت بنی‌امیه رو بافول میرفت دعـوت عباسیان در آنجا طرفداران بسیار یافت .

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور وعلاقهٔ خاصی تلقی گشت. کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند ، این نهضت را مژدهٔ رهایی خویش تلقی کردند. نصربن سیار که درخراسان شاهد این احوال و اوضاع بود ، در پایان نامه‌یی که بمروان آخرین خلیفهٔ اموی فرستاد، اضطراب ونگرانی خودرا ازتوسعهٔ نهضت ابومسلم آشکارا بیان میکرد و ازحیرت وخشم می گفت ومی‌نوشت که : «من درخشیدن پاره‌های آتش را درمیان خاکستر معاینه می‌بینم و زودا که پاره‌هـای آتش افروخته گـردد . دوپاره چـوب ، آتش را بر میافروزد و همیشه سخن مقدمهٔ عمل قرار میگیرد. من از سر تعجب همواره میگویم که کاش میدانستم بنی‌امیه بیدارند یاخواب؟[1] » امابنی-امیه درخواب بودند: خواب غفلت وغروری که همیشه دولت‌های‌خود کامه و ستمکاررا تا کنارپرتگاه سقوط میکشاند. قیام ابومسلم بود که آنان راازاین خواب‌خوش برانگیخت وبنیاد خلافت اموی رایکسره برانداخت .

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ ـ مضمون این ابیات است که نصربخلیفه نوشته است:

اری بین الرماد ومیض جمر ویوشك ان یکـون له ضرام

فان النار بالعودین تـوری و ان الفعل یقدمـه الکـلام

اقول من التعجب لیت شعری ا أیقـاظ امیـة ام نیـام

٤

زبان گمشده

نغمه‌های کهن

در آن روزها که باربد و نکیسا بانواهای پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ خسروان را در امواج لطف وذوق فرو می گرفتند ، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا ازریگهای تفتهٔ بیابان نیزخشك تر و بی حاصل‌تر بود . درسراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌یی طنین‌می‌افکند سرودجنگ وغارت و نوای‌رهزنی ومردم کشی‌بود . نه پندی وحکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شوری و مهری از لبهاشان می تراوید . شعرشان توصیف پشگ شتر بود وخطبه‌شان تحریض‌بجنگ . بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی وحکمت بود . اندرز نامه‌های‌لطیف وسخنان دلپذیر داشتند . کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند . داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند. هرطبقه‌رازبانی‌وخطی‌جداگانه‌بود. دردربارشاهان‌زبانهای خوزی وپارسی ودری هریك جایی ومقامی داشت [1]. سرودهای لطیف وسخنان زیبارا ارجی وبهایی بود درست است که شعرعروضی ، بدین

۱ــ در بعض کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران درمجالس خویش بزبان‌پهلوی سخن می گفته‌اند اما درخلوتها با بزرگان مملکت بلغت خوزی تکلم می‌نموده‌اند . همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که دردرگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است وموبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند . (رك : الفهرست ، طبع مصر ص ۱۹ ، یاقوت، ج ٤ ، کلمه فهلو ــ وحمزهٔ اصفهانی : التنبیه علی حدوث التصحیف) .

صورت که پس از اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود.
اما وجود شعر وسرود ، در ایران پیش از اسلام ، از وجود شعر جاهلی
عرب محقق‌ترست. شهرت و آوازهٔ خنیاگران و نغمه پردازان مشهوری
مانند باربد و نکیسا حکایت ازوجود شعر در زبان پهلوی دارد .البته
هیچ موسیقی و آواز ، بی شعر تحقق نمی‌یابد و بدین سبب می توان
گفت نغمه‌های این خنیاگران ورامشگران با نوعی شعر همراه بوده
است . نمونهٔ این نوع اشعار را محققان در قطعه‌های پهلوی «درخت
اسوریك» و «یادگار زریران» و برخی از «پندنامه‌ها» نشان می‌دهند .
مناجاتها وسرودهای مانوی نیز، که نمونه‌هایی از آن امروز بدستست،
لطیف‌ترین نمونهٔ شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می‌دارد [1] . زبان
ایران ، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی وعلمی نیز داشت .
حتی بعضی از کتابهای علمی را از یونانی وهندی بدان زبان نقل کرده
بودند . زبان این قوم زبان شعر وادب وزبان ذوق وخرد بود . زبان
قومی بود که از خرد ودانش وفرهنگ وادب بقدر کفایت بهره داشت.
با اینهمه این قوم ، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی ، با اعراب

---

۱ ـ مانویان ، بموسیقی و شعر ، مثل سایر هنرهای زیبا علاقهٔ خاصی داشته‌اند . نمونه‌هایی از دعاها وسرودهای دینی آنها در کشفیات وحفریات تورفان بدست آمده است . برای اطلاعات بیشتر، درین باب ودرباب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به : کتاب (مانی ودین او: دو خطابه از آقای سید حسن تقی‌زاده، نشریهٔ انجمن ایرانشناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵ . تمام مآخذ و منابع مهم شرقی وغربی در این کتاب نقل وذکر شده است و برای نمونه‌یی از سرودها و ادعیه مانویان رك به :

Boyce (M): The Manichean Hymn-cycles in Parthian. Oxford university Press 1954

مسلمان روبرو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند ؟ »

پیام تازه

زبان‌تازی پیش‌ازآن ، زبان مردم‌نیمه‌وحشی محسوب میشد و لطف و ظرافتی نداشت . بااینهمه، وقتی بانگ قرآن‌واذان درفضای‌ملك ایران‌پیچید، زبان‌پهلوی دربرابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید . آنچه درین حادثه زبان ایرانیان رابند آوردسادگی وعظمت «پیام تازه» بود . واین پیام‌تازه، قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش بسکوت افکنده بود . پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه در ایران نیز زبان سخنوران را فروبندد وخردها را بحیرت اندازد. حقیقت این است که ازایرانیان ، آنها که دین را بطیب خاطر خویش پذیرفته بودند شور وشوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می‌یافتند چنان آنها را محو وبیخود میساخت که بشاعری و سخن گوئی وقت خویش بتلف نمی‌آوردند . علی الخصوص که این پیام آسمانی نیز ، شعر وشاعری را ستوده نمیداشت وبسیاری ازشاعران را درشمار گمراهان و زیانکاران میشناخت . آنکسان نیز ، که از دین عرب و از حکومت او دل خوش نبودند ، چندان عهد وپیمان‌در «ذمه» داشتند که نمی‌توانستند لب بسخن بگشایند و شکایتی یا اعتراضی کنند . ازین روست که در طی دو قرن ، سکوتی سخت ممتد وهراس انگیز بر سراسر تاریخ وزبان ایران سایه افکنده است ودر تمام آن مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت‌آلود اما بریده وبی‌دوام ، ازهیچ لبی بیرون نتراویده است وزبان فارسی که درعهد خسروان از شیرینی وشیوائی سرشار بوده است درسراسر این‌دوقرن ، چون زبان گنگان

ناشناس و بی‌اثر مانده است ومدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است ولب بسخن گشوده است.

زبان گمشده

آنچه از تأمل در تاریخ بر می‌آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، وآن را همواره چون حربهٔ تیزی در دست مغلوبان خویش نه‌بینند در صدد بر آمدند زبان‌ها ولهجه‌های رایج در ایران را. از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشورانند وملك وحکومت آنان را در بلاد دور افتادهٔ ایران بخطر اندازد. بهمین‌سبب هر جا که در شهرهای ایران، به‌خط وزبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آن‌ها سخت بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان درخوارزم باخط وزبان مردم کردند بدین دعوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت وآن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت‌وازتاریخ وعلوم واخبار گذشته آگاهی داشت‌ازدم‌تیغ بی‌دریغ درگذاشت وموبدان وهیربدان قوم را یکسر هلاك نمود و کتابهاشان همه بسوزانید وتباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم امّی ماندند وازخط و کتابت بی‌بهره گشتند واخبار آنها اکثر فراموش شد وازمیان رفت[1]. این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان وخط مردم ایران را بمثابهٔ حربه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان باغالب در آویزد و بستیزه و پیکار برخیزد. ازین‌رو شگفت نیست که درهمهٔ شهرها، برای ازمیان بردن زبان وخط و فرهنگ ایران

۱ـ ر ك : آثارالباقیه ص ۳۵، ۳۶، ۴۸

بجد کوششی کرده باشند. شاید بهانهٔ دیگری که عرب برای مبارزه با زبان وخط ایران داشت این نکته بود که خط وزبان مجوس را مانع نشر ورواج قرآن می‌شمرد. درواقع، ازایرانیان، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین روبسا که نماز وقرآن را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند. نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز، قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بود که درپس ایشان بانگ زدی بکنیتا نکنیت، وچون سجده خواستندی کردن بانگ کردی نگونیا نگونی کنیت»[1] باچنین علاقه‌یی که مردم، درایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب، زبان ایران را تا اندازه‌یی بادین وحکومت خویش معارض دیده باشند ودر هر دیاری برای از میان بردن ومحو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.

کتاب سوزی

بدینگونه شك نیست که درهجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را ازتاریخها می‌توان حجت آورد وقرائن

۱- تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران - برای قرائت واشتقاق این الفاظ در زبان سغدی، ومطالعهٔ عقاید استاد هنینگ Henning واستاد روزنبرگ Rosenberg دراین باب، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye بر ترجمهٔ تاریخ بخارا که ایشان بنام The History of Bukhara, 1954 بزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند وعقاید زبانشناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رك: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ، مرحوم بهار نیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کرده است بدین شکل: نگون کنیت. و نگونبا نگون کنیت. رك: سبك شناسی ج ۱ ص ۲۲۹

بسیار نیز از خارج آن را تأیید می کند . با اینهمه بعضی از اهل تحقیق
در این باب تردید دارند . این تردید چه لازم است ؟ برای عرب که
جز کلام خدا هیچ سخن راقدر نمی‌دانست کتابهایی که از آن مجوس
بود والبته نزد وی دست کم مایهٔ ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ
آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بخط و کتابت
بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حدمی‌توانست به کتاب
و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام قراین وشواهد نشان می‌دهد که عرب
از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده‌یی
نمی‌برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها بدیدهٔ
حرمت وتکریم نمی‌دیده است . از اینها گذشته ، در دوره‌یی که دانش و
هنر، بتقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است ، ازمیان رفتن
این دوطبقه ، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها
باقی نمی گذاشته است . مگرنه این بود که درحملهٔ تازیان ، موبدان
بیش ازهر طبقهٔ دیگر مقام وحیثیت خویش را ازدست دادند وتار ومار
و کشته وتباه گردیدند ؟ با کشته‌شدن وپراکنده شدن این طبقه پیداست
که دیگر کتابها وعلوم آنها نیز که به‌درد تازیان هم‌نمی‌خورد موجبی
برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده
است که نام ونشانی از آنها باقی نیست . حتی ترجمه‌های آنها نیز که
دراوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیداست که محیط
مسلمانی برای وجود و بقاء چنین کتابها مناسب نبوده است وسبب نابودی
آن کتابها نیز همین است .

باری از همهٔ قراین پیداست که درحملهٔ عرب بسیاری از کتابهای

ایرانیان ، ازمیان رفته‌است . گفته‌اند که وقتی سعدبن ابی‌وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمربن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر درپاسخ نوشت که آنهمه راباب افکن که اگر آنچه در آن کتابهاهست سبب راهنمایی است خداوندبرای ما قرآن فرستاده است که‌ازآنها راه نماینده‌تراست واگر در آن کتابها جزمایهٔ گمراهی نیست خداوند ما را ازشر آنها در امان داشته است . ازین سبب آنهمه کتابها را درآب یا آتش افکندند[1].
درست است که این خبردر کتابهای کهنهٔ قرنهای اول اسلامی نیامده است وبهمین جهت بعضی ازمحققان درصحت آن دچار تردید گشته‌اند اما مشکل می‌توان‌تصور کرد که اعراب، با کتابهای مجوس ، رفتاری بهتر ازاین کرده باشند .

بهرحال ازوقتی‌حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیززبون تازیان گشت . دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکارمی آمد ونه درکار دین سودی میداشت. درنشروترویج آن نیزاهتمامی نمی‌رفت وناچار هرروزازقدر و اهمیت آن می کاست . زبان پهلوی اندك‌اندك منحصر بموبدان وبهدینان گشت . کتابهایی نیزاگر نوشته میشد بهمین زبان‌بود. اما ازبس خط آن دشوار بود اندك اندك نوشتن آن منسوخ گشت. زبانهای‌سغدی وخوارزمی نیزدرمقابل سختگیریهایی که‌تازیان کردند رفته‌رفته متروك‌می گشت. این‌زبانها نه‌بادین تازی و زندگی تازه‌سازگار بودندونه هیچ اثرتازه‌یی بدانهاپدید می آمد . ازین روی بود، که وقتی زبان تازی‌آواز برآورد زبانهای ایران یك چند دم در

۱ ــ ابن خلدون ، مقدمهٔ چاپ مصرص ٦ ــ ۲۸۵

کشیدند. درحالی که زبان تازی زبان دین وحکومت بود ، پهلوی و دری وسغدی وخوارزمی جزدربین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها وروستاها مردم باخویشتن باین زبانها سخن می‌راندند اما این زبانهاجز این چندان فایدهٔ دیگر نداشت. بهمین سبب بود که زبان ایران درآن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطهٔ زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت وعلی الخصوص اندك اندك لغتهایی ازمقولهٔ دینی واداری درزبان فارسی وارد گشت .

نقل دیوان

نقل دیوان ازپارسی بتازی در روزگار حجاج ، نیزاز اسباب عمدهٔ ضعف و شکست زبان ایران گشت. دیوان عراق تاروزگار حجاج بخط وزبان فارسی بود، حساب خراج ملك وترتیب خرج لشکریان را دبیران وحسابگران فرس نگاه می‌داشتند. درعهد حجاج، تصدی این دیوان را زادان فرخ داشت. حجاج درکار خراج اهتمام بسیار می‌ورزید وچون باموالی و نبطی ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها باز ستاند . در دیوان زادان فرخ ، مردی بود از موالی تمیم ، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی وتازی چیزی می‌نوشت . واین صالح ، دربصره زاده بودو پدرش از اسرای سیستان بود . دریـن میان حجاج صالح را بدید و بپسندید واو را بنواخت و بخویشتن نزدیك کرد . صالح شادمان گشت وچون یك چند بگذشت ، روزی با زادان فرخ سخن می‌راند . گفت بین من وامیر واسطه توبوده‌یی اکنون چنان بینم که حجاج را درحق من دوستی پدید آمده است وچنان پندارم که روزی مرا برتودرکارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بر اندازد . زادان فرخ گفت باك

مدار . چه ، حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم . و او بجز من کسی را نتواند یافت کـه حساب دیوان وی را نگهدارد . صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد . زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به‌بینم . صالح چیزی از آن بتازی کرد . چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشتن را کاری دیگر بجویید که این کار تباه شد . پس از آن ، ازصالح خواست که خویشتن را بیمار گونه سازد ودیگر بدیوان نیاید . صالح خویشتن را بیمار فرا نمود ویك چند بدیوان نیامد . حجاج از او بپرسید گفتند بیمار است طبیب خویش‌را که تیادوروس نام‌داشت به‌پرسیدنش‌فرستاد. تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید . کس نزد صالح فرستاد وپیام داد که بدیوان باز آید . صالح بیامد وهمچنان بسر شغل خویش رفت . چون‌یك چند بگذشت فتنهٔ ابن اشعث پدید آمد ودر آن حادثه‌چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ کشته شد . چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد وصالح بیامد وبجای زادان فرخ شغل دبیری بردست گرفت . مگر روزی در اثنای سخن ، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد در خواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند ، صالح نیز بپذیرفت و بدین‌کار رای کرد . زادان فرخ را فرزندی بود ، نامش مردانشاه ، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد وازو پرسید که آیا بدین مهم‌عزم جزم کرده‌ای ؟ صالح گفت آری‌واین بانجام‌خواهم رسانید. مردانشاه

گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشر و نصف عشر نویسم . پرسید «وید» را چه نویسی ؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم . مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ و بن تو از جهان براندازد که بیخ و بن زبان‌فارسی را بر افکندی و گویند که دبیران ایرانی ، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان بتازی در گذرد . صالح نپذیرفت و دیوان عراق را بتازی در آورد [1] و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان درد یوان قدری وشأنی داشتند ، بیش‌قدر ومکانت نماند وزبان فارسی که‌تا آن زمان درکار دیوان بدان‌حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود و روز بروز روی در تنزل آورد.

آغاز سکوت

درین خموشی و تاریکی وحشی و خون آلودی که درین روزگاران ، نزدیك دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده‌ست بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی ازشعرفارسی بر آید . زیرا محیط آن زمانه ، هیچ برای پروردن شاعری پارسی گوی مناسب نبود . آنچه عرب در آندوره از شعر درك می کرد قصیده هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می گفتند و از شور وحماسهٔ جنگی آگنده بود . البته هیچ یك از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی مجال ظهور وسبب وجود نداشت . در آن روزگاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته

---

۱ ـ رك ، الفهرست ص ۳۳۸ ـ ادب‌الکتاب صولی ص۱۹۲ ـ بلاذری ص ۱ ـ ۳۰۰

بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسهٔ جنگی نداشت تا رجز بسراید. نیز در چنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می کردند و خلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد برنمی آمد که خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستاید. معانی دینی و اخلاقی نیز، نه در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها را بزبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان نیز مجالی و فراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که مادهٔ غزل می توانست باشد، تجاوزی بحرمت وحرم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی گشت. با این همه اگر سخنانی ازینگونه، بوسیلهٔ زنادقه و آزاد اندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند و انعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی ازینگونه بپارسی وحتی تازی گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه‌های شعرست درین دوره مجال ظهور نمی‌یافت. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی را که بزبان تازی از مفاخر ایران، و از تاریخ گذشتهٔ نیاکان خویش سخن یاد می کردند آزار و شکنجه می‌دادند [1]

۱- برای نمونه رفتاری که خلفا با اینگونه شعرا می کردند، رك: به‌اغانی ج ٤ ص۴۲۳.

از اینگونه سخنان ، اگر چیزی گفته میشد بسی نمی‌پایید و با آثار دیگر شعوبیان ازمیان می‌رفت و اگر صدایی باعتراض وشکایت بر می‌خاست انعکاس بسیار نمی‌یافت ودر خلال قرنها محومی گشت . در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها وروستاها برمردم روا می داشتند جای اعتراض نبود . هر کس در مقابل جفای تازیان نفس بر می آورد کافر وزندیق شمرده میشد و خونش هدر می گشت . شمشیر غازیان و تازیانهٔ حکام هر گونه صدای اعتراضی را خفه وخاموش می کرد .

اگر صدایی برمی‌آمد فریاد درد ناك اما ضعیف شاعری بود که برویرانی شهر ودیار خویش نوحه می کرد و مانندابوالینبغی ، یك امیرزادهٔ بد فرجام اندوه وشکایت خود را بدینگونه می‌سرود :

سمرقند کندمند پذینت کی‌اوفکند
از شاش ته بهی همیشه ته خهی[1]

یا نالهٔ جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود کــه در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها آرزو می کرد که یك دست خدایی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی بزبان پهلوی می‌سرود :

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

۱ ـ گویندهٔ این ترانه، ابوالینبغی عباس‌بن‌طرخان بایحیی برمکی وپسرانش فضل وجعفر معاصر و مربوط بوده است . قطعهٔ فوق درکتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه نقل شده (ص۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی مقاله‌یی منتشر کرده است . رك : مجله مهرسال اول شماره ۱۰

که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان ✿
کش پیل هست هزار و برسراسر هست پیلبان
که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
پیش لشکر برند باسپاه سرداران
مردی گسیل[1] باید کردن زیرك ترجمان
که رود وبگوید بهندوان
که ما چه دیدیم از دشت تازیان
با یك گروه دین خویش پراکندند، وبرفت
شاهنشاهی ما بسبب ایشان
چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان
بستاندند پادشاهی از خسروان
نه بهنر نه بمردی، بلکه بافسوس وریشخند
بستدند بستم از مردمان
زن وخواستهٔ شیرین، باغ و بوستان
جزیه برنهادند وپخش کردند برسران ✿
بااسلیك[2] بخواستند ساو گران

۱ـ این کلمه را بیلی «بشیر» و مرحوم هدایت « بصیر » خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب‌تراست.

۲ـ استاد بیلی این کلمه را «اصلی» خوانده است وبمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی «عسلی» باشد، که بموجب برهان قاطع « بعضی جامه‌یی راگویند که مخصوص گبران است »، یعنی باوجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

بنگر تاچه بدی درافکند این دروغ بگیهان

که نیست از آن بدتر چیزی بجهان[۲]...

بدینگونه زبان تازی، با پیام تازه‌یی که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته‌یی که هر مخالفی را بدوزخ بیم می‌داد، زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه اگر چند ترانه‌های خسروانی و آهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ اذان خاموشی گزید لیکن نغمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندك اندك برحدیهای تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به‌اندك زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت وفرو گرفت. هم‌از آغاز عهد بنی‌امیه در مکه و مدینه وشام و عراق، بسا کنیزکان خواننده و بساغلامان خنیاگر با آهنگ‌های فارسی ترنم میکردند. در کتاب اغانی داستانهایی هست که نشان‌میدهد تازیان تاچه‌حد شیفتهٔ آهنگهای دلپذیر پارسی بوده‌اند. دربارهٔ سعیدبن‌مسجح که یکی ازقدیم‌ترین‌خنیاگران‌عرب درروزگار معاویه‌بود، آورده‌اند که‌آوازهای خویش‌را از روی آهنگهای ایرانی میساخت. ازجمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از ایرانیان که در کعبه بکارگل مشغول‌بودند گذشت .آوازهایی را که‌آنها ن‌درهنگام‌کار بدا

آهنگ پارسی

۲- برای متن پهلون این قطعه رك به متون پهلوی ، جاماسب آسانا Jamasp – Asana, Pahlavi Texts
مرحوم بهار درمجلهٔ مهرسال پنجم ومجله سخن سال دوم ومرحوم صادق هدایت در مجلهٔ سخن سال دوم نیزهریك ترجمه‌یی ازین متن انتشارداده‌اند. ترجمه‌یی هم ازاین قطعه بوسیله استادبیلی با نگلیسی‌شده‌است . ر ك
Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth – century Books. P 195

ترنم‌میکردند شنید وچیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزدتازیان بس‌مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که این سعیدبن مسجح نخست بنده یی بود. روزی آوازی پرشور و دلپذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید بپسندید و از او پرسید که این آواز را ازکجا آموختی؟ ابن‌مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده‌ام و آنرا بتازی نقل کرده‌ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیزدرمکه ماندو بخنیا گری پرداخت. داستانهای دیگر نیزازاینگونه در کتابها آورده‌اند وازهمهٔ آنهاچنین برمی آید که‌موسیقی وآوازپارسی، هم‌ازآغازکار اعراب را سخت شیفتهٔ خویش داشته بود.[1] البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی رانیز در تازیان برمی‌انگیخت. اندك‌اندك درترانه‌هاونغمه‌هایی که شاعران‌تازی گوی می‌سرودند الفاظ وترکیبات وحتی جمله‌ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. درسخنان ابونواس، ودراشعاری که برخی‌معاصران‌اوسروده‌اند ازین‌الفاظ ومصرعهای فارسی‌بسیار هست. اینك‌یك نمونهٔ کوتاه:

یاغاسل الطرجهار	للخند ریس العقار
یا نرجسی و بهاری	بده مرایك‌باری[1]

اینگونه اشعار، باوزنهای کوتاه وساده، غالباً برای بزم های طرب گفته میشده‌است وحکایت ازرواج‌موسیقی وآوازوزبان فارسی در مجالس‌تازیان دارد وازاینگونه فارسیات، برمی آید که زبان‌فارسی با

---

۱ فجرالاسلام، ج۱ص۱٤۳

۱ ـ طرجهار: قدح شراب. درباب‌فارسیات‌ابونواس رجوع‌شود بمقالهٔ آقای مجتبی مینوی: مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳.

نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل‌طرب قبول‌تمام داشته‌است.

ازاینها گذشته، هیچ‌شك‌نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند‌دوره‌های پیشین‌همچنان رواج ورونق‌خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی وسغدی ودری وخوارزمی دردستگاه دین و حکومت در برابر زبان‌تازی شکست‌خورده بودنزدعامه هر کدام، همچنان‌رواج و رونق خودراداشت. درهرشهری عامهٔ‌مردم بهمان‌زبان دیرین‌سخن‌می گفتند. ترانه‌ها و سرودها وافسانه‌ها ومثل‌ها همان بود که درقدیم‌بود.

ازاینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست. نوشته‌اند که وقتی‌سعیدبن‌عثمان، ازجانب‌معاویه فرمانروایی خراسان‌یافت‌و‌بآنسوی جیحون‌رفت و بخارا بگشودباخاتون‌بخارا که‌کارهای شهرهمه بردست‌او بودصلح کرد ومیان آنها دوستی‌پدید آمد وخاتون‌برین‌عرب شیفته گشت ومردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی ازاین سرودهایی که درباب‌سعید وخاتون‌بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ‌است[1]. اما یك‌دونمونه ازاینگونه سخنان باقی است وازآن جمله ترانهٔ یزیدبن‌مفرغ وحرارهٔ کودکان بلخ‌نقل کردنی‌است.

ترانه‌یی در بصره

داستان یزیدبن‌مفرغ وترانه‌یی که او در هجو ابن‌زیاد گفته است لطفی خاص دارد. نوشته‌اند که‌وقتی عبادبن‌زیاد، برادرعبیدالله معروف درروزگار خلافت یزیدبن

۱ـتاریخ بخارا ص۴۸. ازاین سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی ازآن دردست نیست دو پاره‌رابنده دریك رسالهٔ عربی‌کهنه یافته‌ام. برای‌تفصیل داستان و اصل‌آن دوپاره رجوع شود بمقالهٔ من درمجله یغما سال ۱۱ شماره ۷

معاویه به‌حکومت سیستان منصوب گشت یزیدبن مفرغ ، که شاعری نامدار بود نیز بااوهمراه گشت امادرسیستان عباد درنگهداشت‌اوچندان نکوشید وبدوآنگونه که لازم‌بودعنایت نکرد . یزید برنجید و او را آشکار وپنهان‌بنکوهید و ناسزا گفت . عباد اورا بزندان کرد و یزید چون‌از زندان‌بگریخت بعراق وشام‌رفت وهرجامی‌رسید پسران‌زیادرا می‌نکوهید ودرنسب وشرف آنها طعن‌می کرد عبیدالله اورا بگرفت و بزندان‌انداخت وبااوسخت بدرفتاری آغاز نهاد . روزی فرمان داد تا نبیذ باگیاهی «شبرم» نام که‌اسهال‌آورد بدوبنوشانیدند. تادر مستی و نزاری‌طبیعت اونیزروان شد پس‌ازآن گربه‌یی وخوکی‌وسگی با او دریك‌بند کشیدند وبدین‌حال‌اورادربصره، به کوی‌وبرزن‌میگردانیدند و کودکان‌بصره‌درقفای‌اوافتاده‌بودند وآنچه‌را ازاوهمی‌رفت میدیدند و فریادمی‌زدند وبفارسی‌می گفتند این‌شیست؟ ـ واونیز بفارسی‌می گفت:

آبست و نبیذست
وعصارات زبیب است
ودنبهٔ فربه‌وپی است
وسمیـه روسبیذست

وسمیه‌نام مادرزیادست که می گفتند درروزگار جاهلیت‌عرب از روسبیان‌بوده‌است[۱]. این‌ترانه، نمونه‌یی‌است ازآنچه درین دوره کودکان بصره، درچنین مواردی می‌خوانده‌اند و باآنکه خواننده و گوینده

---

۱ ـ ر . ك : تاریخ سیستان ص۹۶ ، طبقات‌الشعراء ابن قتیبه‌ص۲۱۰ـ اغانی ج ۱۷ ـ وطبری سلسله ۲ص۳ـ ۱۹۲ و همچنین مقالهٔ « قدیمیترین‌شعر فارسی » مرحوم قزوینی در بیست مقاله‌ج۱ طبع طهران‌ص۳۴ـ و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی درین مورد نقل‌کرده است.

خودعربست ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی باو آموخته
است و بهرحال این چند کلمه نمونه یی از آوازها و ترانه‌های مردم
بصره‌است، در دوره‌یی که هنوزفقط نزدیك چهل سال از سقوط مدائن
می گذشت. وازاین حیث درتاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

سرود در بلخ

اماترانهٔ کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در
سال ۱۱۹ هجری، سردارعرب، اسد بن عبدالله
قسری ازخراسان بجنگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از
رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام بازگشت. چون درین بازگشت به
بلخ رسید، مردمان بلخ درحق او سرودها گفتند، طعنه آمیز و تلخ،
بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای
کودکان است که درتاریخها آمده‌است. میخواندند:

از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
آباره باز آمدیه
خشك و نزار آمدیه[1]

ازین پس، دیگر، تاپایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیرگی و
خموشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه‌یی بر نیامد که آن سکوت
سرد آهنین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، ودرنهان نیز، کتاب
های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارا نه شاعری
سرودی گفت و نه گوینده‌یی کتابی کرد. باز نزدیك یك قرن انتظار لازم
بود تاذوق وقریحهٔ خاموش ایرانی، «زبان گمشدهٔ» خویش را بیابد و
بدان نغمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

۱ ـ ر.ك: طبری، حوادث سال ۱۰۸ ـ همچنین ر. ك: قدیمترین شعر
فارسی در بیست مقالهٔ قزوینی که حکایت فوق ازآنجا نقل شده است.

۵

درفش سیاه

بامداد رستاخیز

خروج سیاه‌جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه‌جامگان از خشم و نفرت نسبت بمروانیان و عربان مایه میگرفت. اگر شور وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از ستمکاران عرب در این نهضت وخروج، سببی قوی بشمار می‌آمد. وآل عباس، که از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه توزی که خراسانیان نسبت بعرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت مروانیان بر آغالیدند[1]. از همین راه بود، که گویند، ابراهیم امام وقتی ابومسلم را بخراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که درخراسان اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می گوید بکش وازاعراب مضری کس برجای مگذار.[2] از این سخن پیداست که محرك عمدهٔ این سیاه جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و ابراهیم امام وسایر آل عباس نیز ازهمین راه آنان را بیاری خویش

۱ــ عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۲۰٤

۲ــ ابن ابی الحدید، ج۱ ، ص ۳۰۹

واداشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیهٔ مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می آید. درهرحال، محقق است که ابومسلم ویاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز برانداختن مروان غرض دیگر نداشته‌اند ومشکل بنظر می آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه جامگان فرصت می‌یافتند دولت وخلافت را بر بنی‌عباس باقی می گذاشتند.

هرچه هست هدف وغرض ابومسلم بدرستی از تاریخها بر نمی آید. واز این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعهٔ آل علی فرانمایند. بی اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه ازقراین برمی‌آید این پندار را بسختی رد می کند. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمهٔ خلال که بتشیّع متهم بود، نیز تا اندازهٔ زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. باآنکه در تبار ونژاد او اختلاف کرده‌اند؛ باآنکه اورا بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، ازخلال روایات خوب پیداست که ایرانی بوده‌است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را ازنژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودکی او درتاریکی پندارها وافسانه‌ها فرورفته است افسانه‌ها او را خانه زاد عیسی‌بن معقل عجلی‌شمرده‌اند وشاید تصور شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسب او را باولاد علی رسانیده‌اند و

اینهمه قطعاً مجعول وساختگی است . نکته اینجاست ، که علاقه بایران وآیین قدیم ایران ، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او بر می‌آید که هر نسبی وهر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می دهد . کوششی که اودر بر انداختن بهافرید و پیروان وی کرد بنظر می‌آید که برای مجوسان بیش ازمسلمانان سودمند بوده است .همدردی شگفت انگیزی که در فاجعهٔ پسر سنباد ، در نشابور بزیان عربان نشان داداز علاقهٔ او بآیین گبران حکایت دارد شورشها و سرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد واسحاق ترک برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل وپیوندی داشته است .

آشفتگی اوضاع

در هر حال شك نیست که ابومسلم ایرانی بوده است . شاید هم بآیین دیرین خویش علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است . اما درسرزمین خویش ، همه جا بابیداد وآزار مروانیان روبرو بوده است. خراسان وعراق دیار نیاگان خود را می دیده است که ازبیداد وجفای تازیان عرصهٔ ویرانی و پریشانی گشته است . آشفتگی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی فرومایه قدرت وشکوه خدایان یافته بوده‌اند بچشم خویش می‌دیده‌است ودریغ می‌خورده است . نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر روز ببوی رهایی با هرحادثه جویی همراه میشده‌اند وبآرزوی خویش نمی‌رسیده‌اند بدیدهٔ عبرت می‌نگریسته‌است ومتأثر می‌شده است .حق آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها و نیز از دروغها و تزویرها آگنده بود . دنیای او دنیایی بود که ازآشوبها

دردها مشحون بود .

آرزوهای شریف مرده بود و آراء وعقاید همه‌جا رنگ‌تزویرو ریا داشت . دین بهانه‌یی بود که زیان کسان از پی‌سود خویش بجویند. آن سادگی و آزادگی ، که اسلام هدیه آورده بود ، دردولت مروانیان جای خودرا به ستمکاری وجهانجویی داده بود . هر روز، درعراق، و خراسان و دیگرجایها ، فرقهٔ تازه‌یی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌یی آغازمی گشت . کیسانی‌ها ظهورامام خودرا که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند ، انتظارمی کشیدند . خارجی‌ها ، با تیغ کشیده نه همان عمال‌حکومت ، که مال وجان مسلمانان‌را نیزهمواره‌تهدیدمی کردند. ومرجئه بپاس حرمت خلفا ، قفل سکوت بردهان می نهادند و بشیوهٔ شکاکان ازهر گونه داوری درباب کردارورفتارستمکاران تن می‌زدند . دولت بنی امیه ، بسبب غرض ها و اختلافها که پدیدآمده بود ، روی بافول داشت . همهٔ احزاب و همهٔ فرقه ها نیز که دراین روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند ، جز بدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند . خلافت مهمترین مسأله‌یی بود ، که در آن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود . شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند وخوارج معتقد بودند که هرمسلمان پرهیزگاری‌می‌تواند بخلافت بنشیند . ازین مسلمانان پرهیزگار نیزهرروزی عده‌یی درهر گوشه ازکشورمسلمانی پدید می آمدند .

ابومسلم

در چنین روزگاری بود ، که ابومسلم فرصت نهضت یافت . این ابو مسلم که بود؟ در باب او سخنها گونه گون آورده‌اند . پیش ازین نیز ، درباب او اشارتی رفت .

اینقدر هست که در باب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل خبر هریك بدگر گونه آورده‌اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم ، جایهای دیگر. بهر حال اعراب و عباسیان ، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می شمرده‌اند. گفته‌اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا درهمانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و ازعقاید ودعاوی آنها آگهی یافت . در بارهٔ اوایل احوال او، درابومسلم نامه‌ها وتاریخها، چندان افسانه آورده‌اند که حقیقت را هیچ در نمی‌توان یافت . درهرحال بقولی یك چند در کودکی وجوانی حرفهٔ زین‌سازان می‌آموخت وزین وساز اسب می‌ساخت . قولی دیگر هست که روستایی بود ودرخدمت خاندان عجلی بسرمی‌برد و بسا که با ستوران از دیهی بدیه دیگرمی‌رفت. باری ازآغاززندگی او اطلاع بسیاردردست نیست. اینقدرمعلوم است که درسال ۱۲٤ هجری نقبای آل عباس که ازخراسان بکوفه آمده بودند و آهنگ مکه داشتند اورا درزندان دیدند . چون اززندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام ، که ازبنی‌عباس بودودرین - هنگام آرزوی خلافت می‌داشت رفت. ابراهیم امام ، چون او را بدید وبیازمود ، بپسندیدش وبخراسان فرستادش تاکاردعوت بنی عباس را ، که ازیك چند بازدر آنجا آغازشده بود ، بردست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت . نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت .

مطابق روایات وقتی بخراسان می‌رفت، در نشابور بکاروانسرایی فرود آمد. پس بمهمی بیرون شد. در آن میان جمعی ازاوباش نشابور درازگوش او را دم بریدند . چون ابومسلم باز آمد ، پرسید که این

محل را نام چیست ؟ گفتند بویاباد . ابومسلم گفت اگراین بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم . بعد ها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود ... نیز آورده‌اند که در این سفر ؛ ابومسلم روزی بر درخانهٔ یکی از دهقانان خراسان ، فاذوسبان نام ، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویید پیاده‌یی آمده است و از توشمشیری باهزاردینارچشم می‌دارد . فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود ، دراین باب رای زد . زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد . فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینار بداد و بعد ها چون ابومسلم برخراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوییها کرد .

باری ابومسلم ، در خراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش را که درامر دعوت رقیب و مدعی او بودند ، کوتاه ساخت و سپس بنشردعوت پرداخت*. واین دعوت درخراسان پیشرفتی تمام داشت. بدرفتاریها وتبهکاریهای مروانیان، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده‌بود. داعیانی که ازمدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامهٔ بازرگانان در هر شهر و قریه‌یی می گشتند و مردم را به بیعت وی می‌خواندند . سخت گیریهای امراء و سرداران عرب ، که از جانب مروانیان ، درخراسان فرمانروایی‌داشتند وداعیان بنی‌عباس‌را بسختی دنبال وشکنجه می کردند نیز فایده‌یی نمی‌بخشید. دراندك زمان ازمرو وبخارا وسمرقند وکش ونخشب وچغانیان وختلان ومرورود وطالقان تاهرات وپوشنك وسیستان ، همهٔ کسانی که از جور و بیداد عاملان

بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس را بجان پذیرفتار گشته بودند و در این میان بود که ابو مسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشر دعوت پرداخت

انحطاط عرب

در خراسان کار او پیشرفت زیاد یافت. در مدتی کوتاه همهٔ ناراضیان، همهٔ زجر دیدگان، همهٔ فریب خوردگان، در زیر لوای او گرد آمدند. زیرا که رفتار عاملان عرب، همه را از حکومت مروانیان بستوه آورده بود. گذشته از آن در میان عربان نیز ستیزه و دورویی بشدت در گرفته بود. در آن روزگاران، خراسان جزء بصره بود و والی آنجا بر این ولایت فرمان می‌راند. از اعرابی که، هنگام فتح اسلام بدین سرزمین آمده بودند، هر طایفه در شهری و دیاری دیگر سکونت داشت و بین این طوایف، از مرده‌ریگ عهد جاهلی تعصب و اختلاف سختی باز مانده بود. چنانکه بنی‌تمیم که از طوایف مضری بودند و از آغاز فتوح ایران بخراسان آمده بودند، همواره با ازدیها که یمانی بودند و دیرتر آمده بودند در جنگ وستیز بودند. مقارن این ایام این یمانی‌ها و مضریها درهم افتاده بودند و خراسان در آتش نفاق و عناد آنها می‌سوخت. هریك از این دو قبیله، وقتی بحکومت می‌رسید فقط افراد قبیلهٔ خود را می‌نواخت. مدتی که مهلب بن ابی‌صفره وفرزندانش در خراسان حکومت می کردند یمانیها در اوج قدرت بودند. چون قتیبة بن مسلم و نصر بن سیار بحکومت رسیدند مضریها تفوق یافتند. واین اختلاف بین اعراب یمانی ومضری همواره فزونی می‌یافت وحکومت بهر کدام می‌رسید دیگری را خوار وزبون می‌خواست. درشام وعراق ودیگر جایها نیز مقارن این اوقات

عصبیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصر بن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت بامخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنهٔ بنی تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته بودند، فرونشاند گرفتار فتنهٔ کرمانی شد. واین اختلاف چندان بکشید که، دیگر هیچ یك از عهدهٔ فرونشاندنش بر نیامدند. وابومسلم فرصت نگهداشت ودرروزگاری که اعراب خراسان بهم درافتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کارخروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت وغرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله‌یی خود بودند ابومسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه‌جامگان او، نصربن سیارسعی کرد اعراب مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابومسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید وهنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال ونزاع بودند دعوت او بثمررسید.

ابومسلم نخست مردم‌خراسان را بی آنکه نام امام‌خاصی راذکر کند، بیکی‌از بنی‌هاشم دعوت میکرد[1] اینگونه دعوت را درآن زمان دعوت برضا می‌خواندند. مردم بیعت میکردند که با هر کس که از بنی‌هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکتهٔ جالبی بنظرمی‌رسد. می‌نویسند در نسب‌نامهٔ مجعولی کهابومسلم برای خود ساخته بود خویشتن را از خاندان عباسی و از فرزندان

۱ــ ابن خلکان ج۱ ص۱۰۴

سلیط بن عبدالله میخواند . یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانهٔ خویش کرد همین نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد . آیا نمیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان ، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است بااینگونه دعـوت نهانی ، دعـوت برضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب واحیاء حکومت ایران ، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد. بهمین جهت بود که منصور، خلیفهٔ زیرك وهوشیار عباسی، حتی قبل از آنکه بخلافت برسد، ازین جاه طلبی ابومسلم نگران بود وهمواره در هلاك اوسعی مینمود .

باری، ابومسلم در خراسان، باندك وقتی توانست تمام ناراضیان را درزیر لوای خویش جمع آورد. نهضت ضدبنی‌امیه، که ازمدتها پیش درخراسان ریشه‌یی گرفته بود باهمت اوهمه جا نشر یافت . نوشته‌اند که دریك روز ازشصت دیه ، از دیه‌های حدود مرو ، مردم بیاری او پیوستند والبته سعی وهمت وتدبیروجلادت اودر نشراین دعوت تأثیر تمام داشت. مردم گروه گروه ازهرسوی بدوروی‌می آوردند. ازروزی که در قریهٔ سفیدنج ، ازقرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همهٔ ناراضیان بدو پیوستند، بتجهیز سپاه پرداخت. درین‌مدت‌مردم از همهٔ شهرها و روستاهای خراسان بیاری او برخاستند و بدو پیوستند. وقتی‌یاران ابومسلم‌درخراسان بسیج کارخویش‌می کردند عرب جز بستیزه‌ها و عصبیتهای‌دیرین خویش نمی‌اندیشید . در زمستان

سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد وتمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی یمانی ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندك، مردم از هرات وپوشنك و مرو رود و طالقان و مرو ونشابور وسرخس وبلخ و چغانیان وطخارستان وختلان وکش ونخشب بسپاه او پیوستند.

«وابومسلم یاران‌خویش رابفرمودتاسیاه‌پوشیدند سیاه‌جامگان ونامه نوشت بشهرهای خراسان که جامهٔ سیاه پوشید که ماسیاه‌پوشیدیم ونزدیك‌زایل شدن‌ملك‌بنی‌امیه‌است.ومردمان نساوباوردومروالروذوطالقان همه‌جامه‌سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه‌ازبهر آن سیاه پوشیدند که درعزای زید بن‌علی بودند وپسرش یحیی، وخبردرست اندرین آن است که بنی‌امیه جامهٔ سبزپوشیدندی ورایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه‌اندرغلامی رابفرمود که ازهررنگی‌جامه‌بپوشید وعمامه بسراندربست. پس آخر سیاه پوشید و عمامهٔ سیاه بسر بست. ابومسلم گفت هیچ‌رنگی بهیبت‌تر ازسیاه‌نیست پس مردمان را فرمود که‌جامه‌ها وعلم‌ها سیاه کردند»[1] یاران‌ابومسلم بااین‌زی واین‌جامه از هرسویی بگرداو فرازآمدند. ووی بااین سیاه‌جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه اوهمه جامهٔ سیاه برتن داشتند و چوبدستی سیاه‌بدست گرفته بودند که‌کافر کوب می گفتند وخرفستر گن

۱ــ تاریخ بلعمی، نسخهٔ‌خطی

مجوسان‌را، بانسبتی که دردفع گزند عربان‌داشت ، بخاطرمی آورد*.
این‌سیاه جامگان بعضی اسب‌داشتند وبعضی‌دیگر برخر نشسته بودند و برخران خویش بانگ‌می‌زدند ومروان‌خطاب‌می کردند.[۱] آخرمروان ابن‌محمد که خلیفه‌دمشق بودحمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، باسپاهی‌چنین، دلاورو گستاخ ودست‌ازجان شسته، باپیروزی بمروآمد واعراب که خود سر گرم ستیزه‌های بی‌ـ فرجام خویش‌بودند بااوبرنیامدند. از آنجا سپاه او اندك‌اندك بهمه‌جا پراکنده گشت و مروانیان را درهمه جا دنبال کرد . سیاه جامگان ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند . سرانجام با وجود مقاومت مروانیان کوفه تسلیم‌شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح ، که نخستین خلیفهٔ‌عباسی بود، سلام کرد .

واقعهٔ زاب

مروان خلیفه، آخرین نیروی‌خودرا جمع می‌ـ آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل ، سیاه جامگان بامروانیان درافتادند. جنگی‌هولناك‌رخ‌داد. مروان گریخت وبسیاری‌ازسپاهیانش هلاك شدند . نوشته‌اند که درین جنگ صدهزار شمشیرزن دررکاب مروان‌بود. بااینهمه ، دردفاع از جان وملك خلیفه کوششی نمی کردند. پیداست که باچنین سپاه از مروان چه‌کاری بر می‌آمد؟ فرار . امادرهنگام فرارنیز «موصلیان جسر بریدند تامروان ازآب‌نگذرد[۲]» معهذا، ازآب گذشت وبدمشق ومصررفت و آنجا کشته شد . باری‌واقعهٔ زاب که منتهی‌بشکست مروان گشت حکومت بنی‌امیه

۱ ــ اخبارالطوال ، ص۳۰۷
۲ ــ تجارب‌السلف،ص۹۱

رادر مشرق پایان داد و بدینگونه آورد گاه کنار «زاب» درسال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی‌امیه‌بود ، که نیزدرپایان یك قرن ، پیروزی ایرانیان رابرعرب معاینه دید .

درین‌جنگ،ودیگر جنگهایی که پیش‌از‌آن درعراق وشام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد . چون لازم می‌دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، برروی خرابه‌های دولت اموی بنا میشد، ابومسلم سردار سیاه -بامگان در خراسان بود . علاقه بسرزمین و شایدآیین نیاگان وی را در خراسان نگه می‌داشت . قدرت وعظمت او در خراسان حد واندازه نداشت . در مرو و سمرقند نمازخانه‌ها و باروها ساخت ودر بلادمجاورترکستان وچین نیزپیشرفتها کرد. که‌می‌داند که درین‌مدت چه اندیشه‌ها در سر می‌پرورد و زمینهٔ چه‌کارهایی را فراهم‌می‌آورد؟ اینقدر هست که هم‌درشیعی‌بودنش جای شك‌هست وهم درسنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که درحفظ آیین مجوس نیز، لااقل‌بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است .

بهافرید

مقارن پایان دولت اموی که خراسان ، برای رهایی از یـوغ اسارت عـربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد . دربارهٔ او و آراء و عقایدی که او تعلیم می کرد از مطالعهٔ تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست‌آورد . نوشته‌اند که او پسرماه فروردین و از اهل زوزن بود . درآغاز کار چندی نـاپدید شد . به‌چین رفت وهفت سال درآنجاماند . چون از آنجا بازآمد از طرفه‌های آنجا جامه‌یی سبزرنگ باخود آورد که

چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی. بهافرید چـون از چین باز گشت در قریهٔ سیراوند از روستای خواف نیشابور مسکن گرفت و دین تازه آورد. در آنجا هر شب بربالایی برآمدی و چون روزشدی ازآن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که درمزرعهٔ خویش کار میکرد او را بدید. بهافرید برزگر را بآیین تازهٔ خویش خواند و گفت که من تاکنون در آسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ برمن عرضه کرده‌اند. خداوند برمن وحی فرستاد. و این جامهٔ سبز در پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد. مرد، بدین اودرآمد و گروهی بسیار پیرو اوشدند[1].

این روایتی که ابوریحان دربارهٔ آغازکاراو بیان میکند البته از ابهام و افسانه خالی نیست. بااینهمه بیش از این دربارهٔ او چیزی از نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد. در بارهٔ عقاید و آراء او نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی نوشته‌اند که‌اسلام براو عرضه کردند وپذیرفت لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام اوپذیرفته نیامد[2] اما از گفتهٔ ابوریحان چنین برمی‌آید که بهافرید، در پی آن بوده است که آیین مجوس را اصلاح کند و شاید میخواسته است بین دین زرتشتی و آیین

---

۱ ـ آثارالباقیه ص ۲۱۰ چاپ لیپزیك، ـ داستان بهافرید درجوامع‌ـ الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است. درطبایع الحیوان شرف‌الزمان مروزی هم این داستان بوده است ودر «ابواب فی‌الصین والترك والهند منتخبه من کتاب طبایع‌الحیوان» که مینورسکی با ترجمهٔ انگلیسی طبع کرده است اشارتی باین داستان آمده است (ص۳وص٦٥) ـ نیزرك : Turkestan

۲ ـ الفهرست، ص ٤۸۳

اسلام آشتی وسازشی پدید آورد .

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کردلیکن در بسیاری ازاحکام بامجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را بازنمود . آنچه ابوریحان درباب شرایع و احکام او بیان میکند باآنکه شاید خالی از خلط واشتباه نباشدجالب است . از نوشتهٔ وی برمیآید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است .

شاید علت‌اینکه نهضت اودیری نپاییدنیز همین بود که‌مسلمانان ومجوسان هردو از قیام او خشمگین وناراضی بودند . گویند که‌چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان وهیربذان براو گرد آمدندوشکایت آوردند که‌بهافریداسلام ومجوسی هردو را تباه کرده‌است . ابومسلم عبدالله‌بن شعبه‌را بجنگ وی گسیل کرد تا اورادرجبال‌بادغیس بگرفت ونزد وی برد. ابومسلم بفرمود تااورابکشتند وهر که از قوم‌اویافتند هلاك کردند[1] .

بدینگونه پیروانش که بازگشت اوراانتظارداشتند نزدمسلمانان کافر ونزدمجوسان اهل‌بدعت شمرده‌میشدند و از این‌رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرارمی گرفتند .

نویسندگان کتب ملل‌ونحل، بهافریدیه رایکی از چهار فرقهٔ مجوس‌شمرده‌اند وآن چهار فرقه را عبارت از : زروانیه ـ مسخیه ـ خرمدینیه وبهافریدیه دانسته‌اند بعقیدهٔ نویسندگان‌مزبور، باآنکه‌قول بهافریدیه از گفتارمجوسان‌اصلی پسندیده‌تر است ازآنها نمیتوان جزیه

(۱) آثارالباقیه ، ص ۲۱۱

قبول کرد[1] زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دورهٔ اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطرهٔ او عمداً عرضهٔ فراموشی گشت.

ماجرای به آفرید نشان می‌دهد که ابومسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تا چه اندازه کوشش می کرده است. در داستان سنباد نیز می‌توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه‌توزی نسبت بعرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمدهٔ وی بوده است. درهر حال آثار و نشانه‌هایی که از جاه‌طلبی‌های او پدید می آمد همواره مایهٔ بیم و وحشت عباسیان می‌بـود.

نگرانی منصور

ازهنگامی که باسقوط مروان، خلافت بر عباسیان راست شد، ابوجعفرمنصور برادر سفاح، همواره مراقب احوال واطوار ابومسلم بود. ابومسلم نیز با غرور و آزادگـی خاصی که داشت به‌این برادر زیرك و موذی خلیفه اعتنایی نمی کرد. بدینگونه درمیان این دوحریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصورهمیشه سفاح را بدشمنی ابومسلم وهلاك او تحریك می‌کرد. می‌نویسند که وقتی سفاح برادرخود منصور را بخراسان نزد ابومسلم فرستاده بود تا اورا بقتل ابوسلمهٔ خلال که بدوستی علویان متهم بود راضی کند «ابومسلم، سلیمان بن کثیر را که سرهمهٔ داعیان بودومردی بغایت بزرگ[2]» برای سخن ناچیزی که ازو نقل کرده بودند، فرمان داد تا در حضورمنصور بکشند ومنصور از این گستاخی ابومسلم سخت

(۱) الفرق بین‌الفرق، ص۲۱۵
(۲) مجمل، ص۳۲۳

برآشفت و برنجید، «وسوی سفاح بازگشت و کینهٔ ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه وفرمان اگرچنانک خواهد؛ این کار ازما بگرداند ودیگری را دهد. واین باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کارتو استقامت نگیرد وسفاح دفع همی کرد[1]».

مرگ سفاح درین میان بیم ووحشت منصور را افزود. پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست. جماعتی نیز درین دعوی از اوحمایت کردند وابوجعفرسخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره ومدد خواست. ابومسلم بجنگ با عبدالله رضانمی‌داد وبهانه می‌آورد که کارعبداللهدرشام وقعی ندارد، ازخراسان بیشتر باید نگران بود. بااین بهانه ابومسلم می‌کوشید خود را ازپی اختلاف کنار بکشد وبخراسان برود. آیا درین مورد ابومسلم اندیشهٔ استقلال خراسان را داشته است؟ آیا او نیز مانند عبداللهبن علی که درشام مدعی خلافت بود می‌خواسته است درخراسان خلافت تازه‌یی ایجاد کند وخودرا ازخاندان عباسیان معرفی نماید؟ ممکن است، اما مورخان می‌نویسند که اودرین ماجرا فقط می‌خواسته است میدان را برای دوحریف خالی کند تاهرکدام غالب شدند بخلافت برسند.

لیکن ازاین کار نیز اورا منع کردند وسرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود. اما دراین جنگ ابومسلم چندان خشونت وحرارت ازخود نشان نداد. حتی وقتی عبدالله شکست خورد وگریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم اورا دنبال نکرد. عبدالله

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ، ص ۳۲۳

ببصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت . منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزینه‌هایی که درین جنگ ازعبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند . وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند ، سردار سیاه جامگان برآشفت و پرخاش کرد که «من درخون مسلمانان امینم ودرمال آنان امین نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت واین خبر که بمنصور رسید برخشم و کینهٔ او نسبت بابومسلم افزود . بدینگونه ، منصور از ابومسلم نگران بود. می‌ترسید که قدرت وشکوه او در خراسان ، کارخلافت او را بی‌رونق کند . عربان نیز که از ابومسلم کینهٔ سخت داشتند درین میان منصور را نسبت بوی بدگمان‌تر می کردند . می‌نویسند که منصور « روزی مسلم بن قتیبه را گفت: در کار ابومسلم چه‌بینی ؟ پاسخ داد که «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن این سخن رادر گوش کسی گفتی که آن را آویزهٔ گوش خویش خواهد ساخت[1]»

فرجام ابومسلم

سرانجام، خشم و نگرانی منصور ، چنانکه در تاریخها آورده‌اند دام‌فریبی درپیش راه ابومسلم نهاد واورا به نیرنگ هلاك کرد . داستانی که مورخان‌درین باب آورده‌اند، حکایت از ساده دلی و خوش باوری این سردار دلیر گستاخ‌دارد. می نویسند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش‌خواند، ابومسلم «چون بمنصور رسیدخدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت باز گرد وامروزبیاسای تا فردا بهم رسیم .

۱ــ ابن‌خلکان ج۲ص۳۲۹، چاپ‌مصر- و دراخبارالطوال اینقول را به دیگری نسبت داده‌اند ص۳۱۸ .

ابومسلم باز گشت و آن روز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و باایشان قرار داد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیید وابومسلم را بکشید. آنگاه بطلب او فرستاد چون ابومسلم درمجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست؟ ابومسلم شمشیری دردست داشت گفت این است. منصور شمشیر ازدست او بستد ودرزیر مصلی نهادوبا اوسخن آغاز کرد وبتوبیخ وتقریع مشغول شد ویك یك گناه اومی شمرد وابومسلم عذرمیخواست وهر یك راوجهی می گفت. در آخر گفت یاامیرالمؤمنین بامثل من این چنین سخنها نگویند بازحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد واو را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز ازخدای از کس دیگر نترسم. منصوردستها برهم زد. آن جماعت بیرون جستند وشمشیر درابومسلم نهادند.»[۱]

بدینگونه بود فرجام ابومسلم. فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی‌امیه را برانداخت، و قبل ازآنکه بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزوداشت بنیادنهد بغدر وخیانت کشته‌شد. درباب او آورده‌اند، که مردی بود کوتاه بالا، گندم گون، زیباوشیرین وپاکیزه روی، سیاه‌چشم، گشاده‌پیشانی، ریشی داشت نیکووپرپشت و گیسوانی دراز، بتازی وفارسی سخن خوب می گفت: شیرین‌سخن بود، شعربسیار یادداشت، درکارها دانابود، جز بوقت نمی‌خندید و روی‌ترش نمیکرد وازحال خویش نمی گردید[۲]...» بادشمنان چنان سخت بود که رحمت و

۱ـ تجارب السلف، ص۱۱۴ ۲ـ ابن خلکان، ج۲ص ۳۲۶

شفقت‌را فراموش‌می کرد، بیش‌از صدهزار تن‌را ، چنانکه خود گفته بود، بهلاکت‌رسانیده بود[1].

ابومسلم چه‌می‌خواست وچه‌خیالی درسر می‌پروراند؟ این‌را از روی‌منابع واسنادموجود امروز بدرستی نمی‌توان‌دانست . ظاهراً بیم و نگرانی که منصورازاوداشته است‌ پر بیجا نبوده‌است. درهرحال‌خروج اورا آغاز رستاخیزایران میتوان‌بشمار آورد. درحقیقت‌ابومسلم بابر انداختن حکومت جبار بنی‌امیه رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلودهٔ تازیان‌محو کرد، وبرای‌جلوهٔ ذوق‌وهوش‌ایرانی درسازمان سیاسی واجتماعی‌اسلام راههای تازه گشود. وبدینگونه‌اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه برنیامد قسمتی از آن جامهٔ عمل پوشید آیامی‌توان گفت که شکست نهاوند را ایرانیان درواقعهٔ زاب جبران کرده‌اند؟ سؤال‌جالبی است درواقع باشکست مروان حماردر «زاب» بنیاددولت ستمکار بنی‌امیه برافتاد واین‌خود از آرزوهای‌نهانی ابومسلم بود . دیری برنیامد که درنزدیك خرابه‌های تیسفون بغداد بناشد و خلافت‌تازه‌یی بدست‌ایرانیان بروی کارآمد که درآن همه‌چیز یادآور دوران‌باشکوه‌طرب‌انگیز ساسانی‌بود. اما آرزویی که ابومسلم‌درین‌باره داشت‌ظاهراًازین‌برتر بود. درهرحال این‌خلفای‌بغداد، بقول‌دارمستتر ساسانیانی‌بودند که‌خون‌تازی‌داشتند[2]. وبااینهمه ، این‌ساسانیان‌تازی نژاد،درحالیکه خودمقهور نیروی معنوی‌ایران ومدیون پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین‌نیروی شگرف ناراضی بودند . ازین‌رو برای

۱ــ براون، تاریخ‌ادبی‌ایران، ترجمهٔ‌علی‌پاشا صالح‌ص۳۵۸ بنقل‌ازیعقوبی

۲ ــ ر . ك : Darmesteter, coup d'oeil. P 34

رهایی خویش ازین جاذبهٔ عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند .

نیرنگ ناروایی که ابوجعفر منصور بدانوسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد ، نموداری ازین کوشش ناروا بود . کشته شدن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد[۱] ، و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگر ازین نقشهٔ خدعه‌آمیز بشمار میرود .

انتقام ابومسلم

باری ابومسلم طعمهٔ آز و کینهٔ عربان گشت اما خاطرهٔ او مانند یادگاری مقدس همواره دردل ایرانیان باقی ماند ، اندیشهٔ او ، اندیشهٔ استقلال و آزادی ایرانیان ، اندیشهٔ احیاء رسوم و آیین کهن ، پیروان ودوستان اوراهمچنان برضد تازیان بر می‌انگیخت .

بهمین جهت نهضتها وقیام‌هاییکه پس از مرگ ابومسلم و برای خونخواهی اورخ داد صبغهٔ دینی نیزداشت : سنباد آهنگ ویران کردن کعبه داشت ، استادسیس دعوی پیامبری میکرد ومقنّع دعوی خدایی.

همهٔ این نهضتها باهرشعاری که بودهدف واحدی داشت :رهایی ازین یوغ گران دردناکی که همه گونه زبونی وپریشانی رابرایرانیان

۲ــ این ابوسلمهٔ خلال از توانگران کوفه بود ودرنشر دعوت بنی‌عباس ، هم ازآغاز کار اهتمام ورزیده بود . حتی وقتی بنی‌امیه ابراهیم امام راگرفتند، و برادران او ابوالعباس (سفاح) و ابوجعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پناه داد. سفاح چون بخلافت رسید اورا بوزارت گماشت واورا بدین سبب وزیر آل‌محمد خواندند. اما بسبب بدگمانی که درحق اوداشت، سرانجام باجلب موافقت ابومسلم ،کسانی را واداشت که شبانه درکوچه بسراوریختند و اوراکشتند. برای احوالش ر.ك: تجارب السلف ص ۹۷ــ۱۰۰ ودستورالوزراء میرخوند ص ۲۵ چاپ تهران ـ وسایر کتب تاریخ .

تحمیل میکرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیدهٔ فریب خوردهٔ کینه جوی را برضد ستمکاران فریبندهٔ خویش در پیرامون سرداران دلیر خودگرد میآورد.

مرکز این قیامها و شورش‌ها خراسان بود. زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره‌ها و افسانه‌های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را ازیاد نبرده بودند. در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود. این سردار نامدار خراسانی نزد همهٔ مردم این دیار گرامی وپرستیدنی بنظرمی آمد بسیاری ازمسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود میشمردند ومقامی شبیه بمهدویت وحتی الوهیت برای او قائل بودند. ازاین جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران وداعیانش در اطراف شهرها پراکنده گشتند ومردم رابنام او دعوت میکردند.

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراءالنهر رفت ودر آنجا مردم رابابومسلم خواند ودعوی‌میکرد که ابومسلم در کوه‌های ری پنهانست وچون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد.

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه‌یی بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می‌پنداشتند و معتقد بودند که ازتکالیف هیچ چیزجز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست. این مایه مهر وعلاقه نیرویی بود که همواره می‌توانست‌دستگاه خلافت عباسیان راتهدید کند. ازین‌رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان باخاطرهٔ این سردار رشید توأم گردیده بود.

راوندیان

شگفت‌تر از همهٔ این جنبش‌ها نهضت راوندیان است که در ظاهر از علاقهٔ به منصور دم می‌زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعهٔ ابومسلم قصد هلاك منصور داشته‌اند. درحقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصوررا غافلگیر کنندوهمانگونه که‌خوداوابومسلم رابخدعه وفریب‌هلاك کرده بود ، آنهانیز اورا بتدبیر ونیرنگ هلاك کنند . داستان این‌واقعه را درتاریخها آورده‌اندو بدینگونه‌است که«این‌جماعت‌ازاهل‌خراسان‌بودند، وچنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه‌بشهر منصور که درمجاورت کوفه بود وهاشمیه‌نام‌داشت آمدند» و گرداگرد قصر او طواف می کردند ومی گفتند این کوشك پروردگار ماست . منصور بزرگان ایشان راگرفت ومحبوس کرد دیگران بریختند واز هرجانب جمع آمدند وزندان منصور رابشکستند ومحبوسان رابیرون آوزدند و روی بمنصور نهادند . منصور بیرون آمد وبا ایشان حرب کرد »[1] .

باری این راوندیان جماعتی بودند که‌هرچند مقالات‌اهل‌تناسخ داشتند ودر ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند[2] ، اما ابومسلم را نیز سخت دوستدار بودند . قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایهٔ وحشت وتأثر آنان بود . ازین رودر مرگ او آراء وعقاید عجیب آوردند وحقیقت نظر واصل دعاوی ایشان

۱ـ تجارب‌السلف‌ص۱۰۵

۲ـ دربارهٔ مقالات و آراء راوندیه‌که ظاهراً بعضی ازآنها امامت را هم بارث‌بعدازپیغمبر حق‌عباس وفرزندان‌اومی‌دانسته‌اند. رك: تبصرة‌العوام ص۱۷۸ وابن‌حزم ج٤ ص۱۸۷ ومقالات اشعری‌ص۲۱ ومفاتیح ص۲۲ .

روشن نیست . از قراین برمی آید که درصدد سست کردن بنیادخلافت منصوربرآمده‌اند ومی‌خواسته‌اند انتقام ابومسلم را از او بستانند.

سنباد

اما از دوستان ابومسلم که بخونخواهی او برخاستند ازهمه گرم روترسنباد مجوس بود.

سنباد که بود؟ اگر آنچه مورخان مسلمان، که در همه حال ازتعصب مسلمانی خالی نیستند، در بارهٔ او نوشته‌اند درست باشد در قیام او جز یك طغیان تند برضد خلیفهٔ تازی و جز یك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی‌توان یافت . اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتراز آنچه در تاریخها نوشته‌اند، بوده‌است . نفرت از جور وعصیان برضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان راگرم میکرده است . نهضت خون آلود و گرم وسوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانیکه پس از او برضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده‌یی بود .

درتاریخها، قبل‌ازاین‌حادثه‌ذکری‌ازاو نیست. نوشته‌اند که‌او آیین مجوس داشت‌ودریکی ازقریه‌های نیشابوربنام‌آهن ساکن‌بود ودرآنجا ثروت‌ومکنتی داشت . اورا ازیاران‌وپروردگان ابومسلم‌خوانده‌اندودر بارهٔ کیفیت آشنایی آنها افسانه‌ها نوشته‌اند . از جمله آورده‌اند که : «چون ابراهیم امام ابومسلم را بخراسان فرستاد ازنیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابومسلم بمهمی بیرون رفت وچهار پای خود را بر درمحکم بسته بود چهارپای آواز کرد ودرخان بکندچون ابومسلم باز گشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیك کن واین

غوغا بسنباد برسید چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که اوراشأنی خواهد بود. ایشان‌رازجر کرد وابومسلم رابخانه برد وچند روزمیهمان کرد بعدازآن‌حال ابومسلم می‌پرسیدابومسلم‌اظهار نمیکرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من‌رازتونگاه دارم ابومسلم شمه‌یی بگفت سنباد گفت فراست اقتضای آن‌میکند که‌تواین‌عالم بهم‌زنی وعرب را از بیخ براندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت واز پیش او برفت[1]». همین روایت‌را که ظاهراً از ابومسلم نامه‌ها نقل شده است وخالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان‌بدینگونه نقل میکند که: «سنباد از جمله‌آتش پرستان نیشابور بود وفی‌الجمله مکنتی‌داشت ودر آن روز که ابومسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دید و آثار دولت واقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد او را بخانه برد وچند گاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصهٔ خود بامن بگوی ومن مردی راز دار وامینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌یی از ما فی‌الضمیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرا ازطریق فراست چنان‌بخاطر میرسد که تو عالم رازیر وزبر کنی وبسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی واو ازین مسرور ومستبشر گشت وسنباد را وداع نموده به نیشابوررفت[1]».

نکتهٔجالب توجه‌آنستکه این‌داستان، درمنابع‌قدیم نیست وبنظر میرسد که درمنابع متأخرنیز ازافسانه‌ها وداستانهای ابومسلم نامه‌های

۱ـ زبدةالتواریخ، نسخه‌خطی مجلس

۱ـ روضةالصفا، ج۳

فارسی وارد شده باشد. درهرحال، این روایت نیز ازهمین منابع است که می گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچك بود و بایکی از پسران عربان بمکتب میرفت در محلهٔ بوی آباد نشابور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد باپسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست اثرخون برسر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند پسر عرب باپسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعداز آنکه دوست شدند پسر سنباد را بخانه برد و کسی نزدیك پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر سنباد بخانهٔ عرب رفت وعرب پسر اورا کشته بود و بریان نهاده وعضوی بجهت سنباد برسر سفره نهادچون از گوشت بخورد وسفره برداشتند عرب ازسنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت گوشت پسر خودخوردی سنباد ازین معنی بیهوش شد چون باخود آمد از خانهٔ عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد واین قصه باوی گفت و گفت این انتقام مامگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است وروزی که از اینجا میگذشت منش بانواع رعایت کرده‌ام. پس هردو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند واین قصه باوی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من بوی آبادرا گنبد آباد کنم - و این حکایت را در قصهٔ ابی مسلم بروایتی دیگر ذکر کرده‌اند - القصه دوهزار مرد همراه ایشان کرد و آندو برادررا امیر لشکر گردانید و گفت هرعربی که در آن دیه هست همه‌را بکشند ومردگان ایشان‌را درمیان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند وهمچنان میبود تابوی گرفت و گنبدیده شد وایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص

ابومسلم بودند وسنباد باوجود گبری جامهٔ سیاه می‌پوشید وشمشیر حمایل میکرد وازعقب ابومسلم در معرکه‌ها و جنگ‌ها می‌رفت»[1] شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه‌یی بیش نباشد امادرهرحال چنین افسانه‌یی برای تحریك دشمنی و کینه‌جویی ایرانیان صلح جویی که درشهرها ودیه‌های خود در کنار اعراب میزیسته‌اند بهانهٔ خوبی میتوانسته است باشد.

منابع قدیم، همه‌از سابقهٔ دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده‌اند طبری ودیگران اورا ازپروردگان و برکشیدگان ابومسلم خوانده اند وخواجه نظام‌الملك درسیاستنامه نیز درین باب نوشته است «رئیسی بوددر نیشابور گبر سنباد نام وباابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را بر کشیده بودوسپهسالاری داده..»[2] ودر همه‌حال از کتابها، بخوبی بر می‌آید که سنباد قبل‌از آنکه بخونخواهی ابومسلم قیام کند سابقهٔ دوستی بااوداشته‌است وحتی‌درروزهای آخر عمر ابومسلم، که آن سردار نامی برای کشته‌شدن، نزدمنصورمیرفته‌است. سنبادرابه‌نیابت‌خودبر گماشته استواورا باخزانه واموال‌بری فروداشته‌است[3] از این‌روشگفت نیست که پس ازقتل ابومسلم، وی باچنان شور و التهابی بخونخواهی وی برخاسته باشد. با اینهمه، انتقام ابومسلم درین نهضت‌بهانه بود و سنباد میکوشید بانشر مبادی واصول غلاة واهل تناسخ خاطرهٔ دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه‌جوی زنده نگهدارد و نفرت و

۱ـ زبدة‌التواریخ، نسخه‌خطی

۲ـ سیاستنامه، ص ۱۵٦

۳ـ تاریخ طبرستان، ج۱ص ۱۷٤

دشمنی با تازیان را درمردم خراسان ، تازه‌تر کند[1] از این‌رو ، با نشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع آورد ودر مبارزه با دستگاه خلافت همه را باخود همداستان کند. می‌نویسند که سنباد «چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد ودعوی چنان کرد که رسول بومسلم است بمردمان عراق، که بومسلم را نکشته‌اند و لیکن قصد کرد منصور بکشتن او و نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید وازمیان بپرید واو درحصاریست ازمس کرده وبا مهدی ومزدک نشسته است واینک هرسه می‌آیند بیرون ، مقدم بومسلم خواهد بودن ومزدک وزیر است و کس آمد نامهٔ بومسلم بمن آورد چون رافضیان نام مهدی ومزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان وخرم دینان خلقی بسیار بوی گرد آمدند پس کار او بزرگ شد وبجایی رسید که ازسواره وپیاده که بااو بودند بیش ازصد هزار مرد بودند هرگاه باگبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود ومن بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که اورا بدل آفتاب برپای کرده‌اند ماهمچنان قبلهٔ دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است وباخرم دینان گفتی که مزدک شیعی است وشمارا می‌فرماید که باشیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید وباگبران گفتی باشیعیان وخرم دینان ، وهرسه گروه راآراسته میداشتی »[1]

شاید این عقاید وسخنانی که مؤلف سیاست نامه بسنباد نسبت میدهد ازجعل وتعصب خالی نباشد اما درهرحال بنظرمی آید که تعالیم

---

۱ - سیاستنامه ، ص۱۵۶

وعقاید سنباد باعقاید و آراء فرقهٔ بومسلمیه ودسته‌یی از راوندیه‌چندان تفاوت نداشته‌است داستان‌قیام کوتاه ولی خون آلوداورا‌طبری، مختصر نوشته است میگوید : « بیشتر یاران سنباد مردم کوهستانی بودند . ابوجعفر منصور ، جهوربن مرارالعجلی را باده هزار کس بحرب آنها فرستاد . پس بین همدان وری درطرف بیابان بهم رسیدند و جنگ کردند سنباد هزیمت شد ونزدیك شصت‌هزارتن ازیارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان وزنانشان اسیر گشتند . سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد و آنکه وی را کشت لونان طبری بود[۱] » منابع متأخر درین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند . ازجمله روایتی است که میگوید: «...چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری وطبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه‌درین باب باوی متفق شدندو متوجه تسخیر قزوین گشتند. حاکم قزوین شبیخون آورد و گبران همه را گرفته مغلول ومقید گردانید ونزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد . ابوعبیده بنابرآشنایی سابق که باسنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا باامثال این‌مهمات چکار؟ پس بعدازچند روز سنباد را گفت توباجماعت خودخوار ری را منزل خود کرده درآنجا میباش وچون سنباد درآنموضع قرار گرفت مردم آن ناحیه را با خود متفق ساخت وبسر وی لشکر کشید وجمعی ازلشکریان ابوعبیده نیز باوی متفق بودند ابوعبیده این معنی را دریافته ازتوهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند درشهر ری متحصن شد وسنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد . ابوعبیده را بقتل رسانید و اسباب

۲- طبری ج ٦

ابومسلم‌را ازاسلحه وامتعه که درری بود متصرف شد وشروع درلشکر گرفتن نمود آنگاه باندك وقت لشکر سنباد مجوسی بصدهزار رسید و از ری تا نیشابور را درتصرف درآورد القصه چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان که همراه او می‌بودند گفت که‌در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد وپرید واکنون درفلان قلعه مصاحب مهدیست ومرا فرستاده تاجهان را از منافقان پاك سازم وآن جماعت ... فریفته شده کمر خدمت اودرمیان بستند اما چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جهوربن مراررا بالشکری سنگین در دفع اونامزد کرد. جهور بحوالی ساوه رسیده‌بود که سنباد باصدهزار کس لشکری آراسته‌متوجه او گردید وزن‌وفرزند مسلمانان را اسیرساخته برشتران سوار کرد وپیش‌پیش لشکر خود ایشان را میداشت القصه چون تلاقی هردو طایفه دست داد اسیران‌اهل اسلام فریاد برآوردند که وامحمدا کجائی که مهم مسلمانان بآخر شد ومسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت جهور چون فریاد و فغان اهل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان‌را برمانند پس شتران روی‌بسنباد نهادند وجمعی کثیر ازاهل صفوف لشکر اورا پریشان ساختند وسنباد ندانست که حال چیست متوهم شد وروی بگریز نهاد...»[۱] نوشته‌اند که دراین نبرد ازیاران‌سنباد چندان کشته شد که‌تاسال سیصدهجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی مانده بود.[۲]

بدینگونه بود که با خشونت کم نظیری ، نهضت سنباد را

۱- تاریخ‌الفی، نسخه‌خطی‌مجلس

۲- تاریخ‌طبرستان ، ج۱ص۱۷۴

فروشاندند . سنباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزادهٔ طبرستان یاری وپناه جست. گویند ، وی پسر عم خودطوس نام‌را باهدایا واسبان وآلات بسیار باستقبال سنبادفرستاد. چون طوس نزد سنباد رسید ازاسب فرود آمد وسلام کرد سنباد از اسب فرود نیامد وهمچنان بر پشت اسب جواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت . سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی سپهبدم ومرا بپاس احترام ازجانب خویش پیش توفرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب نبود سنباددرپاسخ سخنان درشت گفت طوس براسب نشست وفرصت جست تاشمشیری بر گردن سنباد زد واورا هلاك کرد. آنگاه همهٔ‌مالهاوخواسته‌هایی که باوی‌بودبر گرفت‌وپیش‌سپهبد آورد.شاهزادهٔ طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کردو سپس سرسنباد را بوسیله حاجبی فیروزنام نزد خلیفه فرستاد.بدینگونه بود که روزگار سنباد بپایان رسید . قیام خونین وکوتاه او بزودی فرونشست اما شعله‌یی که او برافروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه های آن کاخ بیداد خلفا را قرنها فرو میسوخت .

استاد سیس

هنوز یاد نهضت کوتاه، اما هولناك وخونین‌سنباد درخاطر ایرانیان گرم وزنده بود که استادسیس خروج کرد . البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت‌وظاهراً مثل قیام بهافریدبرای تجدید واصلاح آیین‌زرتشت بود.

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری درخراسان رخ داد ودر اندك‌مدتی چنانکه طبری وابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصدهزار مرد بیاری وی برخاستند . می‌نویسند «که اونیای مأمون و پدر مراجل بود که

مادر مأمونست و پسرش غالب، خال مأمون همان کسی است که بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت[1] از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی‌آید که وی در خراسان امارت داشته‌است وظاهراً ازکارگزاران وفرمانروایان محتشم وبا نفوذ آنسامان بشمار می‌رفته‌است. حتی‌وقتی نیز بگفتهٔ یعقوبی، ازاینکه مهدی رابولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فروپیچیده است.

از روایات، برمی‌آید که قبل از حادثهٔ خروج نیزدرمیان‌مردم خراسان که روزی در فرمان ابومسلم بوده‌اند، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندك مدتی می‌توانسته است سپاه بسیاری را برضد خلفا تجهیز نماید.

داستان جنگهای اورا، بیشترمورخان ازطبری گرفته‌اند. وی درطی حوادث سال ۱۵۰ دراین باب چنین می‌نویسد: «از وقایع این سال، خروج استادسیس با مردم هرات وبادغیس وسیستان وشهرهای دیگر خراسان بود. گویند باوی نزدیك سیصدهزار مرد جنگجو بود وچون برمردم خراسان‌دست یافتندبسوی مرورود رفتند. اجثم‌مرورودی بامردم‌مروروبر آنان بیرون آمد. باوی‌جنگی‌سخت کردند. اجثم کشته شد وبسیاری ازمردم مرورود هلاك شدند. عده‌یی از سرداران نیز هزیمت گشتند. منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد. مهدی‌وی را بجنگ استادسیس نامزد کرد وسرداران باوی همراه نمود. گویند

۱ـ کامل ابن‌اثیر، حوادث سنه ۱۵۰

معاویة بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه می گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه به خازم و دیگر سران نامه ها می فرستاد و امرونهی می کرد خازم از لشکرگاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید. ابوعبدالله نزد مهدی بود گفت ازوی باك نیست سخنی که داری بازنمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابوعبدالله برخاست و برفت. چون خلوت دست داد از کار معاویة بن عبدالله بدوشکایت بردو... اعلام کرد که ری بحرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی بپذیرفت. خازم بلشکرگاه بازآمد و برأی خویش کار کردن گرفت. لوای هر که خواست بگشود واز آن هر که خواست بربست. از سپاهیان هر که گریخته بود بازآورد وبر یاران خوددر افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و بواسطهٔ بیم و وحشتی که ازهزیمت در دلشان راه یافته بود، در پیش سپاه ننهاد. پس ساز جنگ کرد و خندقها بکند. هیثم بن شعبة بن ظهیر را برمیمنه و نهار بن حصین سغدی را برمیسره گماشت. بکار بن مسلم عقیلی را برمقدمه و «اترارخدای» را که ازپادشاه زادگان خراسان بود بر ساقه بداشت. لوای وی بازبرقان وعلم باغلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد وازجایی بجایی و ازخندقی به خندقی میرفت. آنگاه بموضعی رسید و آنجا فرود آمد و بر گرد سپاه خودخندقی کند، هرچه وی را در بایست بود باهمه یاران خود اندرون خندق برد. خندق را چهاردروازه نهاد و برهر کدام از آن‌ها چهارهزار کس ازیاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود

دوهزارتن افزون دادتا جملگی هجده هزار کس شدند ، گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها وبیلها و زنبه‌ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند وبدان اندر آیند بدروازه‌یی که بکاربر آن گماشته بود روی آوردند وآنجا درحمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره‌جز گریز نماند. بکارچون این بدیدخود رافرود افکند وبردروازهٔ خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می‌ـ خواهید اینان ازدروازه‌یی که‌بمن‌سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازهٔ پنجاه کس از پیوندان وی که‌آنجا با وی بودند فرودآمدند و ازآن دروازه دفاع کردند تاقوم را ازآنسوی براندند.

پس مردی سکزی که از یاران استادسیس بود واو را حریش می گفتند وصاحب‌تدبیر آنان بشمارمی‌رفت بسوی دروازه‌یی که خازم برآن بودروی‌آورد خازم چون‌آن بدید کس پیش‌هیثم‌بن‌شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازهٔ خویش‌بیرون‌آی و راه دیگری جز آنکه ترابدروازهٔ بکاررساند در پیش گیر . اینان سر گرم جنگ وپیشروی هستند چون برآمدی واز دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه ازپس پشتشان درآی ودرآن روزها سپاه وی خودرسیدن ابی عون وعمرو بن سلم‌بن‌قتیبه را از طخارستان‌چشم‌می‌داشتند . خازم نزد بکارنیز کس فرستاد که‌چون رایات هیثم‌را به‌بینید که ازپس پشت‌شما برآمد بانگ‌تکبیر برآورید و گویید اینک‌سپاه طخارستان فرارسید . یاران هیثم چنین کردند وخازم برحریش سکزی درآمد وشمشیر در یکدیگر نهاذند .

درین هنگام رایات‌هیثم ویارانش رادیدند . درمیان خود بانگ

بر آوردند که اینك مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی بر آنها به‌تاختند مردان هیثم با نیزه وپیکان به پیشبازشان شتافتند و نهار بن حصین ویارانش ازسوی میسره و بکار بن مسلم باسپاه خود از جایگاه خویش بر آنان در افتادند و آنان‌را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیك هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباه شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس باعده‌ٔ اندکی ازیاران بکوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمودتا آنان را گردن بزدند و خود از آنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس واصحاب وی‌را حصارداد. تا وقتی که بحکم ابی‌عون رضا دادند وفرودآمدند. چون بحکم ابی‌عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را بافرزندانش بند کنند ودیگران را آزادنمایند. آنان سی‌هزار کس بودند وخازم این، ازحکم ابی‌عون مجری کرد و هرمردی‌را ازآنان دوجامه درپوشید ونامه‌یی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد ودشمنش تباه کرد. مهدی نیزاین خبررا بامیر مؤمنان منصور نوشت اما محمدبن‌عمر چنین یاد کرده‌است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و درسال ۱۵۱ بود که گریخت.»[1] همین روایت را که طبری درباب خدعه و نیرنگ خازم آورده‌است، پس‌ازوی کسانی مانند ابن‌اثیر[2] وابن‌خلدون[3] نیزبی کم وکاست نقل کرده‌اند.

---

۱ ـ طبری، ج۶ص۲۸۸ طبع‌مصر

۲ ـ کامل، ج۵ص۲۹ طبع‌مصر

۳ ـ کتاب العبر، ج۳ص۱۹۸ طبع بولاق

بااینهمه فرجام کاروی درست روشن‌نیست . از این‌عبارت طبری که‌می گوید : «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی دادو دشمنش را هلاك گردانید» چنین برمی آید که پس‌ازگرفتاری وی‌را کشته باشند اما‌مورخانی که روایت‌را ازطبری گرفته‌اند ، مانند خود اواز کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته‌اند . گویا اورا با فرزندان به بغداد فرستادند ودر آنجا هلاك کردند .

روایات واخبار پراکنده‌یی که دردیگر کتابهای تازی، و فارسی آمده است بر آنچه ازطبری وابن اثیر نقل گردید چیز تازه‌یی نمی‌افزاید . آنچه‌قطعی بنظرمیرسدآنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنبادجنبهٔ دینی وسیاسی هردوداشت. اینکه نوشته‌اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفروفسق می‌ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی‌ترین محرك بوده است . بعضی از محققان خواسته‌اند اورایکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظارمیبرند بشمارند[۱] میگویند که اوخود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین‌نظر گرد اورفته‌اند. دراین‌نکته جای تردید است . در واقع‌وی درسرزمین سیستان، سرزمینی که ظهورموعودهای مزدیسنان همه‌ازآنجا خواهدبود یاران وهواخواهان بسیارداشت . درآنجا نیز مانندهمه‌جا دعوت وی‌را باشوروشوق پاسخ دادند. همان‌سالی که وی درخراسان قیام کرد، دربست نیزظاهراً بیاری‌وی مردی برخاست... نام وی‌محمدبن شداد وآرویه‌المجوسی باگروهی بزرگ بدو پیوستند

---

۱ ـ رك: دائرةالمعارف اسلام ج۳ص۱۰۷۳

وچون قوی شد قصدسیستان کرد[1]» بعلاوه، وی‌تقریباً درپایان‌هزاره‌یی که از ظهورپارت‌ها میگذشت قیام کرده بود ، بااین همه بعید بنظر میآید که ایرانیان آنزمان باوجود اوصاف وشروطی که روایات وسنن زرتشتی درباره‌ٔ«موعود» دارندوی‌را بمثابهٔ موعودی‌بجای «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و«سوشیان» تلقی کرده باشند*.

اما درهرحال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت

شرش درهمه جا

بعرب داشتند آنان را در هر جریانیکه رنگ شورش وعصیان برضد خلفا داشت وارد میکرد . نهضت استادسیس در میان سیل خون فرونشست امامقارن همین ایام نیز مردم طالقان و دماوند شوریدند. خلیفه سرداری‌رابنام عمربن‌علاء برای‌سرکوبی‌شان گسیل کرد . او شورشیان را سرکوبی کرد . شهرهای آن ها را گشود. عدهٔ بسیاری ازمردم دیلم‌درین ماجرا باسارت رفتند. قبل ازاین تاریخ وبعدازآن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم تازیان قیام کردند. درین نهضت‌ها نه‌فقط نژاد عرب‌مردود بودبلکه دین مسلمانی نیزمورد خشم و کینه‌بود . یك مورخ و متکلم مسلمان می‌گوید: «ایرانیان براثروسعت کشور وتسلط برهمهٔ اقوام وملل‌ازحیث عظمت وقدرت، بمنزلتی بودند که خود راآزادگان و دیگران را بندگان میخواندند، وقتی که دولتشان بدست‌عربان سپری گشت‌چون عرب را پست‌ترین مردم میشمردندکار برایشان سخت گشت ودرد و اندوه‌آن‌ها دوچندان که میبایست گردید ازاین روبارهاسر برآوردند

۱ــ تاریخ‌سیستان ، ص۱۴۳ــ ۱۴۲

که مگر باجنگ وستیزخویشتن را ازچنگ اسلام رهایی بخشند.[1]»

بدینگونه بیشتراین شورش‌ها رنگ‌ضد دینی‌داشت. درطبرستان بسال۱۴۱یکبار سپهبد خورشیدحکم کرد که همهٔ اعراب را وحتی‌همه ایرانیانی راکه بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی‌برضد عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند. اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر ازنگین انگشتری برمکید ودر گذشت. این‌همه قساوت وخشونتی که اعراب دردفع شورشها نشان‌می‌دادند ایرانیان را ازادامهٔ پیکار باز نمیداشت. زجر و قتل و زندان وتبعید فقط ارادهٔ آنهارا قوی‌تر و عزمشان‌را راسخ‌تر میکرد. حتی‌خروج وقیامی که ترکان وتازیان برضد دستگاه خلافت میکردند موردتشویق وحمایت ایرانیان قرار می گرفت. وقتی یوسف ابن‌ابراهیم معروف به‌برم که ازموالی‌ثقیف‌بود در بخارا قیام کرد در میان مردم خراسان یاران وهمراهان بسیاریافت وسغد وفرغانه رانیز دچار شورش وآشوب نمود.

۱ــ ابن حزم: الفصل، جزء ثانی ص۹۱ چاپ‌مصر

۶

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو» آخرین چراغ دودهٔ ساسانیان را فرومی کشت وماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوندگار خویش میکرد فرهٔ شاهی را آرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر ونهاوند واستخر وری ودیگر بلاد کسانی ازایرانیان بودند ، که چشم امید خویش را بدانسوی مرو ، بشهرهایی که درآنسوی آموی بود ، دوخته بودند وازآنجاها، هرروزی انتظار خبرتازه‌یی را می کشیدند. خود یزدگرد نیز پیش ازآنکه بتحریك ماهوی سوری درمرو، طعمهٔ جنایت آسیابانی بی‌نام ونشان شود ، شاید بدانسوی رودآموی امید بسیارداشت . وگویا بهمین سبب بود که نامه‌ها ورسولان باتحفه‌ها و هدایای بسیار بچین فرستاد واین امید را دردل می‌پرورد که شاید با یاری خاقان چین وبدست مردم وپادشاهان آنسوی رود آموی ، بار دیگر بتواندآب رفته را بجوی بازآرد وآنچه را در تیسفون وشوش و نهاوند باخته بود در مرو وآموی وشاید بخارا و سمرقند از دشمنان بازستاند ...

درواقع،درآنسوی آموی ، که بلاد ماوراءالنهر * بود ، بیشتر شهرها ودیه‌ها ازایران نشان داشت . بخارا وشهرها وروستاهایی که

بر گرد آن بود هرچند از ترکان خالی نبود اما. بر کنارهٔ شهرهای خراسان جای داشت وازبلاد ایران بشمارمی آمد. این شهر در کرانهٔ زرافشان سغد بود ومردم آن بزبان دری سخن می گفتند[1]. خداوندان آن نیز بخار خداة نام داشتند. اما چنین بنظر می آید، که در این سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است. چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهرداشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارانیزخود از کلمهٔ «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است. واز کجا که همین انتشارآیین بودا، درین شهر وبلاد دیگر ماوراءالنهرسبب نشده باشد که درین بلاد، کسی بیاری یزدگرد وفرزنداش نشتافته است؟

سمرقند نیزمانند بخارا شهرایرانیان‌بود. درست است که‌مقارن این ایام طرخانان ترك برآن فرمان می‌راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی‌شك بزبان دری سخن می گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند. دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می‌داشته‌اند.

نیزازبلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش ونخشب بود که از بلاد نام‌آورسغدیان بشمار می‌آمدند. این سغدیان، که سغدنیزخوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود. چنانکه هم دراوستا وهم در کتیبه‌یی ازداریوش، درشمار بلاد ایران نام آن ذکرشده است. دراین بلاد وهم بلادفرغانه‌نیز، هرچندمقارن این روزگاران‌مردم باترکان وهفطالیان درآمیخته بودند، اما همچنان بزبان ونژاد وسرزمین و تاریخ کهن

(۱) مقدسی، احسن‌التقاسیم ص ۳۳۵

خویش علاقه می‌ورزیدند . در بیشتر این شهرها، مردم داستانهای گذشتهٔ ایران را باشور وشوق فرایاد می‌آوردند وحتی در بارهٔ خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود ، ترانه‌ها داشتند که در بخارا ، وشاید دیگرجاها ، زمزمه‌می کردند. دراشروسنه وخوارزم نیز زبان ایرانی بود ودر همهٔ این بلاد ، تاریخها وداستانهای گذشتهٔ قوم ایرانی زبانزد ورایج بود .

درروزگاری که،همهٔشهرهای‌ایران ازعراق‌وفارس و آذربایجان وشوش ونهاوند وری‌وخراسان ، ازخلیفهٔ تازیان‌فرمانبرداری می کرد این شهرهای ماوراءالنهر، که درهرحال ازبلاد فرس محسوب میشد، ازدستبردتازیان مصون مانده بود . درخراسان ، پیش از آن ، تازیان کند وکاوعظیم کرده بودند وغارت‌وبیداد بسیاررانده‌بودنداما بدانسوی آموی دست نیافته بودند . مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باك وستمکار بشمارمی‌رفت . درین زمان بخارخداة که امارت وسلطنت دیرین بخارا را داشت ، مرده‌بود کودکی شیرخوار از او باز مانده بود ، نامش طغشاده ، که مادرش خاتون بجای او کار ملك می‌راند ودرزمان وی تازیان چندبار ببخارا آمدند ووی هربارصلح کرد وخراج می گزارد . چون عبیدالله‌بن‌زیاد بخراسان‌آمد ، ازجیحون بگذشت وآهنگ بخاراکرد . بعضی از روستاهای آبادان بخارا ودیه‌ها وقریه‌های مجاور آن را بگرفت وبا خاتون جنگ‌های‌سخت کرد. درین‌جنگها اعراب باغها بکندند ودیه‌ها ویران کردند وبس خلق باسارت بردند وغنایم بسیار بدست‌آوردند .

خاتون بخارا

چندی بعد ، سعید بن عثمان بجای عبیدالله بامیری خراسان آمد : درلشکروی ، گذشته از غازیان و مجاهدان ، عدهٔ بسیاری ازرهزنان وبندیان وآدم کشان بودند ، که اززندان برآمده بودند وبامید تاراج وغنیمت راه‌خراسان راباوی درپیش گرفته بودند . وی باسپاهی چنین غارتگر در آنسوی آمویه یك چند تاختن‌ها کرد ومالها و اسیران بدست‌آورد . اما از سمرقند وبخارا جز باج ونوا نستد وآندوشهر بزرگ ماوراءالنهررا بجنگ نتوانست گشود . دربخارا ، باخاتون که ملکهٔ آن دیار بود ، بانرمی ومهربانی رفتار کرد وبعضی گفته‌اند خاتون اورا دوست گرفت ومیان آنها سری‌وسری پدیدآمد . گویند : «چون سعید با خاتون‌صلح کرد ببخارا رسید وبیمار گشت خاتون بعیادت او در آمد . کیسه‌یی داشت پرزر. دست در کیسه کرد ودوچیز از کیسه برآورد و گفت این این یکی ازبهرخویشتن نگاه میدارم تااگر بیمارشوم بخورم واین‌دیگر ترا دهم تا بخوری وبهترشوی . سعید راعجب آمد که آن چیست که خاتون بااین عزت وبزرگی میدهد . چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست خرمایی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار کردند وبنزدیك خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد وخرمای بسیاردید ، کیسه بگشاد وآن خرمای خویشتن‌بیرون کرد وباآن خرماها مقابله کرد همچنان‌بود که خاتون داشت . بعذر اندرآمد و گفت ما راازین جنس بسیار نباشد واین دوخرما سالهای بسیار نگاهداشته‌ام ازبهر بیماری»[1]. آورده‌اند که این خاتون زنی بود

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخـاری درین معنی سرودها* بوده است».[1]

باری، از این تاختن ها کـه عبیدالله زیاد و سعید بن عثمان کردند هیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی

قتیبة بن مسلم

نگشت. و این تازیان، بی آنکه بتوانند آیین مسلمانی را در آنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بغنایم و اسرا بسنده کردند و باز گشتند. مسلم بن زیاد برادر عبیدالله، و چندتن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند در آنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جز غارت کردن و باج ستدن کاری دیگر از پیش نبردند و دیار ماوراءالنهر، با آنکه هر بچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تا زیان نمی بود. تا نوبت به قتیبة بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶هجری ازدست حجاج بامیری خراسان رسید. این قتیبه نیز، همچون خداوندگار خویش حجاج، از شقی ترین و بیباك ترین سرداران عرب بود. آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم و تخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود. چون، آهنگ گشودن بخارا کرد، در بیکند که از روستاهای آبادان بخارا بود، یك چند بماند و شهر را حصار داد، تـا بگرفت. پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی ببخارا نهاد. بیکندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند. بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پـای درآوردند. قتیبه را خبر رسید. لشکرخویش را فرمود که باز گردند و بیکند را تاراج کنند و خون

۱ـ تاریخ بخارا ص۴۸

و مال مردم مباح دارند . ازین غارت و کشتار عربان را بهرهٔ بسیار رسید . معابد بیکند را فرو کندند و هرچه طرایف یافتند برگرفتند و ببردند .

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد . وقتیبه بامردم آن صلح کرد، بر آنکه هرسال دویست هزاردرم خلیفه را وده‌هزاردرم امیرخراسان را بدهند وازخانه‌ها وضیاع‌ها نیزیك نیمه مسلمانان را دهند وستوران مسلمانان را نیز کسانی که دربیرون شهر جای دارند ، علوفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانـان همخانه شدند وناچار کسانی که ازهمخانگی با این قوم ننگ میداشتند ، خانه بیرون‌شهر بردند وشهر را بتازیان‌ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت. آتشکده ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجد ها بنا گشت . و بازارماخ که شاید تاهمان روزها ، هنوزدرودگران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند ومی‌فروختند ، از رونق افتاد. آخرکار ، قتیبه ، یکی را ازیاران خویش ، دربخارا بامارت نشاند وخود بقصد سمرقند بیرون آمد .

فتح سمرقند

اما فتح سمرقندآسان دست نداد. قتیبه یك چند آن را درحصار گرفت.ومردم شهرمقاومت‌بسیار نمودند وقتیبه با سپاه خویش، زمانی درازبردرشهر بماند. درباب فتح سمرقند ، که ناچاربا غارت و کشتار وبیداد بسیارتوأم بوده است ، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند ، که افسانه‌های هومیروس وشهرتروا را بخاطر می‌آورد . نوشته‌اند که چون قتیبه یك چند سمرقند را در حصار گرفت ومقام او بر در شهر دراز کشید ، دهقان سمرقند وی را

پیام داد که اگر همهٔ عمر بردراین شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الامردی که نام اوپالان باشد و نام تو پالان نیست واین شهر نتوانی گشود. قتیبه ویارانش چون‌این سخن‌بشنیدند بانگ تکبیر بر آوردند و یاران قتیبه شادیها کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتراست ، وقتیبه را معنی چنانست ، ... باری ، چون مقام قتیبه بر دروازهٔ سمرقند بدراز کشید ، در صدد بر آمد که تا بحیله وچاره برشهردست بیابد . پس بفرمودتا صندوقها بساختند که درهاشان ازدرون گشوده و بسته میشد، ودرهرصندوق مردی‌شمشیرزن بنشاند ، وآنهمه را در فروبست و کس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بردرسمرقند بیش نتوانم بود . از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره‌یی اموال وسلاحها بامن هست که بردن آنها را روی نیست . اگر آنهارا ازمن بزنهار درپذیری ، همه را در صندوقها گذارم ونزد توفرستم ، تا اگر از چغانیان بسلامت باز گشتم همچنان بمن سپاری . دهقان سمرقند ، که از این خدعه غافل بود ، این خواهش قتیبه را بپذیرفت . وقتیبه مردان را که در آن صندوقها بودند ، فرمان داد کـه چون شب درآید صندوقها بگشایند و بیرون آیند و دروازهٔ سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردست آنها بر آید . پس از آن ، صندوقهارا که دهقان سمرقندبزنهار پذیرفته بود هم بر آن قرار که رفته بود ، نزد دهقان بفرستاد . چون شب درآمد وشهرخلوت گشت آن‌مردان ازصندوقهای خویش‌بر آمدند و شمشیرها بکشیدند و هر کس راکه پیش ایشان رفتی می کشتند تا

بدروازه رسیدند . پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند .
وقتیبه با سپاه خویش بدرون شهر آمدند ودهقان را تاب مقاومت نماند
بگریخت و برفت وسمرقند بدست تازیان افتاد[۱] ...

این داستان که در باب فتح سمرقند ، در تاریخها آورده‌اند البته
جالب وخیال‌انگیزست اماشك نیست ، که فتح شهری ازاینگونه ناچار
باغارت و بیداد و کشتار وویرانی همراه بوده است . در هرحال ، شاید
که فتح سمرقند باچنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از
اغراق وافسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که‌قتیبه‌سمرقند
را ، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است . زیرا ،
قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید ، گویا سعیدبن عثمان ، با
دهقان سمرقند صلح کرده بود ، بر آنکه از دهقانان هفتصد هزار درم
را بخراج وصدهزارتن ازمردم را بنوا بستاند ، و دیگر عربان را با
سمرقند ومردم و آیین آن کاری نباشد . ازروزگارامارت سعیدبن‌عثمان
تا این زمان که قتیبة بن مسلم بخراسان آمد ، دهقان سمرقند همچنان
براین قرارکارمیکرد واین پیمان را عربان وسمرقندیان هردومعتبر
می شناختند . قتیبة بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخارا بستد ، و
بسمرقند روی آورد . و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند
کرده بودند ،آن شهررا بحیله وخدعه بگرفت وشاید داستان‌صندوقها
که درتاریخها آورده‌اند وپیش‌ازاین‌نقل گشت درهمین احوال وبهمین
تقریب روی داده باشد. درهرحال ، چون قتیبه برخلاف عهد وپیمان
مسلمانی، سمرقند را بحیله وخدعه بگشاد، مردم شهررا ازسرای‌های

۱ــ اخبارالطوال ص۲۸۲

خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه ها و سرایهای قوم بنشاند. و پیداست که درماجرایی ازاینگونه، تاچه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده‌اند، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد اورفتند و بنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهرما بگرفت وخانه ما بستد. عمر بن عبدالعزیز یکی را ازقضاة، فرمان‌داد تا در این دعوی بنگرد ودرین باب بحق وعدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان واهل سمرقند، بردروازهٔ سمرقند دیگر باره نبرد کنند اگر اعراب فائق آمدند، سمرقندرا چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند و گرنه دیگرباره با آنها عهدی تازه ببندند. درست است که حکم این قاضی، دروضع وحال اهل‌سمرقند، که بهرحال شهروخانهٔ آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن، نشان می داد که در هرصورت، فتح این شهر بر دست قتیبه، همواره بمثابهٔ خدعه‌یی ناروا تلقی میشده است.[1] وظاهراً این‌خدعه و نیرنگی که‌قتیبه برای گشودن سمرقند بکار برده است، بسبب آن بوده است که تاشهر را بجنگ بگشاید وبدین بهانه مردم‌شهررا باسارت بگیرد واموال و خواسته هاشان را بغنیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعه ونیرنگ رسوا دست‌داد، ناچاربویرانی وپریشانی شهر کشید و چنان شد، که دهقانان وبزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند

۱ــ رك: Van Vloten : Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی‌امیه و علل سقوط آنهاست.

وجای آن بود.

اما قتیبه، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد. چغانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود[۱]. و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم وتخارستان را بگشود و همه‌جا کند وکاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت. وهرچند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد، لیکن بلاد آنسوی آموی نیز، که روزی مایهٔ امید غارتزدگان و ستمدیدگان تیسفون ونهاوند بود، هم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران وتباه گشت ودیگر آن امیدها که بود نماند وبرباد رفت وازآن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. ودهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان درظاهر بآیین مسلمانی درآمده بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان را یاری میکردند.[۲] وبا یکدیگر نیزهمواره در ستیز وجنگ بودند. در واقع قتیبة‌بن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر ازهمین اختلافاتی که بین سران ودهقانان بود بهره‌یافت وکارهای خویش راست کرد وبسا که دربین آنها اختلاف می‌افکند تا درکارهاشان دخل نماید. چنانکه، وقتی بین امیرچغانیان وامیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی ببهانهٔ حمایت ازامیرچغانیان

۱ـ اخبارالطوال ص ۲۸۲

۲ـ رك: کتاب وان فلوتن، که ذکرآن رفت وشواهدی جالب درین باب دارد.

لشکر بدانسوی برد ودر خوارزم نیزیاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بهانه کرد وآن دیار را بگرفت و بکند وبکوبید و کشتار وویرانی عظیم کرد.[۱]

باری، درسراسر دوران حکومت بنی‌امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی‌امیه، که درهمه جا «موالی» و«عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، درآنجا نیز البته مایهٔ خشم و نارضایی بود. و بهمین سبب، هر خارجی که دراین ایام درخراسان و دیگر جای‌ها برمی‌خاست، ازبلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او برمی‌خاستند و بدین سبب بود که دعوت ابومسلم نیزدربین آن مردم بسرعت انتشاریافت وبسیاری ازمردم این بلاد نیزدرسلك «سیاه‌جامگان» او درآمدند. ظاهراً باظهورابومسلم یکچند، دردلهای این مردمان، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگربار یوغ اسارت عربان را ازگردن برگیرند و آزادی واستقلال گذشتهٔ خویش رابدست آورند. بهمین سبب بود که قتل ابومسلم؛ باآن غدروخیانت رسوا و ناروا، آنان را، دیگربار به‌بیم ونگرانی افکند. ودراندك مدتی، همه را واداشت که درزیرلوای اسحق ترك گرد آیند.

اسحق ترك

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده‌است قولی هست که از نسل زیدبن علی بود و دعوی امامت داشت، روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که باجنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت وحقیقت حال اومکتوم بماند آنست که باهرفرقه ازمردم

۱- ر. ك: Barthold Turkestan P 185

طوری دیگر سخن می گفته است ومصلحت وقت را بدینگونه رعایت میکرده است . بهرحال ، این اسحق ازپیروان وهواخواهان ابومسلم بود، ومطابق بعضی روایات اورا بدان سبب ترك می خواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود[1]. باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد ، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند . این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد ومردم آن بلاد بر گرد وی فراز آمدند . گفته‌اند که وی درماوراءالنهرمردم را بخویشتن دعوت کرد وچنان فرانمود که‌وی جانشین زرتشت است ومدعی‌شد که زرتشت زنده است‌وبزودی دیگر بارظهور خواهد کرد تادین خویش راآشکار سازد. وبدینگونه، درخراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت .

پیغمبر نقابدار

امادر بلادماوراءالنهر،مهمترین‌حادثه‌یی که‌بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعهٔ ظهور «مقنع» بود. درواقع چند سال بعدازحادثهٔ استادسیس در خراسان ، ماوراء‐النهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید این جهانجوی نقابدار مرو دعویهای تازه وشگفت‌انگیز داشت. بااینهمه از ورای گرد وغبار افسانه‌هایی که زندگی او را فروگرفته است نمی‌توان سیمای واقعی اورا طرح کرد . آنچه مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل دربارهٔ او نوشته‌اند قطعاً ازتعصب وغرض خالی نیست. می نویسند که او «مردی بود ازاهل روستای مروازدیهی که‌آن را کازه خوانند ونام اوهاشم‌بن حکیم بود ووی دراول گازرگری کردی و بعدازآن بعلم آموختن

۱ـ الفهرست ص ۴۸۳

مشغول شدی و ازهر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات وطلسمات بیاموخت وشعبده نیك دانستی و دعوی نبوت نیز میکرد. وبغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاده شده بود.»[1] این مهارت بی‌نظیر اورا در علوم حیل و نیرنجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزهٔ او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود. و درباب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی بود. مقنع بسحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از چاه برآمد واندکی ارتفاع یافت وباز بچاه فرو رفت»[2] این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را ازچاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادوئی کرده است امااین جادویی، در واقع عبارت از تمهید واستعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته آن چاه که بنخشب بود کاسهٔ بزرگی پراززیبق بیرون آوردند.[3] باری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جملهٔ یاران و سرهنگان او بود. عبث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطرهٔ این سردار سیاه جامگان خراسان درعقاید وآراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم‌رااز پیغمبر برتر شمرد وحتی اورا بدرجهٔ

۱ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷

۲ــ تجارب السلف ص۱۲۱

۳ــ آثارالبلاد قزوینی، بنقل ازادوارد براون، تاریخ ادبی ایران ج ــ ۱

خدایی رسانید . نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل بوی کرده است و او خداست. [1] در بارهٔ سبب شهرت او به «مقنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر ویا از پرند سبز برروی داشت تاروی او کس نتواند دید . یارانش را گمان بود که این «مقنعه» را بر روی فروهشته است تا شعشعهٔ طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می گفتند که این نقاب را بدان روی ازآن دارد که تازشتی وبدرویی خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که اومردی یك چشم و کژ-زبان‌وبدروی و کوتاه‌قد بود وموی برسر نداشت مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجسم درآمدم تا دیده شوم زیرا که ازاین پیش کس نتوانسته بود مرا ببیند . پس ، از جیحون بگذشت وبحوالی کش ونسف درآمد . با خاقان نوشت وخواند آغاز نهاد واو را بآیین خویش دعوت نمود . سپیدجامگان وترکان بروی فراز آمدند وبر ایشان زن و خواستهٔ مردم مباح گردانید وهر که را باوی مخالفت ورزید بکشت وهرچه مزدك آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست وچهارده سال تمام استیلا داشت[2]». درین مدت بسیاری ازمردم سغد وبخارا ونخشب و کش آیین اورا پذیرفتندو برضدخلیفه علم طغیان برافراشتند. نوشته‌اند که یاران او، چون بمیدان جنگ می رفتند، درهنگام هول وفزع ازاو، چون خدایی یاری

۱ــ تبصرة العوام ص۱۷۹

۲ــ آثارالباقیه ص ۲۱۱ ــ واین مدت که در تاریخ بخارا هم آمده است ازمبالغه خالی نیست. درین باب رجوع شود بتحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رسالهٔ اجتهادی ایشان : Les mouvements Religieux Iraniens P 179

می‌طلبیدند و فریاد می کشیدند که «ای هاشم ما را در یاب!»[۱] این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند، شهرها و دهات را غارت می کردند، ویرانیها و تباهی‌های بسیار وارد می آوردند. زنان و فرزندان مردم را باسارت می‌بردند، مسجدها را ویران می‌نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمهٔ شمشیر خویش می کردند.[۲] نوشته‌اند که در آغاز کار چون خبر مقنع بخراسان فاش شد. حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود، فرمود که او را بند کنند. او بگریخت از دیه خویش، و پنهان می‌بود. چندانکه او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام[۳] حصاری بود بغایت استوار و اندروی آب روان و درختان و کشاورزان. و حصاری دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بیشمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند و سفید جامگان بسیار شدند،[۴] باری کار مقنع و

۱- ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲ طبع مصر

۲- تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران

۳- مارکوارت در Wehrot und Arang 92 می گوید قلعه‌یی بود بنام سنام که وی در آن می‌زیست.

۴- تاریخ بخارا ص ۸۰

سپید جامگان وی اندک اندک چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانی بگذاشت و بآیین وی گرایید. تا دست سپید جامگان دراز گشت وغلبه کردند وخلیفه سخت ستوه شد.[1] آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپید جامگان بستوه آمدند. مقنع و یاران اوسالها در برابر سرداران عرب، که خلیفه بجنگ ایشان می‌فرستاد در ایستادند. داستان این جنگها را در تاریخها می‌توان خواند. بغداد سخت درکار اینها فرو مانده بود وبسا که خلیفه از بیم و بیداد این‌قوم بگریه درمی آمد.[2] آخر کار خلیفه سپاه عظیم، بماوراء‌النهر بفرستاد ومقنع رااین سپاه خلیفه شهربند کردند. سرانجام چون مقنع، برهلاك خود یقین کرد خویشتن به‌تنورافکند تا از هم متلاشی شود وپیکر او بدست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون بقلعه و دست یافتند اورا درتنور جستند وسرش را بریدند ونزد مهدی خلیفه که در آن ایام درحلب بود فرستادند.

در بارهٔ فرجام کاراو، یکی ازدهقانان کش داستانی‌شگفت‌انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کرده‌اند که گفت «جدهٔ من ازجملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود ودر حصار می‌داشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام و شراب برعادت خویش، واندر شراب زهر کرد وهر زنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و

۱- ایضا ص ۱۰

۲- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند

من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همه زنان بیفتادند و بمردند ومن نیزخویشتن در میان ایشان انداختم وخویشتن را مرده ساختم ووی ازحال من ندانست پس مقنع برخاست ونگاه کردهمهٔ زنان را مرده دید نزدیك غلام خودرفت وشمشیر بزد وسر وی برداشت وفرموده بود تا سه روزبازتنورتفتانیده بودند بنزدیك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد وخویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد من بنزدیك آن تنوررفتم از او هیچ اثری ندیدم وهیچکس در حصارزنده نبود وسبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان راقهر کنم وی خود را ازآن جهت سوخت تاخلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد وما را ازآسمان نصرت دهد ودین او در جهان بماند پس آن زن درحصار بگشاد ...»[1]

ظاهراین روایت البته ازرنگ افسانه خالی نیست اما این نکته راهمه مورخان آورده‌اند، که‌او پیش ازآنکه‌عربان برقلعهٔ وی‌دست‌یابند خود را هلاك کرد . وبدینگونه بود که روزگارخدای نخشب یاپیغمبر نقابدار خراسان بپایان رسید .[2] وماه نخشب که یك چند در آسمان ماوراءالنهر پرتوافشاند ، هرچند طلوع آن چندان بدرازنکشید لیکن روزگاری کوتاه مایهٔ امید کسانی شد که جوروبیداد وتحقیر تازیان

۱ــ تاریخ بخارا ص ۸۸ــ۸۷

۲ــ تامس مور(Th . Moore) شاعرانگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبرنقابداررا درحکایت «لاله رخ»آورده است

آنها را بعصیان وطغیان رهنمون گشته بود . این سپید جامگان ، پس از مرگ مقنع نیزمدتها در ماوراءالنهر بر آیین او بودند . نویسندهٔ کتاب حدودالعالم و بیرونی ومقدسی ومؤلف تاریخ بخارا ، بوجود آنها درماوراءالنهر اشارت کرده‌اند . [۱] عوفی نیز دراوائل قرن هفتم هجری می گوید «وامروز در زمین ماوراءالنهر ازمتابعان اوجمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند وایشان‌را سپید جامگان خوانند و کیش واعتقاد خود ، پنهان دارند وهیچ کس را برآن اطلاع نیفتاده است ، که حقیقت روش ایشان چیست؟» . [۲] این سخن عوفی هنوز هم درست است ، ودرواقع از آنچه در کتابها دربارهٔ این‌سپید جامگان آمده است حقیقت آیین وروش آنان را نمی‌توان دریافت . وا زهمین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند . بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند وبعضی از زنادقه . برخی آنها را بشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند . [۳] درسخنانی نیز که بآنها نسبت کرده‌اندازهمهٔ این ادیان وعقایدچیزی هست.دربارهٔ جامهٔ‌سپید، که زی وشعاراین‌طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرا برغم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده‌اند ، می‌پوشیده‌اند . اما این جامهٔ سپید نزد برخی فرقه‌ها زی ولباس روحانیان بوده است ومانویان نیز جامهٔ سپید می‌داشته‌اند[۴]. شك نیست که دراین روزگارمانویان درسغد

۱ــ رك Frye ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۴۷

۲ــ جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس

۳ــ ر. ك: تبصره ص۱۷۹ مقدسی‌ص۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵چاپ لندن

٤ــ Pelliot , Les traditions manicheennes P 202

وماوراءالنهر بسیار بوده‌اند[1] بنابراین ، شاید این جامهٔ سپید ، در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه‌یی داشته است ویادست کم شاید ، بتوان گمان برد که مقنع نیز ، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است ، سازش وتألیف بین پاره‌یی عقاید مانویان را که درماوراءالنهر بسیار بوده‌اند با عقاید مجوسان و خر‌مدینان وجههٔ همت داشته است. وبنابراین ، بی‌سبب نیست که‌اهل مقالات اورا ویارانش را بهمهٔ این ادیان منسوب ومتهم داشته‌اند.[2]

۱ـ الفهرست ص ۳۳۷

۲- برای اخبارمقنع گذشته ازآنچه نقل شد ر.ک: احوال واشعاررودکی بقلم آقای سعیدنفیسی ج۱ص ۲۹۳ ومقالهٔ آقای دکترذبیح‌الله صفا مجلهٔ مهرسال چهارم وپنجم — و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود به تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمهٔ انگلیسی تاریخ بخارا ص ۱۴۳

۷

شهر هزار و یک‌شب

بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوالعباس سفاح سلام کرد دمشق ازرونق وشکوه دیرینه افتاد. خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند ولازم بود که درگاه خلافت بدیارآنان نزدیک تر باشد. دمشق که نزدیک ثغر روم بود، از اقاصی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت، زیاده دور بود. از آن گذشته، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی ها وسفیانی‌ها علاقه می‌ورزیدند. برای این‌خلافت که تازه بسعی موالی وآزادگان فرس پدیدآمده بود، هیچ جا مناسب تر از عراق نبود زیراعراق نخستین محل تلاقی وتماس بین عرب وعجم بود. هم بىلاد خراسان نزدیک بود وهم با دیارتازیان چندان فاصله نداشت. اما در عراق نیز شهری که بتواند،ازهرجهت جای‌درگاه خلافت‌را شایسته‌باشد،نبود. کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می‌رسید. لازم بود که شری تازه برآرند. شهری که درگاه خلافت عباسیان‌را شایسته باشد.سفاح ـ ظاهراً بهمین سبب ـ درنزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد، نامش هاشیمه وآنجا را پایگاه خلافت خویش کرد. چندی بعد، مرکز خلافت رابشهری دیگر، بنام انبار منتقل کرد. بعد از او، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست ودرصدد

بر آمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد .

شرح بنای این شهر را چنین نوشته‌اند که : منصور جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد ... یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر . دیگر آنکه خواربار از دیار بکر بانحدار در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر بصعود . از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تامرا . دیگر آنکه چون مقام درمیان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت . دیگر آنکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده است و بر و بحر و جبل بهم نزدیک . چون این سخن بشنید رغبت او در آن تأسیس زیاده شد . امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیلمدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهاد ... و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا بیست گز ... و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود»[1] .

شهر هزار و یکشب

بدنیگونه بود ، که بغداد بناشد . این شهری را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر

۱ــ تجارب السلف ص ۸ــ۱۰۶

سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینة السلام نام نهاداما نام بغداد، که یکی ازروستاهای مجاور این ناحیه بود وآن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان براین شهر بماند.[۱] این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. وشهری که درروزگار ابو جعفر بنا گشت، دردورهٔ هارون ومأمون وسعت بسیار یافت وصحنهٔ داستانها وشاهدجلال وشکوه قصه‌های «هزار ویکشب» گشت.

باغها ونزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع‌و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها ودیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دورهٔ مأمون عظمت وجلال آن بپایه‌یی رسید که تیسفون و بابل کهنسال را بخاطر آورد. نوشته‌اند، وشایداز مبالغه‌یی خالی نباشد، که درین روزگار نزدیك شصت هزار حمام و بالغ برسیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت[۲]. بازرگانان وسوداگران، از هر شهری ودیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازارگانان وجهانگردان هردیاری آگنده بود.

دربار هارون عظمت و جلالی افسانه آسا داشت. از همه جا نمایندگان وفرستادگان ملوك جهان بدین‌دربار باشکوه می آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدارفرنگ نمایندگان نزد خلیفهٔ بغداد

۱ــ درباب کلمه بغداد واشتقاق‌آن‌رك: دائرة المعارف اسلام، ج۱ ونیز G. Le Strange, Baghdad, P/10—11 که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند. ۲ـ جرجی زیدان، تاریخ التمدن‌الاسلامی ج ۲ ص ۱۵٤

می فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت ودر قسطنطینیه بچشم حقارت می‌دید: کاری که، پیش ازاین، در روزگارساسانیان، تیسفون می کرد. بسفور دریں‌روزگار بسا که‌از بغداددروحشت‌ونگرانی بود وبسا که سپاه‌بغداد تابدروازه‌های شهر مغرور وسر فراز وپر آوازهٔ قسطنطینیه می‌رفت. واین جنگها و لشکر کشی ها، قصه‌های بدیع هزار ویکشب را از جلال و عظمت لبریز می کرد.

بدینگونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان‌هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه وبزرگان شهر، باحرم‌سراها و خواجگان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب، شکوه وعظمت خاص می‌داد. قصر های خلیفه، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر وترهٔ زرین و زر مشت افشار، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود، تجدید می کرد. و رسوم واعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و باجامه وکلاه وزر و زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره های مردهٔ عهد شکوه وجلال تیسفون را در بغداد زنده می کرد.

خلیفهٔ بغداد

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبلهٔ زائران» و «کعبهٔ آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بارگاه خلیفه بود، از اکثر عالم‌اسلام‌باج می گرفت ودر زروزیور ومکنت ونعمت می‌غلطید. اما اینهمه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال

غرقه می کرد از کجا می آمد؟ از غارت مردم. زیرا، عباسیان هر چند تعصب وخشونتی را که مروانیان نسبت بموالی داشتند رها کردند وسیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشیوهٔ خلفای شام، حرص وطمع زیاده می‌ورزیدند.

ازهمین راه بود، که در اندك زمان مال بسیار فراز آوردند. چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفهٔ بنی‌عباس وقتی مرد، از وی جز نه‌جبه و چهارپیراهن وپنج شلوار و چهارطیلسان وسه مطرف خز نماند. امامنصور که بجای او نشست چندان در گرد کردن مال‌حرص ورزید که پس ازمرگ، نزدیك ششصد هزارهزاردینار ازوی باز ماند ودرهنگام مرگ، فرزند خود مهدی راگفت که من ترا درین شهر چندان مال فرازآورده‌ام که اگرده سال نیزخراج بتونرسد، ارزاق سپاه ونفقات ومخارج ثغوررا بدان کفایت توانی کرد. مکنت‌وثروت هارون رانیز خوداندازه نبود باچندان باددستی ونوشخواری‌وزربخشی که درکتابها ازاونقل کرده‌اند، پس‌ازمرگش بیش‌از نهصدهزارهزار درهم ازاو باقی‌ماند. از امین ومأمون نیز، داستانهایی نقل کرده‌اند که حکایت ازثروت ومکنت سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد.

این مایه مکنت وثروت خلفاء البته ازرعایت عدل وانصاف‌فراز نمی‌آمد، برای آن تاراج کردن تازی ودهقان و کندن وبردن‌اموال دیه وشهرلازم بود آن «مهدی» که درپایان روزگار بنی‌امیه، داعیان خراسان ظهوراورا بمردم غارت زده وستمدیده مژده میدادند، درعهد بنی‌عباس پدیدآمد اما هیچ ازآن ظلم و بیدادی که جهان راپر کرده بودنکاست وآن همه امید که مردم ستمدیدهٔ عراق وخراسان‌بنی‌هاشم

داشتند . باروی کار آمدن بنی‌عباس همه یکسر برباد رفت ، این آرزو، که دولت بنی‌هاشم در بین همهٔ مسلمانـان ، آن عدالت ومساوات را که بنی‌امیه از میان برده بودند ، دوباره برقرار سازد ، چون نقش سراب محو وناپیدا گشت. حرص و آزمنصور وهارون، ورشوه‌خواری و نادرستی عمال آنها ، همچنان روزگار حجاج‌بن‌یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره‌زنده می کرد. تمام‌امیدها وآرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی‌امیه را، واداشته بود تا بنفع عباسیان سر بشورش بردارند ، ازجور و بیداد وحرص و آز خلفای بغداد ، نقش سراب بود. در بخارا، بروزگارابوالعباس ، شریك‌بن‌شیخ‌المهری که قیام کرده بود می گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بـدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها و بیدادیها باشیم. سرکشی‌ها وشورشهای پی‌درپی که ازجانب کسانی چون سنباد واستادسیس ومقنع درخراسان و ماوراءالنهرروی می‌داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود . قیام خوارج ، که بهر چند گاه‌در گوشه‌یی سر بشورش برمی‌آوردند ، و شورش یوسف البرم که قصداوچنانکه خود می گفت فقط ، امر بمعروف ونهی‌ازمنکر بود، همه نشان‌میداد که‌آن بیدادگریها وتبهکاریهای‌روزگار بنی‌مروان هنوز تمام نشده بود وبقول بعضی‌محققان[1] هنوزبسیار بودند کسانی که دراین روزگار می گفتند :

---

۱ ـ مقصود : Van Vloten وان‌فلوتن محقق معروف هلندی است درکتاب Recherches sur la Domination arabe P69 وهموست که‌این بیت‌راازاغانی (ج ۱٦ ص ۸٤) نقل‌کرده :

یالیت‌جوربنی مروان عاد لنا ولیت‌عدل بنی‌العباس فی‌الن...

ای کاشکی بیداد مروانیان بازمی گشت .

وکاشکی عدل عباسیان بدوزخ می‌رفت .

واین خود چندان عجب نبود. زیرا همه‌جا عمال خلیفه سیاست خشن وجابرانه‌یی تعقیب می کردند که پیوسته برنارضایی مردم می‌افزود وازاین‌حیث اوضاع بادورهٔ بنی‌امیه چندان تفاوت نداشت .

بازرگانان وتوانگران رادرشهرها امراء وحکام غارت‌میکردند، و درراه‌ها وبیابانها راهزنانیکه باآنها بی‌ارتباط نبودند. کشاورزان و برزگان رادردهات خداوندان ملك یغما می کردند و درشهرها عمال خلیفه می‌دوشیدند . روزگار پیشه‌وران وحتی‌سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیزطعمهٔ جور وبیدادوزراءِ وامراءِ طماع بی‌بندوباربودندو فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید .

برای‌تأمین مخارج هنگفت دربارخلیفه که درعیاشی‌وولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به‌پرداخت انواع خراجها بودند . هزاران دودمان ، درمانده وپریشان میشد تاخلیفه درپایان یکشب‌مستی بتواند باران جواهر ودینار برشاعران ومطربان‌وساقیان ومسخرگان خویش نثار کند . خون صدهامعصوم ریخته میشد تاخدمتگزاران‌خلیفه بتوانند سفرهٔ رنگین خودرا بالوان نعمتها بیارایند .

بخشش‌هایی که بخلفا نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج ازحدو قیاس است که انسان رادرصحت روایات بشك می‌اندازد . چه بسا که برای یك حرف رکیك زننده دهان یك شاعردلقك را از در و گوهر انباشته‌اند . چه‌بسا که بخاطریك بیت مدح ، ساز وجامه وبنده وملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند . هادی خلیفه ، بیکی از

چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده بزروجامه» می بخشید ورشید
یك شاعرچهارصد جامه ازجامه‌های خاص خودعطامی کرد. وزراء نیز
ازاینگونه گشادبازیها بر کنار نبودند. بزرگواریها ودرم‌بخشی‌هایی که
ببرمکیان و خاندان سهل‌نسبت داده‌اند ، شگفت‌انگیز و خیره کننده
است . و این زرپاشی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز
مانند خلفا درجمع مال وخواسته هیچ بعدالت وانصاف نمی‌توانسته‌اند
پای‌بند باشند .

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان ، خود دولت
غدر وخیانت بود . دولت آنها حاصل رنج و
سعی موالی وآزادگان خراسان بود اما آنها هیچ ازاین یاران فداکار
خویش بسزا قدر دانی نکردند ، سهلست تمام کسانی را که در راه
آنها فداکاری کرده بودند ، بغدر و خیانت هلاك کردند. ابوسلمهٔ
خلال ، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب
بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد . ابومسلم نیز، که در واقع دولت
عباسیان پرورده و آوردهٔ او بود، از بدگمانی و بدسگالی آنها در امان
نماند . برمکیان از آنها همین سزارا دیدند و خاندان سهل نیزازاین
سرنوشت شوم غم انگیز رهایی نیافتند .

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان ویا
پرورندگان خویش کردند شگفت انگیز است . با اینهمه سبب عمدهٔ
آن گربزی وهشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی
می کشانیدند .. و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون
دوستان وفادار خود نیز روی بر نمی گاشتند . شاید نیز اینکارها را

تا حدی سبب آن بود، که می‌خواستند بدان، عامهٔ مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه وابومسلم، که متهم بعقاید غلاة وزنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه وحشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت وعظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود.

بنابرین، خلفای آل‌عباس؛ که برخلاف بنی‌امیه سیاست عربی را رها کرده بودند، این ایرانیان را نیز درحد خاصی نگاه می‌داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می‌نهادند، تا بدان وسیله، اعتمادعامه‌را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنهارا تهدید کند. قبل از وقوع چاره نمایند. در هر حال، هرچندبا روی کار آمدن عباسیان افسانهٔ «دولت عرب» که‌امویان تحقق آن را درسر می‌پروردند. با تأسیس وایجاد «شهرهزارویکشب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام‌آور ایرانی‌خویش نیز ابقا نکردند. و داستان برامکه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام آوران بلخ بودند. نیاکان آنها، معبد نو بهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می‌کردند. زمین‌های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاگان این خاندان آیین بودارا رها کردندو بدین‌مسلمانی در

آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی‌آید از آن بوداییان بود. معهذا بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی‌آید که این معبد آتشکدهٔ زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی‌آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و در باب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت انگیز و باور نکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالدبن برمك از نام آوران این خاندان با بوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دورهٔ ابوجعفر منصور نیز همچنان‌مقام‌خویش را داشت و فرزندانش در درگاه عباسیان بر آمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورندهٔ هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندك اندك همه کارها بر دست او میرفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هر کس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کار باز میماند و در اندك زمان بر کنار میرفت. این قدرت و عظمت که یحیی وفرزندانش در دربار هارون بدست آوردند، ناچار

سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و دستان‌پردازان با آب وتاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله آمیز که در نکبت وسقوط این خاندان از میان لبهای‌خاموش وپرتمنای شاعران ونویسندگان طماع گذشته ، بیرون تراویده است ! کوشیده‌اند نکبت وسقوط این خاندان را بمثابهٔ‌فاجعهٔ بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند .

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت وجلال افسانه‌وار آنان دیدهٔ هارون خلیفهٔ زردوست عشرت جوی را خیره کرده است وبدان وا داشته است که بمصادره و استصفاء اموال آنان فرمان دهد . مال بخشی‌های با فراط وخود سری‌های بیرون‌از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشك وغیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است .

برامکه ، چنانکه از روایات و حکایات منسوب بدانها ، بر می آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند . با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه وار آنان‌ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی نظیر آنها برای جلب و وتحریك حسد خلیفه کافی بوده است . خاصه که دشمنان وبدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را درحق آنان مشوب نمایند .ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود ، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد . ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ‌خودرا ساخت و بیست هزار هزار درهم درآن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد ، سایر نفقات و مخارج او

تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد[۱].

ازروایات آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بیکران و شهرت کم‌نظیر آنان‌را بدیدهٔ رشك می‌نگریسته است. ازاسحق بن‌علی بن‌عبدالله عباس، نقل کرده‌اند که گفت‌هارون روزی درباب برمکیان‌بامن‌سخن می‌گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می‌نماید که توبمال و نعمت آنان بدیدهٔ رشك می‌نگری. ایشان را تو خود برآورده‌یی و بدین پایگاه رسانیده‌یی. آنچه می‌کنند بفروجود تست، آنها بندگان و چاکران تواند.دربارهٔ آنان هرچه خواهی توانی کرد. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی‌پنداری. من اکنون، بطفیل ایشان زنده‌ام... چندان ملك ومال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد. درینصورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیك بین باشم؟»[۲]

این روایت نشان میدهد که هارون، چگونه ثروت وجلال این خاندان را مدتها درعین خشم وسکوت بدیدهٔ رقابت و حسادت می‌دیده است. جهشیاری نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می‌نویسد: «چون یحیی دریافت که رشید را بروی حال دگرگونه گشته است، برنشست وبخانه یکی ازهاشمیان که باوی دوستی داشت برفت ودرکار خود با او رای زد. هاشمی گفت: خلیفه بگرد آوردن مال‌واندوختن خواسته میل بسیاردارد واورا فرزندان بسیار دررسیده‌اند وخواهد که آنان نیزصاحب ضیاع وعقار گردند. کسان توهمه ضیاع

۱ـ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۱٤ چاپ مصر

۲ـ العقدالفرید، ج ۵ ص ٦٦ چاپ مصر

بسیاری رانیز ، بعدازنکبت وسقوط آنها پرداخته‌اند تا اقدام هارون رادر فروگرفتن وبر انداختن آنها موجه جلوه دهند . معهذا ، شك نیست که قدرت وحشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد . و ازین روبعید نیست که آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی درخراسان گفته‌اند وبعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی وجعفر آورده‌اند درست باشد .

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایهٔ شگفتی واعجاب است . ثروت بی‌پایان وباد دستی وزرپاشی آنها نیز افسانه آمیز بنظرمی‌آید چنان می‌نماید که تسلط آنها براموال احیاناً بیش ازخود خلیفه بوده‌است بطوریکه، چندان برخزانهٔ‌مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندك مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه ازآنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست‌بیاورد .

والبته ، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم وتوانگر ، بیش از خود او برتمام امور وشؤون ملك تسلط دارند ، خویشتن را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید . وهمین احساس ضعف وحقارت ، او را بدشمنی وآزار آنها وا می‌داشت .

ابن خلدون این نکته را درست می گوید که : « موجب تباهی وپریشانی کار برمکیان این بود که‌آنها در همهٔ شؤون مملکت‌استبداد یافته بودند وبرهمهٔ‌اموال دولت مسلط گشته بودند . تا جاییکه‌هارون اگر برای خود چیزی از بیت المال می خواست میسرش نمی شد . آنها برویِ‌چیره گشته بودند ودر فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن‌آنها خلیفه‌درامور مملکت‌اختیاری وتصرفی نداشت.

مآثر وآثار آنها افزونتر وآوازهٔ آنها بلندتر و مشهور تر بود. در همهٔکارهای دولتی بزرگانخاندان خود را گماشته بودند وبنیاددولت خویش را بدینگونه آباد واستوار نگه میداشتند. وزارت و امارت و وفرمانروایی وحتیدربانیخلیفه وهمهٔ امور اداری ونظامی وهر آنچه بشمشیر وقلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت»[1].

اما این وزیران هوشمند، تنها باین اکتفا نمی کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند. بسا که میخواستند آیین مسلمانیرانیز دستخوش اندیشهها و پندارهای خویش دارند. گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که درجوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند. رشید دانست کـه باین اشارت می خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند. این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.[2] با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بودهاند نه زرتشتی؛ درین روایت میتوان تردید کرد، لیکن اینگونه روایاتنشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خـویش لحظه یی غفلت نمی کردهاند.[3]

۱ـ مقدمه، ص ۲۰ چاپ اروپا ۲ـ الفرق بین الفرق، ص ۵۸

۳ـ گمانآتش پرستی درحق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان نوبهاربودایبان بلخ بوده است گواهاین معنی است بلکه از این نکتههم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصمغان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود، این مطلب تأیید میشود. نیز: ر ك: Marquart: Eranshâhr. P 124

خشم ورشك درباریان را می‌انگیخت . خود سریها ونافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه می آورد . واینهمه ، سبب میشد که بدخواهان وحسودان هر روز گستاخ تر شوند وآنها را متهم بکفروالحاد وطغیان وفساد بنمایند . جود وبزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب وجهاتی پدید آمد که سقوط ونکبت آنان راسبب گشت . درسال ۱۸۷هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند وحتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعذابهای الیم دچار آمدند . ثروت ومکنت بسیار وبیحساب آنها نیز همه مصادره شد وکسانی که یك روز دراوج ثروت ونعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند .

این نکبت وسقوط شگفت انگیز که خاندان توانگر ومقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر ونامرادی کرد ، در سراسر دنیای اسلام آوازه وشهرتی غم انگیز در انداخت و همهٔ جهان را در شگفتی وحیرت افکند . ازین‌روعجب نیست که داستان پردازان وقصه سرایان ، درباب این حادثهٔ شگفت انگیز روایتهای عجیب و افسانه آمیز آورده باشند . واز همین روست ، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها وافسانه‌های شگفت انگیز و اغراق آمیز آکنده است [1] و بسا

۱ــ برای اطلاعات بیشتر درباب خاندان برمکی ر.ك: تاریخ برامکه بامقدمهٔ مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرکانی که اکثر روایات مهم را درآن جمع کرده است .و نیزرجوع شود: رساله محققانهٔ Bouvat باین عنوان : **Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes Paris 1912**

قصه هـای لطیف بدیع دلاویـز که در باب این خاندان در کتابهـا و تـاریخهای کهن باز مانده است . چنانکه ، در قصه های « هـزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌یی خاص دارد . در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار ، جعفر نیـز مانند مسرور خادم ، همه جـا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می نماید ، که همهٔ کارهای دستگاه خلافت بـردست این وزیـر محتشم و متنفذ ایرانـی است . در آن شبگردیها و عشرت جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین « شهر هزار ویکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله ومیان نخلستانها ، همه جادر جنب و جوش نشان می دهد ، جعفر برمکی همه جا همراه است . و داستان ثروت وجلال وعشرت جویی وشاد خواری خلیفه و وزیران و در باریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه وانعکاس بارز دارد. واشارتی نسبت به نکبت وسقوط برامکه نیزدرطی قصه‌های این کتاب آمده است[۱] .

باری خاندان برامکه دردولت عباسیان ، قدرت وحشمت بسیار داشته‌اند . وشاید بهمین سبب بدسگالان وحسودان بسیار هم ، بطعن ودق وهجو وسب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین روست که آنها رابزندقه وبدبینی متهم می کرده‌اند وبکفرومجوسیت منسوب می‌داشته‌اند . در اینکه‌نیاگان آنها آیین‌بودا داشته‌اند جای‌شك نیست‌اماتمایل بمجوسان زرتشی وعلاقه به‌احیاء آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند ، قطعاً مردودست . واینهمه رادشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و

۱ـ درباب‌احوال جعفرودیگر برامکه آنگونه‌که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده‌است‌رجوع شودبه‌کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت ص ۱۲۱ـ۱۲۰

وعقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه ، برضد آنان سخنها همی گویند . اگر در مال ومکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او دراماں مانید»[۱]

ازاین قراین پیداست که سبب نکبت وسقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند درواقع مصادره واستصفاء اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است وخلفاغالباً امرا ووزراء رابیهانه‌های ناچیزحبس ومصادره‌میکرده‌اند، قبل ازبرامکه و بعدازآنهانیز بارهاخلفا وزیران خودرا بطمع تحصیل مال درزندان بازداشته‌اند وشکنجه کرده‌اند.

بااینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین باب آورده‌اند . می‌نویسند: «رشید عباسه خواهرخودرا وجعفر بن یحیی را بغایت‌دوست داشتی‌و بی‌این دو صبر نمی‌توانستی کرد وجمع ایشان دریك مجلس بی‌مجوز شرعی ازغیرت دور بود . خواهررا بزنی بجعفرداد بشرط آنکه‌درمیان ایشان جزنظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی وایشان هردوخالی بودندی . وهردوجوان وبغایت پاکیزه صورت ومتناسب اطراف ، هم‌دردارالخلافه فرصتی طلبیدند وباهم‌جمع آمدند ، پسری دروجود آمدآن پسر را درمکه فرستادند ، تا رشید نداند ونوبتی دیگرمواقعه کردند پسری دیگر حاصل شداورا پیش برادر فرستادند بامعتمدان. و گویند عباسه رادر سر با کنیز کی جنگ افتاد

۱ـ تاریخ الوزراء ، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸

و اورا بزد ، کنیزك از آن غصه حال باهارون بگفت . هارون کینهٔ عظیم دردل گرفت وعزم حج کرد وچون بمکه رسید حال تفحص نمود وهردو کودك راحاضر کردند وبدید پس هردورا در چاهی انداختند وچاه را پوشانیدند وچون ازحج بازگشت برامکه رابرانداخت»[1]

این داستان عشقبازی عباسه باجعفر برمکی رابسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند آخر نه در آن مایهٔ افسانه وخیال بیش ازحقیقت است؟ ازین روست که درباب آن افسانه‌ها دلکش پرداخته‌اند[2]

اما حقیقت آنست که ، ازمورخان معتبر کسانیکه این حادثه‌را ذکر کرده‌اند آن راعلت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی ازاسباب سقوط ونکبت آن‌خاندان پنداشته‌اند . ابن‌خلدون ، در صحت این روایت ، بسختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند وشأن هارون خلیفه را ازین سخنان برتروفراترمیشمرد[3] در واقع ، عباسه خواهرهارون ، چنانکه ازاخبار وروایات برمی‌آید سه بارشوهر کرده است وهرسه شوهر نیز پیش‌ازخود او مرده‌اند. و بهمین

۱ــ تجارب‌السلف ص ۱۵۱

۲ــ چنانکه در۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان‌فرانسوی بنام Abbàsa منتشر شد ودرسال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام Lss Nuits de Bagdad بزبان‌فرانسوی انتشار یافت . جرجی زیدان نویسندهٔ مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (رك : مقالهٔ Horovitz ، درچاپ جدید دائرةالمعارف اسلام جزء۱)

۳ــ مقدمه ، ص ۱۹ ببعد

این یحیی مثل سر گذشت برادرانش غم انگیز و شگفت آمیزست . چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند ، « یحیی بنرسید وبدیار طبرستان ودیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت اومشاهده کردند معتقد شدند ودانستند که لایق امامت است، مردم براو جمع شدند واو را شوکتی وعدتی حاصل شد ، ورشید از این قضیه متفکر گشت . فضل بن یحیی بن خالدبن برمك را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان وطبرستان باوداد . چون آنجارسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید . چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند.رشید رااین معنی مناسب آمد وامان نامه‌یی جهت‌او نوشت وقضاة وعلما واکابر بنی‌هاشم‌را گواه گرفت وآنرا باتحف وهدایا بیحیی‌فرستاد ویحیی با فضل بخدمت رشید رفت . رشید در اول مجلس او را اکرام کرد وبعد از آن بحبس‌فرستاد ودر نقض امان ازفقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه . فی‌الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت»[1] واین واقعه سبب شد که حکومت طبرستان یك چند دردست برمکیان بماند .

در واقع‌رفتار برمکیان ، نسبت بسایر وزیران وامیران، بیشتر با عدل وانصاف توأم بود . با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت وستم گرد می‌آمد . چنانکه‌نوشته‌اند ، هارون‌الرشید ، ولایت طبرستان بمحمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد . آنها ملکهای دهقانان

۱ -- تجارب‌السلف ص۱۳۸

را بزور می‌خریدند و ستم‌ها و ناروابی‌ها می کردند . هر جا دختری
خوبروی نشان می‌یافتند بقهروستم می‌خواستند و «ازخوف فضل وجعفر
کس را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرض دارد» .

اما حقیقت آنستکه خلیفه ، خود از اینگونه
علی‌بن عیسی
غارتگریها و ناروایی‌ها پر بیخبر نبود . چون
درین تاراج و بیدادی که وزراء وحکام وامراءپیشه گرفته بودندهمواره
سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد . چنانکه ، وقتی فضل‌بن‌یحیی برمکی
را که یك‌چند در خراسان ولایت وحکومت‌داشت ، بازخواند وخواست
تا علی بن عیسی‌بن ماهان را بجای او فرستد « با یحیی [برمکی]
بگفت ورأی خواست . یحیی گفت علی مردی جبار وستمکار است ، و
فرمان خداوندراست. . .رشید برمغایظهٔ یحیی ، علی عیسی را بخراسان
فرستاد و علی دست بر گشاد ومال بافراط برستدن گرفت و کس را
زهره نبود که باز نمودی ومنهیان سوی یحیی [برمکی] می‌نبشتند و
او فرصتی نگاه داشتی وحیلتی‌ساختی تا چیزی از آن ، بگوش رشید
رسانیدی ومظلومی‌پیش کردی تا ناگاه درراه پیش خلیفه آمدی والبته
سود نمی‌داشت تاکار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که
هر کس‌از علی تظلم کندآن کس‌را نزدیك وی [یعنی نزدیك علی]
فرستد ویحیی وهمهٔ مردمان خاموش‌شدند علی خراسان وماوراءالنهر
و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و
نیمروز وسیستان ، بکند وبسوخت و آن ستد کز حدو شمار گذشت .
پس ، از آن مال ، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش ازو کس ساخته
بود ، ونه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیك بغداد رسید نخست

می‌داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟[1]

ازین قرار برمکیان فدای نخوت وغرور خویش ورشك و آز خلیفه شده‌اند وخطاست آنکه گمان برند، داستان پیوند وارتباط بین جعفر و عباسه سبب عمدهٔ نکبت آنها بوده است. درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش ویا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند، اما شك نیست که ازمزاج تندو طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم درداستانهای «هزارویکشب» وهم در تاریخها و روایتها، از اینگونه بهانه جویی ها وتند خویی‌های کودکانه مکرر بدین خلیفه نسبت کرده‌اند.

بوزینهٔ زبیده

از جمله آورده‌اند، که هارون بوزینه‌یی را مقام امارت‌داد. چنانکه سی مرد ازدر باریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. وبامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی. هر کس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود»[2] داستان این بوزینه، پاره‌یی حکایات راکه در باب نرون وکالیگولا جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می آورد، این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود. وچندان، در اکرام وتعظیم آن مبالغه میرفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی توانستند کرد، یکی ازین امیران، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه‌را بکشت.

۱ـ مروج الذهب، چاپ پاریس ج ٦ ص ٤٠٩ ـ ٤٠٨
۲ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲

ومرگ او بر هارون وزبیده گران آمد وشاعران زبیده‌را بدان تعزیتها گفتند وجای آن بود ![1] واینهمه‌از کژ طبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد ، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است ، از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است .

بااینهمه کژرایی وتندخویی ، سرداران وبزرگان درگاه خلیفه راگرامی می‌داشتند وازاو فرمان می‌بردند . نه آخر ، هرچه داشتند از جاه ومال طفیل‌هستی او بود . در حقیقت ، این امیران و بزرگان، برای‌رضای خلیفه ازهیچ رسوایی‌وزبونی ننگ‌نداشتند ؛ کشتن‌دشمنان خلیفه وغارت کردن مال مردم ، اگرمایهٔ رضای خلیفه بود ، درنظر شان هیچ عیبی نداشت واینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می کردند زیرا وزارت و امارت ، هرچند دورانش کوتاه بود اما ثروت ومکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد .

برامکه وعلویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب‌مال ومکنت از هیچ جنایتی خودداری نمی کردند . اینان ، همه جاعنان گسیخته وخودکامه بودند و با جان ومال مردم هرچه می خواستند میکردند . ازین‌رو ، مردم نیز هرجافرصتی وبهانه‌یی بدست میآوردندسر بشورش بر میداشتند . و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها بدست میآمد .

چنانکه مردم دیلم وطبرستان برای‌رهایی ازمظالم عمال‌خلیفه، بریحیی‌بن عبدالله‌حسنی گردآمدند وبرعامل‌خلیفه بشوریدند . داستان

۱ـ زهرالاداب‌قیروانی‌ج ٤ ص ۱۰۸ ، ونیزرك: رسالة الغفران معری ص ۳۹۲

سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش سخن ، بر سبیل طیبت شعری هجوآمیز ودلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس را می‌خواهد بهلاکت رساند اورا باعباسه تزویج کند. اما کسانیکه درشرح دیوان ابونواس ، نام شوهران عباسه را آورده‌اند ، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویج اورا باجعفر درست نمی‌شمرده‌اند[1] .

درهر حال ، ظاهراً این داستان ، ازرنگ افسانه خالی نیست . بنظرمی آید که آن راساخته باشند تاسبب نکبت وسقوط خاندان برمکی را درقصه‌یی که باافسانه‌های دلاویزاین شهر «هزارویکشب» مناسب و سازوارباشد نقل کرده باشند . وازاین رو مایه ومضمون داستان را از سرگذشت جذیمهٔ ابرش وخواهراو گرفته‌اند.

باری داستان‌عباسه ، که ابن‌خلدون نیز درصحت آن‌تردید دارد افسانه‌یی بیش نیست . برای نکبت وسقوط برمکیان هیچ‌لازم نبوده است که آنان ، گناهی کوچك یابزرگ مرتکب شده باشند. آیاثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم‌خلیفه راخیره کرده بودنمیتوانسته است به‌تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید ؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفررا کشت وفضل ویحیی راسالها دردخمه‌های تاریك زندان شکنجه داد. درواقع قتل جعفروحبس پدر وبرادر او بهانه‌یی

---

۱ ـ قطعهٔ ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰) :

الا قل لامین الله	وابن القادة الساسه
اذا ما ناکث سر	ك ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسیف	و زوجه بعباسه

بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه در آید اما چون گمان می‌رفت مبالغ هنگفتی از زر وجواهر آنان ازدسترس غاصبان دورمانده است لازم بود فضل ویحیی‌راسالها درزندان نگهدارند وبافشار وشکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند بازستانند.

حکایتی درین باره ، در کتابها آورده‌اند که این دعوی راتأیید می‌کند. می‌نویسند ؛ خلیل بن هیثم که رشید اورا بزندانبانی یحیی وفضل گماشته بود ، حکایت کرد که مسرورخادم با گروهی‌ازچاکران نزد من آمد وبایکی‌ازچاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که‌مگر خلیفه باآل برمك برسرمهر آمده است و کس فرستاده است تا ازآنها دلجویی کند . مسرور مرا گفت که فضل‌بن یحیی رابیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت‌امیرالمومنین می گوید که ترافرموده‌بودم تاهمه اموال را بما تسلیم کنی ؛ می‌پنداشتم که این‌کار را کرده‌ای . اکنون بیقین دانسته‌ام که مال‌بسیاری برای خودنگهداشته‌ای مسرور را فرمودم که‌اگروی رابر آن مالها واقف نگردانی دویست‌تازیانه‌ات بزنند . فضل گفت‌ای اباهاشم هرچه ترا فرمان داده‌اند انجام ده . مسرور گفت‌ای اباالعباس صواب آن‌بینم که مال رابرجان مقدم‌نداری که اگرآنچه مأمورم بجای آرم ترسم کـه جان توبرود. فضل سر برآورد و گفت ای ابا هاشم ، هرگز به‌امیرالمؤمنین دروغ نگفته‌ام و اگر همه‌جهان مـرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خـوردن تازیانه‌یی مخیر کردندی خروج ازدنیارا برگزیدمی وامیرالمؤمنین این می‌داند وتو خود نیزمی‌دانی که ماعرض خودرا با بذل مال‌مصون

آن بر رشید عرضه کردند سخت‌شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمك راو پایمردی علی عیسی می کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش ودیگر بندگانرا بنشاند و بیستانید، تا هدیه پیش آرند ودلهای آل برمك بطرقد، ومقرر گردد خاص وعام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحی [برمکی بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یك شهر بیش از آن آرد وعلی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك ودولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد وبنشست. ویحیی [برمکی] ودو پسرانش را بنشاند وفضل ربیع وقوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هریکی دو جامهٔ ملون از ششتری وسپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یاسیمین پر از مشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها و صد غلام هندو وصد کنیزك هندو بغایت نیکورو وشارهای قیمتی پوشیده، وغلامان تیغهای هندوی داشتند ... و کنیزکان شارهای باریك در سفطهای نیکوتر از قصب، وبا ایشان پنج پیل نر آوردند ودو ماده نران بابر گستوانهای دیبا و آینه‌های زرین‌وسیمین وماد گان با مهدهای زرو کمرها وساختهای مرصع بجواهر بدخشی وپیروزه، واسبان گیلی ودویست‌اسب خراسانی

با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین وهزاراشتر آوردند دویست
با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده ، در پالان و جوال
سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهد ، بیست با مهدهای
بزر ، وپانصد هزار وسیصد پاره بلوراز هردستی وصد جفت گاووبیست
عقد گوهر سخت قیمتی وسیصد هزارمراوید ودویست‌عددچینی‌فغفوری
از صحن و کاسه وغیره که هریك‌از آن درسر کار هیچ پادشاهی‌ندیده
بودند ، ودو هزار چینی دیگرازلنگری و کاسه‌های کلان وخمره‌های
چینی کلان وخرد وانواع دیگر وسیصد شادروان ودویست خانه قالی
و دویست خانه محفوری . چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و
میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد ودهل وبوق بزدند آن چنانکه
کس مانندآن یادنداشت ونخوانده بود ونشنوده ، هرون‌الرشیدروی
سوی‌یحیی برمکی کرد و گفت این‌چیزها کجا بود در روزگارپسرت
فضل ؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار
امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق
وخراسان . هرون‌الرشیدازین‌جواب سخت طیره شد چنانکه آن‌هدیه
بروی منغص شد وروی ترش کرد وبرخاست از آن خضرا برفت»[1].
این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایهٔ شرم وتشویر خلیفه گشت .
اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان وعراق ودیگر
شهرها ، بغارت مشغولست .لیکن هم خلیفه بود که‌دست علی را گشاده
کرده بود تا هرچه می‌خواست می کرد .

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانهٔ مردم را می کند

۱– تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر فیاض ، ص ۴۱۸–۴۱۶

تا خزانهٔ سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان وامیران املاك و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواستهٔ رعایا را بغارت می بردند. این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را ازخلیفه باجاره میگرفتند ودر مدت ولایت خویش ازهیچگونه بیداد وستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین سالهٔ آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم در ماندهٔ ستمدیده‌یی که خلیفه آنانرا بیك مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هرجا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می کردند.

حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك برضد این نارواییها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» درخراسان و سیستان و کرمان بسیاری ازستمدیدگان دعوت اورا با شوروعلاقه اجابت کردند دربارهٔ این حمزه وجنگهای اوآنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز ودرهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت دردل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیرحمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او ازنسل زوبن طهماسب بود.[1] بسیاری از کسانی نیز که با او بودند،

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۵٦

ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که ازدستگاه خلافت ناراضی بودند، باعربان همداستان میشدند و هرگزملاحظهٔ برتریهای نژادی درمیان نبود. خاصه که بیشترخوارج لازم نمی‌دانستند خلیفهٔ مسلمانان ازعرب و قریش باشد وهمین‌امرموجب انتشارمبادی وتعالیم آنها درمیان ایرانیان بود.[۱]

دربارهٔ آغازکارحمزه چیزروشنی درتاریخها نیست. مینویسند که او در دورهٔ حکومت علی‌بن عیسی برخراسان، درسیستان برخاست. گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه‌عالم بود وبراو امرمعروف کرد، آن عامل خواست که اورا تباه کند، آخر عامل کشته شد[۲]» فرمانروایی علی‌بن عیسی درخراسان با ظلم وقساوت‌بسیار توأم بود. ازاین‌رودرهر گوشه برضد اوشورش وآشوبی برخاست اما خوارج چون قیام برحکومت جائر را واجب می‌دانستند در مخالفت

۱ـ خوارج که درعهد بنی امیه خطری بزرگ بودند، در دورهٔ عباسیان چندان جنب وجوش نداشتند وفتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. درباب مذهب واصل ومنشاء آنها بین اهل تحقیق خلاف هست درهرحال درامر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری طلبی داشته‌اند و از حیث صلابت درعقیده هم شبیه بفرقه پیوری تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری درباب آنها ر. ك: عمرابوالنصر: الخوارج فی‌الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ ـ نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب: Wellhausen: Die Reliogiospolitischen oppositionpartein 1901 وهمچنین بمقالهٔ «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of islam P 246 که درآن‌ازمآخذتازه‌تر هم نام رفته است.

۲ـ تاریخ سیستان ص ۱۵۶

خویش بیش‌ازسایرفرقه‌ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مینویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او ازسیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند و بگفت یك درم خراج ومال بیش بسلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. ومن ازشما هیچ نخواهم و نستانم که من بریکجای نخواهم نشست»[1] عمال خلیفه با آنکه بارها دربرابر روی بزانودرآمدند هرگز ازتعقیب وی نمی‌آسودند. جنگهای بسیاررخ داد وبسیاری شهرها چندین باردست بدست گشت. درینگونه حوادث، هردوطرف خشونت وقساوت بسیار نشان میدادند. خوارج درشهرها وقریه‌ها برهیچکس ابقا نمیکردند وحتی کودکان دبستان را نیزازدم تیغ می‌گذراندند ودولتیان نیزازآنها انتقام‌سخت میکشیدند. گاه کودکان را بامعلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد برسرایشان فرومیآوردند[2] دربعضی جاها نیز خانه‌ها راآتش میزدند، ومردی را بر دودرخت که بهم میآوردند می‌بستند وسپس آن دودرخت رامی گشودند، تا پارهٔ از آن برهردرختی بماند...[3] خلیفه و یارانش را، بلکه هرکس را نیز که راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می‌دانستند[4] وازاین رو کسانیکه ازفرمانروایی جابرانهٔ علی‌بن عیسی وفرزندان اودرخراسان ناراضی بودند، بهیاری حمزه برخاستند.

۱ــ همانجا ص ۱۵۸

۲ــ تاریخ بیهق، ص ۴۵

۳ــ کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر

۴ــ مقالات اشعری ج ۱ ص۱۶۵، طبع مصر

وقتی کارخوارج درخراسان بالا گرفت علی‌بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچارنامه‌یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن‌ها همی کند وهمه عمال این سه ناحیت را بکشت ودخل برخاست ویکدرم و یکحبه ازخراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید»[۱]

قیام خوارج درخراسان چنان مایهٔ بیم ونگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن‌خویش روانهٔ آندیار گشت درری علی‌بن عیسی که‌مورد سخط واقع شده بود باتقدیم هدایا وتحف اورا راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد درحالی که کار ازکار گذشته بود. جوروبیداد علی‌بن عیسی خراسانرا چنان برآشفته بود که بآسانی آرام وسکون نمیپذیرفت. این موج طوفان‌خیزخشم وسرکشی که‌درخراسان وسیستان وکرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد وخلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. درنامه‌هایی که ازگرگان بعنوان امان نامه واتمام حجت برای‌حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد ووعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم ونارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است ومخصوصاً ازآن بخوبی برمی‌آید که این خشم ونارضایی‌برای فرقه‌هایی نظیرخوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من با

۱- تاریخ سیستان ص۱۶۰

کارگزارانت بگوش تورسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم ودرین کار برتری و نام و آوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم وولایتشان هستند، برهمه آشکاراست و آنچه آنها ازریختن خونها وربودن مالها و تبهکاریها وناروائیها پیش گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان میکنم آنچه ازحال خراسان و سیستان وفارس و کرمان بتورسیده است مرا از سخن دین باب بی‌نیاز میکند»[1] در این‌زمان آتش خشم ونفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان درچنگال آشوب ونا امنی رنج میبرد وهرروز برای اظهارنارضایی خویش بهانهٔ تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون برضد دربار خلیفه درسمرقند سربشورش برآورد مردم یاری کردند وداستان قیام اودر تاریخ معروف است.

این خشم و نومیدی که دردورهٔ هارون براثر بیرحمی وعیاشی و تجمل پرستی اوفزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جوییهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد درظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین وغرورانگیزخویش بود درخراسان وسیستان وطبرستان وآذربایجان سپیده دمیده بود.

درپشت باروهای سربفلک کشیدهٔ دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می‌داد، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان

۱ـ تاریخ‌سیستان، ص۱۶۶

امیرالمؤمنین» مفتخر می‌شدند ، توانگران و بزرگان بخدمت وطاعت بندگان خلیفه مباهات میکردند . شاعران ومسخرگان ومتملقان و دروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که‌ازاطراف واکناف کشور بعنوان خراج وهدایا مثل سیل ببغداد می آمد مانند باران برمطربان وشاعران وخنیاگران و دلقکان و عیاران شهر فرو میریخت . برین خوان یغمائیکه جور واستبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك وتازی ودهقان شریك بودند. در کنار گرسنه چشمان‌عرب آزمندان عجم‌جای داشتند، هر که در بغداد بود وبادرگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج وچپاول بهره‌یی میبرد.

در درگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی آنکه علاقه خود را بگذشتهٔ ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش رادنبال می کردند. اینان که به « ایران » و «تاریخ ایران» بیش‌از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد وعظمت» گذشته خویش رامی‌دیدند امامردم ایران که بارهاقربانی بلهوسی‌های آنها گشته بودند طبعاً چندان موردالتفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که ببزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثـروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیـون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما درهنگام بخشش‌ها ونامجوئیها ، آنهاهرگزایرانیها را بردیگران مقدم نمی‌داشتند .

خالدبرمکی که چندی برطبرستان حکومت‌میکرد وقتی‌معزول شد واز آمل قصد کوچ وبازگشت کرد «بازاریی بکنار رودبارایستاده

بود گفت الحمدلله از ظلم توخلاص یافتیم ، این حال باخالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرامعزول نکرد گردن بازاری بفرمودزد»[1]

تمام وزرا وامرائی که به‌بندگی خلیفه تن درداده بودند، درین فجایع ومظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورددست کمی ازبزرگان عرب نداشتند .

آنها اگر برضدمنافع خلیفه بکوشش برمیخاستندمحرکواقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوزحوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوهٔ عهدساسانی» را ازلوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین‌رو بود که برای ایران وبنام ایرانیان گاه وبیگاه کوششهایی می کردند.

سقوط بغداد و قتل امین بوسیلهٔ ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. ازوقتی که هرون برامکه رابرانداخته بودبزرگزادگان ایران قدرت ونفوذ خودرا دردولت اسلام ازدست داده بودند .

یاری کردن مأمون وجنك کردن باامین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذازدست‌رفتهٔ خودرا دردستگاه خلافت بدست آورند.

معذلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از خاندان سهل برتری جویی خویش نومید نکرد . چندی برنیامد که باآغازخلافت مأمون تمام قلمرو خلافت ازشورش‌وانقلاب بهم برآمد.

نفوذ وقدرتی که فضل بن سهل‌وبرادرش حسن دردربار مأمون

---

۱ تاریخ طبرستان ج ۱ ص۱۸۷

یافته بودند رشك و کینهٔ اشراف عرب را برضد ایرانیان بشدت تحریك ساخته بود. در آنجامأمون کورکورانه تحت نفوذ وسیطرهٔ فضل درآمد[1] وازکاربغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بردستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسندمی کرد. خاصه که خاندان‌سهل اززرتشتی‌های نومسلمان بودند ودراسلام شهرت وسابقه‌یی نداشتند.

وقتی‌مأمون بتحریك واصرارفضل، حکومت عراق راکه‌پس‌از قتل امین به‌طاهربن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی بازگرفت وبه‌حسن‌بن سهل داد، نارضایی‌ونگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل‌بن سهل برمأمون چیره گشته است واورا از کسان و یاران‌جدا کرده ودرخانه‌یی بازداشته‌است. واکنون خودکارهارا بدست گرفته وبرای وهوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم ونگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله وقوت ، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند ، حکایتی که تاریخها دربن‌باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این‌کاررا مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «بایکی ازارکان دولت مأمون گفت سعی من‌درین دولت ازابومسلم بیشترست او گفت‌ابومسلم دولت ازقبیله بقبیله رسانید وتو ازبرادر به‌برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد ازقبیله بقبیله رسانم.»[2]

بدینگونه درعراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب

همه‌جا شورش

1- Muir Caliphate p 495

۲- تاریخ گزیده ص۳۱۲

انقلابها گشت . بزودی در عراق و جزیره وحجاز و یمن شورش‌ها و آشوبها پدید آمد. امراء ومتنفذان در نصیبین ومیافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش برآوردند . ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت وزید بن موسی باو پیوست[۱]

درین میان وضع کوفه ازهمه‌جا سخت‌تر وخطرناك‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که درهرزمان برای قیام بنفع آل‌علی حاضر بود[۲] یکسره تحت سیطره ونفوذ یك راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یك علوی راکه ابن‌طباطبامی گفتند چندی بخلافت برداشت وسپس او را مسموم کرد ودیگری رابجای اونشاند. وسرانجام شورش او بیاری هرثمه فرونشست اماچندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

در بغداد

بغداد ازچندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها باحکومت وولایت چون بازیچهٔ خوار مایه‌یی رفتارمیکردند: هرروزباکسی بیعت میکردند وهرلحظه براو میشوریدند. ضعف وفتورحکومت ، آنانراسخت گستاخ وچیره کرده بود حتی ازتاراج شهر وآزارمردم دریغ نمی‌ورزیدند . کار رهزنی و تبهکاری آنها سخت بالاگرفته بود کودکان وزنانرا آشکارامیربودند اگرازکسی پول گزاف بوام‌یاصله مطالبه میکردند اوجرئت نداشت ازدادن آن امتناع کند . اگربخانهٔ کسی میرفتند وزن وفرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابرآنها مقاومت کند . بساکه

۱- تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۷۳

۲- Muir , Catiphate p 496

دهکده‌یی راغارت می کردند ومال‌وحشم‌ومتاع وظرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که‌ازمسافران‌وبازرگانان و کشتی‌ها باج‌مطالبه می کردند و آنها جز پرداخت‌چاره‌یی نداشتند .

بدینگونه بغداد ، فرمانروایی حسن‌بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهربن حسین، فاتح بغداد که درمیان‌سپاهیان نفوذ وقدرتی بسیارداشت ازین انتخاب ناراضی بود . هرثمةبن اعین سردار عرب نیز که درفتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود برضد وی بتحریك پرداخت.عباسیان بغداد این انتخاب را نشانهٔ ضعف مأمون و استیلای فضل میشمردند وعلویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی میشمردند . حسن‌بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند ، چون ایرانی وشیعه بود ، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند . ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد .حبس‌هرثمه ومرگ او درخراسان وضع‌حکومت‌اوراتااندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی‌بن موسی بولایت عهدمأمون نارضایی علویان راکاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد آنها ازبیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن‌مهدی را بخلافت برداشتند . جنگ و آشوب بسیار گشت ، بغداد باز صحنهٔ کشتارها وهرج ومرج‌ها گشت. بااین حال مأمون همچنان درمرو بسرمی‌برد وازین وقایع غافل بود ونسبت‌باعراب‌خونسردی‌وبی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان میداد .

در واقع براثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی ، درین ایام ضعف قوم عرب بنهایت رسید . بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند

واز بی‌التفاتی‌های اونسبت بخویش شکایت میکردند . یك عرب‌شامی درراه پیش‌مامون آمد و گفت:«ای امیرهمانطور که بایرانیان‌خراسان مینگری بعربان شام نیزعنایت‌فرما»بدینگونه بی‌عنایتی دربارهٔاعراب سیل خشم ونارضایی آنانرا برمیانگیخت . وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود وشاید نقشه‌ها واندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود .

در بغداد هر روز بهانه‌یی برای آشوب بدست‌شورشگران می‌افتاد اما مأمون ازهمهٔ این حوادث بی‌خبر بود . مردم بغداد بامارت حسن راضی‌نبودند واینهمه فتنه برای طرد وعزل اورخ میداد لیکن«هرگاه که فتنه ظاهرشدی فضل‌بن سهل ازمأمون پوشیده می‌داشت و میگفت آن فتنه‌ها جهت علویان است[1]».

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد وعجب آنستکه علی‌الرضا بود که حقایق‌را برای‌وی روشن کرد واو را از وخامت اوضاع آگاه نمود . در واقع اوضاع عراق سخت آشفته‌بود. واکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که‌وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری ازحقایق را از وی مکتوم داشته است . حسن برادرفضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر ازهر کس‌می‌توانست بر آن اوضاع‌مسلط باشد درسوریه‌تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین‌حوادث مامون رابیدار ونگران کرد. چندی‌بعد فضل وزیررا ، هنگامی که بامأمون عازم عراق بود در حمام سرخس

۱ــ تاریخ گزیده ص۳۱۲

کشتند و کشندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است . پس از آن علی‌الرضا نیز درطوس ، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت [۱] درهمین اوقات حسن‌بن سهل والی‌عراق نیز دیوانه شد واورا بزنجیربستند و درخانهٔ خویش بازداشتند [۲]

خلیفه ، پس‌ازآن ببغداد درآمد و براوضاع تسلط یافت . ازین قرارمأمون که چندی باتکاء وحمایت ایرانیان باعربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره ازبیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اماوقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری را که خلافت‌وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل‌شده بود . زیرا ، مأمون طاهربن‌الحسین را بخراسان فرستاده بود تاهم کشندهٔ برادر را ازپیش چشم خویش دور دارد وهم اوضاع پریشان و آشفتهٔ آنجا را آرام وقراری بخشد. طاهر نیزدرین کارکامیاب شد اما داعیهٔ استقلال یافت .

وی ، که درهرحال ، خلیفه رارهین منت خویش می‌دید،یکروز نام خلیفه را ازخطبهٔ جمعه انداخت وبدینگونه استقلال خود را اعلام کرد . هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه ازچنگ خلیفه بدررفت ومأمون‌ناچارشد فرزندان طاهررا بامارت آنجابنشاند ودرواقع فرمانروایی خاندان طاهررا برخراسان تصدیق نماید.

بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگربار دولتی تازه‌پدیدآورند وآشکارا درقسمتی ازایران باستقلال فرمان برانند.

۱ــ مروج، ج ۲،ص ۳۳۳ چاپ مصر
۲ــ ابن‌خلکان، ج ۱،ص۱۹۹

۸

بانگ رستاخیز

با قتل امین وخلافت مأمون، عرب دیگر قدرو منزلت خود را ازدست داد. درست است که ار آغازخلافت عباسیان عرب را قدری وشأنی نبود، اما بازدرین دوره، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری ننهاده بودند. دربعضی اموربا آنها مشورت میشد وبعضی مناصب بآنها واگذارمیگشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء وامراءِ عرب وایران درآن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان اورا یاری میکردند. وازآن پس‌عرب، دیگردر درگاه خلافت قدروشأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه وجلال تیسفون کهن بود، مانندخود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان وترکان، اندك‌اندك دررسیده بودند وجاه وحشمت تازیان راباز گرفته بودند. درروزگارمأمون، وجانشینان او، بغداد دیگرشهری‌عربی‌بشمار نمیآمد. آن خودستایی ها و بزرگواریها که «فاتحان» دوقرن پیش داشتند، دیگرنزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب درواقع زوال یافته بود ونوبت دولت فرس فرازآمده بود.

درپایان این دوقرن که چون شبی دیرپای وخاموش اما آگنده از گناه وجنایت بسر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد. ودرپی این بانگ خروس چهرهٔ صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هرچند صبح کاذبی بیش نبود خندهٔ صبح صادق را درپی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، ازخروج مازیار وبابك که در بلاد طبرستان و آذربایجان وعراق بداعیهٔ استقلال برخاستند، و هرچند هدف روشنی نداشتند وبجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدءِ طلوع دولت طاهریان وصفاریان گشت وازین روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون درخراسان وبغدادجلال وقدرت پدرش هارون وبرادرش امین را بارث فراچنگ آورده بود، و درآن «شهرهزارویك شب» زمانی بهنوشخواری وشادکامی، وزمانی ببحث ومناظره میپرداخت، ازبلاد ایران بیشوکم اخبارملال انگیز میرسید.ودراکثراین بلاد ایران، اندیشهٔ استقلال جویی پدیدآمده بود وسرکشان سربرآورده بودند.

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازهیی بدست استقلال جویان بیفتد. چنان بنظر میآید، که شکست کسانی مانند سنباد واستادسیس ومقنع، که داعیهٔ دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی ازقید عربان، تا وقتی که درآن بویهٔ وصلت ملك نباشد،ودهقانان وبزرگزادگان در

آن دست اندر کارنباشند ممکن ومفید نخواهد بود[1] واینك، باپیروزی مأمون برامین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت وجلالی که خاندان طاهر درخراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگربزرگان وبزرگ زادگان بلاد ایران نیزاحساس کردند که‌نوبت دولت آنها نیزفراز آمده‌است. بدینگونه،در بلادی چون طبرستان و آذربایجان وخراسان، شاهزادگان وامیران اندك اندك فرصت ملك‌جویی یافتند. ازین‌رو، ازاواخر دوران‌خلافت هارون تاروزگارمعتصم اوضاع آذربایجان وطبرستان وخراسان مایهٔ نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا ، اوضاع خراسان را بادیدهٔ دقت و مراقبت می‌نگریستند ، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال وغرب ایران‌منتقل گردید. کوههای بلند وراههای دشوار این حدود،اندیشهٔ این سرکشی‌ها وشورشها رادرمردم ایران تقویت می کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی باتازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند وسالها بامسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

درطبرستان، مردم‌نسبت بتازیان نفرت و کینهٔ خاصی‌میورزیدند چنانکه درسال۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه ، ازبیدادکارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنهاکه و نداد هرمزد ، و سپهبد شروین ومصمغان ولاش بودند آنهارا برضد تازیان شورانیدند وبدان

۱ــ رك : Spuler : Iran in Frueh —Islamischer Zeit ص۵۹، ودرین‌کتاب اطلاعات ومعلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرن های نخستین عهد اسلام میتوان یافت.

سبب دراندك زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. دریك روز ، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند .

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمهٔ نفرت و کینهٔ مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی ازایرانیان که بعقدزناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و بدست مردان می‌سپردند تا آنها را بکشند[1] چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند . بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در ارادهٔ این مردمی که آشکارا باهرچه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند ، خللی پدید آورد . آخر ، بس مدتی نبود که یزیدبن مهلب سردارعرب در گرگان سوگند خورده بود که ازخون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کردونانش هم خورد. کسانیکه درین بلادهنوز حادثه‌یی ازاینگونه رافراياداشتند البته نمی‌توانستند دل از کینهٔ تازیان بپردازند. این نفرت و کینهٔ شدید مردم نسبت به‌دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دورهٔ مأمون و معتصم مازیار را باندیشهٔ استقلال طلبی انداخت ....

خرم دینان

اما در آذربایجان وضع دیگرگونه بود. جاودان ابن‌سهل وبابك آیین خرم دینان را تازه کرده بودند واین شورش خرم دینان در آنجا نه‌فقط دین تازیان و دستگاه خلفارا تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان وامیران ایرانی نیز که

۱- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص،۱۸۳

همواره ببهانهٔ دین زرتشت مردم را برضد عربان و بنفع خویش فـراز میآوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرّمی که ظاهراً بازماندهٔ دین مزدک بود وهنوز در گرگان ودیلمان و آذربایجان وارمنستان وهمدان و دینور و ری و اصفهان عدهٔ بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشهٔ دهقانزادگان وامیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود. بـدین جهت بود کـه اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن وفرو نشاندن این نهضت با خلیفهٔ تازیان همداستان بودند چنانکه برای مبارزه بااین خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی بـا دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند. عبث نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرّم دینان بجان پذیره آمد و هم بـدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری بابك برنخاست واو نیزجز وعده ونوید یاری دیگری از بابك نکرد.

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند اماقبل ازظهور بابك کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار وخطرناك تلقی نشده بود. خرم دینان ظاهراً باقیماندهٔ پیروان مزدك بودند که از قهرو سخط نوشیروان جسته بودنـد و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگـرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر وقمع آنها غافل مانده بودند.

درروزگار اسلام مقارن عهد مهدی خلیفهٔ عباسی، این خرم دینان سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را

بهانهٔ خویش نمایند . نوشته‌اند که «درایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان راسرخ عام خوانند باخرم دینان‌دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملك بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند وتا ری بیامدند ، حلال وحرام‌را یکی داشتند وزنان رامباح کردند ومهدی نامه نبشت‌باطراف بعمر بن‌العلا که والی طبرستان‌بود [که] دست‌یکی کنید وبحرب ایشان روید. برفتند وآن جمع‌پراکنده شدند ودرآنوقت که هرون‌الرشید بخراسان بود باو دیگرخرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان.. ومردم بسیاری از ری وهمدان .. بیرون آمدند وبا این قوم پیوستند وعدد ایشان بیش از صدهزار بود. هارون عبدالله‌بن مبارك‌را از خراسان بابیست‌هزار سوار بحرب‌ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند.»[1] اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد ، خرم دینان قبل ازظهورجاودان وبابك‌نیزهمواره‌درشهرها وروستاها آشکاراشورش میکرده‌اند وآیین خویش را ترویج مینموده‌اند .

اختلاف روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدك مربوط‌بوده‌است ؟ منابع موجود درین باب بقدری‌اختلاف دارند که بمشکل‌بتوان درآنها جواب روشنی برای این سؤال یافت . خاصه که همهٔ آنها باتقالید و تعصبات دینی وسیاسی آمیخته است. مقدسی دربارهٔ آنها مینویسد که «ازریختن خون، جزدرهنگامی که‌علم طغیان‌برافرازند خودداری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر در می آمیزند و

۱ــ سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخالی .

اشتراك زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند[۱]».

ابن‌الندیم، خرّمیه رااتباع مزدك میداند ومیگوید که مزدك بپیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند ودر خوردنی ونوشیدنی برخود سختی روا ندارند: دوستی ویاری را پیشه سازند وبا استبداد مبارزه نمایند. زنان وخانواده‌ها را مشترك بدانند. با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس در بارهٔ بابك گوید که اوجنگ وغارت و کشتار را درمیان آنان رواج داد وپیش‌ازآن خرم دینان باین‌چیزها آشنا نبودند[۲].

خواجه نظام‌الملك در سیاستنامه بالحن غرض آلود کسی که می‌خواهد با طنی‌ها وخرمیان را در یك شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك شریعت بگفته چون نماز وروزه وحج وزکات وحلال داشتن خمر ومال وزن مردمان، وهرچه‌فریضه است ازآن دور بوده‌اند[۳]». درباب‌سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان جوان ودهقانان وخداوند نعمت که‌ایشانراازعلم نصیب نبود ومسلمانی اندر دل ایشان تنك بود وشرایع اسلام وروزه و حج وقربان و غسل جنابت‌برایشان گران بود.. وازمناهی خدای‌عزوجل دست بازداشتن،

۱ـ البدء والتاریخ ج ٤ ص ۳۱ ـ ۳۰
۲ـ الفهرست ص ٤۸۰ ـ ٤۷۹
۳ـ سیاستنامه ص ۱۷۷

ایشانرا خوش نمی‌آمد ، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند اورا اجابت کردند وتبع او بسیارشد .»[1] ابن اثیرمیگوید که : «ایشان ازفروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر ودختر را بنکاح خویش درمی‌آورند وآنانرا بهمین جهت خرمی می گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح ازحیوان بغیرحیوان نقل میکند[2]» . اعتقاد به تناسخ چنانکه ازاکثرمنابع برمی‌آید یکی ازارکان عقاید خرم دینان است . شگفت است که بیشترفرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند . سنباد و استاد سیس ومقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. درواقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند ویادگار دیرین دلاوران کهن رازنده دارند . دوستان وپیروان بومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن سهل بگمان آنکه روان او ، درتن بابك درآمده است ازیاری بابك دریغ نمی ورزیدند .

آیا این عقیدهٔ تناسخ وسیله‌یی بوده است که نهضت بابك رانیز مانند قیام مقنع ، باخاطرهٔ ابومسلم مربوط کنند؟ دورنیست . خواجه نظام‌الملك میگوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند وبر کشندهٔ اولعنت کنند وصلوات دهند بر مهدی فیروز وبر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که اورا کودك دانا

۱ـ نسخه خطی بلعمی

۲ـ کامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۰۱

خوانند وبتازی الفتی‌العالم[1]» . آنچه ارتباط این فرقه را باابومسلم تأیید می کند روایتی است که دینوری درباب نسب بابك ذکرمیکند. وی مینویسد : «مردم در نسب وآیین او اختلاف کرده اند آنچه نزد ما درست بنظر می آید آنستکه او ازفرزندان مطهربن فاطمهٔ بنت ابو مسلم است وفاطمیه که ازفرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختربومسلم منسوبند نه فاطمه دخترپیغمبر (ص)[2].

بابك

امااین بابك که بود ؟ بیشترمطالبی که درمنابع موجود دربارهٔ اوآورده‌اند غرض آلود وافسانه آمیزاست . ازینرو بدشواری میتوان ازورای غبار افسانه‌ها سیمای واقعی اورا دید . تاریخ نویسان مسلمان کوشیده‌اند خاطرهٔ اورا تیره وتباه کنند ، وازتعصب ، سعی کرده‌اند سیمای اورازشت وناپسند جلوه دهند . نهضت اوظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان وبزرگان نبود و چون وی درصدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیزنمی توانستند آنرا تحمل کنند .

افسانه هایی که درباب اوجعل کرده‌اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت‌های مهم‌تاریخ بابك وخرمدینان درظلمت ابهام فرو رفته است.معذلك از آنچه باقی‌است پاره‌یی نکته‌های جالب بدست‌میآید .

۱ـ سیاستنامه ص ۱۷۷ درباب جاویدان‌ابن سهل واخبار او ، وهمچنین در باب بابك خرم دین رجوع شود بکتاب « بابك خرم دین » بقلم آقای سعید نفیسی‌که تمام روایات مربوط بآنها را در آن‌کتاب جمع ونقل‌کرده‌اند

۲ـ اخبارالطوال ص ۳۳۸

در بارهٔ تبار و نژاد بابک اختلاف است . دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملا میتواند انسانرا مطمئن کند اورا ازفرزندان «مطهر» دخترزادهٔ ابومسلم میشمرد . معذلك مؤلف الفهرست ، ازقول کسی که اخبار بابك راجمع آورده است میگوید که : «پدرش مردی روغن فروش ازاهل مداین بود . بحدود آذربایجان رفت ودرقریه‌یی بنام بلال آباد ازروستای میمد مسکن گرفت . وی روغن درظرفی میریخت وبرپشت میگرفت ودرقریه‌های آنروستا آمدوشد میکرد...[1]» نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدر بابك رامرداس[2] نوشته است. نکته‌یی که درروایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصراریست که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند. پدر اورا «روغن فروشی ازاهل مداین» ومادرش را «زنی یك چشم که مدتی با مرد روغن فروش بحرام گرد آمده بود» معرفی کرده‌اند. دراین روایت آثار غرض و کینهٔ راویان آشکارست.

روایات مجعول

در دنبالهٔ این روایت داستان شگفت انگیز افسانه‌آمیزی درباب کودکی بابك آورده‌اند. مینویسند که: «گویند روزی مادر بابك بیرون رفت ودرپی پسر میگشت بابك درآنزمان گاوهای مردم را بچراگاهی میبرد. مادر، وی‌را درزیر

---

۱ ــ الفهرست ص ۴۸۰

۲ ــ این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب‌ترین نامی است که دشمنان بابك میتوانسته‌اند برای پدر او بیابند پدر ضحاك را نیز بعضی مرداس خوانده‌اند ــ رك ZDMG 4,423

درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابك ازخواب بر آمد، دیگر اثری ازخون ندید، دانست که دیری بر نخواهد آمد که کارپسر بالا گیرد ...» این افسانه نیز که داستانهایی ازقبیل افسانهٔ «دانیال و بخت‌النصر» را بخاطرمیاورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابك را مثل یك غول «مردم خوار» و «خون آشام» معرفی نمایند. درروایات دیگر نیز کشتارها وخونریزیهایی را که شده است با اغراق ومبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی میگوید: «در طی این بیست ودوسالی که قیام بابك بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء وسایر طبقات مردم بقتل رسید[1]» در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»[2] نظام‌الملك می‌نویسد: «از جلادان او یك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام‌سی وشش‌هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر وآنچه در حربها کشته‌اند»[3] در اخباری که راجع ببابك نوشته‌اند اینگونه‌داستانهافراوانست کثرت‌ووفور اینگونه‌روایات نشان میدهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابك و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع درباب نهضت بابك بر میآید تا چه اندازه آشفته و در هم

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۳۰۵

۲ـ نسخه خطی مجلس

۳ـ سیاستنامه ص ۱۷۷

خواهد بود. آنچه مسلم است اینستکه نهضت بابك درمیان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان هواخواهان بسیارداشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابك بوجود آمده بود وپس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابك فقط سرداری دلیر وهوشمند بود که مدتها شورشها وآشوب های مزدکیان وخرمدینان رارهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرك بود که ازرؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابك را خلیفهٔ خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده وروح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بردست او فتح وظفر یابید...»

قیام بابك

بدینگونه بود که بابك در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمدینان و برای ادامهٔ نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیارشدند وعدهٔزیادی ازکشاورزان وروستاییان بیاری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سر گرم گرفتاریهای خود بود. مسألهٔ ولایت عهد علی بن موسی الرضا، وتوطئه‌هایی که ایرانیان ومخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچارمأمونرا سر گرم میکرد فرصت مناسبی برای بابك بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت وقوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کرت سپاه سلطانرا هزیمت کرده بود و مأوی گاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که

سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صدپیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها ودربندها سخت بوداندریکدیگرشده، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا بدیده خواندندی واو ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی وبدیشان راه نیافتندی واو آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی وسپاه اسلام را هزیمت کردندی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردی وفرستادی وبدین حیلت بیست سال بماند [۱]».

درین بیست سال مأمون و معتصم برای بـر انداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کـردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران مسلمان را باناکامی وشکست روبرو میکرد. درسال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیر زادهٔ اشروسنه را که بافشین معروف بود بجنگ بابك فرستاد. این افشین یك امیرزادهٔ ایرانی نژاد بود که دربغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیان توطئهها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهواداری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابك دوستی داشته است و در نهان برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چندسال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده

۱ــ تاریخ بلعمی نسخهٔ خطی

بود و گفته بود که : «من وافشین خیدر بن کاوس و بابك هرسه از دیر باز عهد و پیمان کرده‌ایم وقرارداده بر آنکه دولت ازعرب بازستانیم و ملك وجهانداری باخاندان کسرویان نقل کنیم[1]» معذلك وقتی‌ازطرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قهروقمع بابك بآذربایجان برود درین کار تردید نکرد .

افشین ومازیار

علتش آشکار است . نهضت بابك اگرچه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب های طلایی امیرزادهٔ اشروسنه را تحقق بخشد . کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیاروشاید باافشین همکاری میکردند آرزو داشتند که با برانداختن خلفاظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی‌بر آورند . اما نهضت بابك که آیین مزدك داشت آنها را وافشین و مازیار را نیز سودمند نبود . این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهراً جزوصول بمقامات عالی هدف دیگر نداشتند . ایران وایرانی برای آنها بهانه‌یی بود . آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام ازآنها بازستانده بود دو باره بدست آورند . بنابراین مبارزهٔ آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت ووصول بحکومت بود . اما برای وصول بدین هدف کسانی را که دربلاد آنها از اسلام وعرب ناراضی بودند نوید رهایی می‌دادندو بر گرد خویش می‌خواندند. مازیاربرای رسیدن‌بامارت از کشتن‌عموی خود که اونیزایرانی بود وناچاربانداز‌هٔ خود او بمفاخر ومآثرایران علاقه داشت خودداری نکرد . افشین

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰

برای جلب عنایت خلیفهٔ تازی ازچاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابك دریغ نورزید . همین افشین مازیار را بخروج وقیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید کـه خلیفه اورا بـرای دستگیر کردن مازیار بفرستد وحکومت خراسان‌وجبال را که دردست رقیبان اویعنی خاندان طاهر است ازآنها بستاند وبوی بسپرد . پیداست کـه درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سود پرستی خویش کنند .

لازم بود که قدرت خلفـا عرضهٔ زوال گردد تاآنهـا بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان بـرضد تازیان برخیزند تاقدرت خلفا عرضهٔنابودی گردد . ونارضایی مردم از رفتار تازیان وعلاقـهٔ آنان به کیش وآیین دیـرین خود همواره می‌توانست ایرانیان راگرد علم هرایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخـاست جمع آورد . پس، البته بهترین بهـانه‌یی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیـاء آیین ملی بود. اما این خود بیش‌ازیك بهانه نبود . سرداران غـالباً جزجمع ثروت که‌آنـرا یگـانه وسیلهٔ وصول بحکومت میدانستند اندیشهٔ دیگر نداشتند. بهمین‌جهت بود که بین‌آن‌ها ، باآنکه ظـاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند ، دوستی پایداری بـه وجود نمی‌آمد .

میگویند سنباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت درمال اوطمع کرد واورا کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاءِ عظمت دیرین گذشتهٔ

ایران درواقع جز بهانه‌یی برای فریب واغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گـرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت وقدرت اندیشهٔ دیگر نداشته‌اند.

ازینرو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول بهدف خویش قربانی می کرده‌اند. این نکته نشـان میدهد که چگونه امیرزادهٔ اشروسنه ، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد ، درآذربایجان با چاره وحیله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیزدرکار بود که شاهزادهٔ اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همداستـان می کرد.

ترکان بغداد

رقـابت شدیدی که در دربـار معتصم بین نـژاد «ترک» و«عرب» و«ایـرانی» پدیـدآمده بـود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود . این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود . از این‌رو خلیفه نیز گـاه آتش این اختلافات را دامن مـی‌زد .

ازآغازدورهٔ متعصم بغداد شاهد جنب وجوش ترکان گشته بود . اینها را درواقع بدین‌جهت بخدمت درآورده بودند که درمقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه وتعادلی ایجاد کنند . هزاران بندهٔ مملوک درهرسال ازآنسوی جیحون ببغداد می‌آوردند. این بندگان باتندی وبی‌پروایی که داشتند دردست خلیفه بمثابهٔ «حربه‌یی» بکارمی‌افتادند بدین‌جهت غالباً موردعنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می-

یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونترمیشد عربان دلسردتر و مأیوس‌ترمیشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی وفرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگزجای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند وازآن پس بجای آنکه مانند پیش، ازارکان خلافت باشند مایهٔ تهدیدآن بودند. [۱] ترکان معتصم که جامه‌های دیبا و کمرهای زرین داشتند بوسیلهٔ لباس خویش ازسایرسپاهیان شناخته میشدند. رفتارناهنجار وخشونت‌آمیزآنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد. دربازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان راآزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتارآنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی ازسرای مأمون بازمیگشت که بسرای خود رود، درراه همه‌جا لشکریان‌خیمه افراشته بودند، معتصم برزنی گذشت که می گریست ومیگفت: پسرم پسرم! یکی ازلشکریان کودك اورا برده‌بود. معتصم آن مرد را فرا

۱- Muir, Caliphate P518 – معتصم چون بخلافت نشست بعاملان خویش در هرشهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها باز دارند. عربان ناراضی شدند وسخت بجنب وجوش آمدنداماکوششهای ایشان‌بجائی نرسید. ازآن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند وبهمین‌جهت از هیچگونه بهانه جویی و کارشکنی وفتنه‌انگیزی دریغ نکردند. پس ازمرگ معتصم واثق بخلافت رسید وازو نیزبوی خیر نمیآمد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب درصیمره، خبر مرگ‌معتصم وجلوس واثق را شنید در طی این ابیات هردو خلیفه را نکوهید:

الحمدلله لاصبر ولاجلد — ولاعزاء اذا اهل‌البلارقدوا
خلیفةمات لم‌یحزن له‌احد — و آخرجاء لم‌یفرح به‌احد

خواند وفرمود پسرزن را بدو بازدهد. مرد ابا کرد. معتصم اورا پیش خواند ودستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسررا بمادر بازدهند[۱]». این رفتارترکان، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی ازترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم دراومیافتادند وهلاکش می کردند[۲]. سرانجام مردم ازترکان سخت بستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر اشکرخود را از بغداد بیرون نبری با توجنگ کنیم پرسیدچگونه با من جنگ کنید گفتند باتیر آه‌سحر گاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست[۳] و همین موجب شد که خلیفه شهر سر "من‌رای را بنا کند.

رفتارافراد سپاه دربغداد چنین بود و ازهمین‌جا پیداست که امیران ترك با نفوذ وقدرتی که دردستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله میکرده‌اند. کار آنها اندك اندك بجایی رسیده بود که گاه درروزروشن یکی ازآنها را می‌دیدند که «دست درچادرزن جوانی زده بود واورا بزورمی کشید واین زن‌فریاد میکرد ومیگفت‌ای‌مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دخترفلان کسم وخانه به فلان محله دارم وهمه‌کس سترو صلاح مرادانند واین ترك مرا به مکابره می‌برد تا برمن فساد کند... ومی گریست وهیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود وپنج هزار

۱ــ ج ۳ ص ۳۴۶
۲ــ مروج الذهب ج ص ۲۵۶
۳ــ سیوطی، تاریخ الخلفا ص ۲۲۳

سوارخیل داشت وهیچکس با او سخن نمی‌توانست کرد[1]» بـا اینهمه معتصم به‌ترکان که خویشان مادری او بودند بیش‌ازاعراب و ایرانیان اعتماد داشت وحق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به‌ازترك نیست» وبهمین‌جهت امیران ترك بیش‌از سایر امراء مورد عنایت اوبودند واین توجه خلیفه بترکان بین امیران معتصم رقابت شدیدی پدیدآورده بود.

رقابت امراء

امراءِ دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که درزمان معتصم رخ داد باین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابرازدارند.

درطی بیست‌سالی که بابك قیام کرده بـود شش‌تن از امیران بزرگ بغداد از اوشکست یافته بودند بهمین‌جهت دستگاه خلافت از قلع وقمع خرمیان رفته‌رفته مـأیوس میشد. ازین‌رو، استیلای بـر آذربایجان برای فاتح آن افتخاربزرگی کسب میکرد. کسی که بر بابك وخرمدینان دست می‌یافت برهمهٔ امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابك راباقشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. یك علت دیگر نیز درکاربود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته راهمواره باید بخاطرداشت که دراین ایام امرا نیز مانند افراد سپاه غالباً جزبرای کسب مال جنگ نمی کردند.

اینان جنگجویان مزدوزی بودند که جلادت وشجاعت خودرا

۱ــ سیاستنامه‌ص ۴۰ـ۴۲ نیزرك تجارب الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب السلف ص ۱۹۴

باعطایا وغنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خودرا مثل آزادگی و خردخویش بصاحبان قدرت میفروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که دراین جنگها از بارو بنهٔ دشمن و گاه ازمردم زبون بیدست و پای شهرها ودهات غارت میکردند، برای آنهاعایدی سرشاری بود. ازین رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همهٔ امراءمزدورخلیفه، خود راخدمتگزار مرگ و نیستی وپاسدارقدرت وعظمت میدانست هیچ آسانتر ومطبوعتر ازقبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال وغنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می آورد، ونیز برخواجه تاشان ورقیبان دیگرخویش که دردستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق وتسلط می یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. درطی بیست سال قدرت و نفود اوریشه‌های استوار گرفته بود. ازاین رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره یی نمی دید.

دوستیها ودلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهان بجای بابک می کرددام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس ازبرانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند اورا بهمکاری با بابک متهم کنند. گفتند که اودرنهان با بابک ومازیار همدست وهمداستان بوده است اگردراین اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هردو تن را بسرکشی و آشوب وامی داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخاروعظمتی کسب کندودرهرحال، افشین برای برانداختن بابک از

درباره بابک وافشین

قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد : حربهٔ دوستی. وبدینگونه اورا فدای جاه‌طلبی وطمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابك دربرابر افشین نخست باامید و پیروزی، مقرون بود. بابك درقلعه‌ها وحصارهای استوارطبیعی بادشمنان بجان‌میکوشید گذشته‌از آن، نه فقط درحوزهٔ‌حکومت‌مسلمانی بلکه خارج ازقلمرواسلام‌نیز برای پیکارباخلیفه کوشش میکرد. پیروان اودر بوزنطیه نیزامپراطور روم‌شرقی‌را بجنگ باخلیفه تشویق می کردند.

بوزنطیه یا بیزانس

خرمیه درشهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه ، بررغم‌خلفا می کوشیدند اتباع بابك راتقویت کنند چندی پیش‌ازاین مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او ، توماس نامی راکه از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر برقیصر شوریده بود یاری کرد و اورا برضد تئوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود .

قیصر نیز برای آنکه معاملهٔ بمثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمیها قرارداد و آنها را یاریها کرد . مأمون که درسال ۲۱۸ هجری بقصد جنگ‌باروم بیرون آمده بود درطرسوس‌در گذشت وتحریکات ودسیسه‌هایی که درمجاورت ثغرروم درجریان بود همچنان دوام یافت .

مطابق قول طبری ، وقتی افشین کار بر بابك تنگ گرفت وبابك کار خود سخت دید وبرهلاك خویش یقین کرد دانست که خودبامعتصم برنمی آید بپادشاه روم تئوفیل‌بن‌میخائیل نامه کرد که ملك عرب همه

دلاورانش را درجنگ من ازدست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده
است که ناچارشده است خیاط خودجعفر بن دینار وطباخ خودایتاخ نام
را بجنگ من فرستد بردرگاه اودیگر کس نمانده است اکنون تو نیز
اگرخواهی براو تاختن توانی کرد.

قیصر باصدهزار و بقولی هفتادهزار کس آهنگ دیارمسلمانان کرد،
جماعتی ازسرخ علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت وامپراطور
روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود واجرا وجامگی میداد
باوی بودند. وقتی به زبطره ازبلاد مرزی اسلام رسید آنشهررا غارت
کرد. مردان بسیار کشت وزنان و کودکان بسیاراسیر کرد و شهررا
آتش زد[1]..

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابك را گرفته بود. اما
حتی پس ازاسارت وقتل بابك نیز سرخ علمان و خرمدینان بمسلمانان
تسلیم نشدند. آنها درقسطنطنیه ونزدامپراطوران بوزنطیه برضدخلیفه
دسیسه‌ها وتوطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که دراینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که
ایرانیان مهاجردرپایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند.
از گفتهٔ مورخان غربی برمی آید که درقسطنطنیه عده‌یی از ایرانیان
میزیسته‌اند.

نوشته‌اند که یك شاهزاده ایرانی ازنژادساسانیان
تئوفوبوس
درحال فقر و تبعید درقسطنطنیه وفات یافت و
ازو پسری «تئوفوبوس»[2] نام، باقی ماند. دردوازده سالگی انتساب او

۱ـ طبری، حوادث سنه ۲۲۳
۲ـ Theophobus

بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت ودر بوزنطیه بخدمت نظام در آمد . استعداد اوموجب سرعت ترقیش گشت . سرانجام خواهر قیصر رابزنی گرفت وبفرماندهی سی هزارتن ایرانی مهاجری که مانند پدرش ازمسلمانان گریخته بودند منصوب گردید[۱] پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده اند . در باب فرجام کار این شاهزادهٔ ایرانی روایتی جالب نقل کرده اند. نوشته اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکردهٔ آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش بر آوردند وتئوفوبوس راپیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی ویونانی شورش آنها رافرونشاند و تئوفوبوس دستگیر شد . قیصر بوزنطیه در بسترمرگ بود. بفرمود تاسرتئوفوبوس راببرند ودرطشتی نزد او برند چون چشمش بسر بریدهٔ شاهزاده افتاد گفت : تودیگرتئوفوبوس نیستی وزودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابک

باری پیکار بابک باافشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان ، مدتها بطول انجامید داستان این جنگها رامورخان بتفصیل نوشته اند .

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت . چنانکه ازفحوای قول طبری برمی آیدمعتصم برای اتمام این مهم افشین رااکرام بسیار کرده بود . گذشته ازولایت آذربایجان وارمنستان که بدو داده بود سپاه وخواسته وآلات جنگ وچهار پایان بسیار با او فرستاده بود . پیش ازعزیمت افشین نیزمحمدبن یوسف مأمورشده بود باآذربایجان برود وحصارهایی راکه بابک ویران کرده بوداز نو بسازد.

۱ـ رك گیبون ، ج ٤

محمدبن یوسف درین مأموریت باسپاه بابك در آویخته بـود و عده‌یی ازخرمدینان را کشته بود وجمعی راا‌سیر کرده بود . اماوقتی افشین بآذربایجان رسید درصدد بر آمد که گذشته ازشمشیر برای بر-انداختن بابك ازحیله‌وچاره‌نیز مدد گیرد .

بدینگونه‌جنگهایی که‌افشین با بابك کرداز آغاز باخدعه‌و نیرنگ همراه بود. افشین تازه بآذربایجان رسیده بود که محمدبن بعیث یك سرداردیگر خلیفه با آنکه باخرمیه‌پیمان‌صلح داشت،عهدخویش بشکست وبا سپاه بابك بخیانت و خدعه در آویخت . گویند هنگامی که افشین بآذربایجان آمد،عصمت نام سپهسالار بابك، بدرحصارشاهی که محمدبن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد .

محمدبن بعیث برای لشکراوچنان که عادت داشت علوفه‌بفرستاد وچون‌شب‌درآمد عصمت راباده‌تن مهمان کرد . چون آنها مست شدند محمدبـن بعیث آنها را بکشت . پس دست‌عصمت ببست و گفت سران سپاه خویش‌رایك‌یك آوازده‌تادر آیند و گرنه ترا بکشم . عصمت چنین کردویك‌یك سرهنگان خویش‌را بدرون‌حصارمیخواند ومحمدبن‌بعیث آنهارامیکشت ، بازماندگان‌سپاه چون‌این‌خبر بدانستندهمه‌بگریختند[1] پس‌ازآن افشین‌برهمه راهها دیده‌بانان گماشت ولشکرها برتنگناها و حصارها بداشت .

جنگ‌وخدعه

اما بابك که درحصارهای محکم ایمن بودهفت ماه سرازحصاربرنیاورد وباسپاه افشین مقابله نکرد . افشین دلتنگ وملول شد .درصدد چاره‌وحیله‌بر آمد . بمعتصم

۱ـ طبری ، حوادث سنه ۲۲۰

نامه نوشته بود وازوخواسته ودرم خواسته بود . معتصم صدشتر باردرم باسیصد غلام ترك همراه «بغای کبیر» نزدوی فرستاد. چون بغابجایی که تاازدو گاه افشین سه روزراه بود برسید افشین بدونامه کرد که یك ماه همانجا درنگ کن و آوازه‌دراندازکه این مالها فلان روزنزد افشین برم، تا چون‌جاسوسان بابك این‌خبررا بدو برسانند مگر برای تاراج‌این‌مال آهنگ‌تو کندوازحصارخویش بیرون آید . چنین کردند وروزمعهودبابك باپنج‌هزارتن‌سوار بیرون آمد. امابغابدستور افشین‌درهم هاراهم شبانه‌بجای گذاشته بود وشتران بی‌بار همراه‌خود آورده بود . حیله‌یی که افشین طرح کرده بود درنگرفت وبابك بی آنکه گزندو آسیب بزرگی ببیندمقداری‌غنایم بچنگ آورد و بجست...از آن‌پس‌چندین جنگ‌بین‌سپاه بابك وافشین‌در گرفت که هر کدام‌نوبتی ظفرمی‌یافتند .

سپاهیان بابك که پناهگاههای استوارداشتند وازبرف وسرمارنج بسیارمی‌بردند دلیرانه‌مقاومت میکردند . امایاران افشین که‌بسرمای سخت وراههای دشوارعادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند . دوسال بدینگونه گذشت ازسپاه‌افشین بسیاری هلاك شدند . اما معتصم‌همواره سپاه تازه وعدت و آلت بی‌اندازه میفرستاد .

سرانجام افشین آهنگ تسخیرحصاربابك کرد . چون دریك فرسنگی آن حصارفرودآمد بابك خروارها خوردنی ومیوه ازحصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید . درین ده‌روز که بسوی حصارما می‌آیید خوردنی نیافته‌اید ما را جزاینقدر چیزی نبود . افشین آن‌نزلها نگرفت وهمچنان بازپس فرستاد وبیابك پیغام داد که«مارا خوردنی بکارنیست ودانم که تو این کاربدان کردی

تاسپاهیان مارا شماره کنی . درا.ن سپاه سی‌هزارمرد جنگی است و با امیر المؤمنین سیصد هزارمسلمانند که همه بـا او یکدلند وتا یکتن از ایشان زنده اندازجنگ‌تو باز نمیگردند . اکنون تو بهتردانی خواهی بزنهار آیی وخواهی جنك کنی .»

بابك که‌لابد نمیخواست بزنهارخلیفه‌درآید جنگ‌را برگزیدپس درهای حصارمحکم کرد ودر آنجا بماند . افشین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت وخندق کندوهمانجا نشست روزهاازحصار بابك بانگ جنگ ورود می آمد وچنین فرامی‌نمودند که ازسپاه دشمن پروانداررند اما شبها گروهی راهمواره بشبیخون می‌فرستادند . اینحـال نیز مدتها بطول انجـامید : سپاه افشین با تنگی علف وسختی کـار نیك ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد وبسیاری ازسپاه بـابك تلف شدند .

سرانجام بابك درکارفروماند. ازتوقف درحصار کاری نمی گشود ولشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت . بـابك بر آن شد که با افشین حیله سازد . بربام حصاربرآمد و گفت : منم بابك ، افشین را گویید نزدیك‌تر آید تاباوی سخنی گویم . افشین بپای دیـوار آمد . بابك زنهارخواست و گفت گروگان من پسرمهترم است اورابنواگیر وبرای من زنهارخلیفه بستان . برین قرارنهادند ولشکریـان افشین حصار رها کردند وبجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابك کسان خود را بر گرفت وباپنجاه مرد که باوی درحصارمانده بودند ازحصار بیرون شد وبکوه‌ها رفت وازآنجا بسوی ارمنستان گریخت .

گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان بجایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن بهمه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند[1]

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک بارمنستان وقوف یافت بر نشست و بدیدار او رفت و بابک را بالطف و اکرام بسرای خویش مهمان برد، ودرنهان بافشین نامه نوشت که بابک، نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد شکار بیرون رود او را درجاییکه از پیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را بخیانت تسلیم دشمن می کند برآشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگر مال وزر میخواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم»[2]

بدینگونه افشین با غدر وحیله بابک را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها ومبارزه‌های آنان بپایان نرسید وهمچنان پس از بابک نیز دوام یافت.

۱ـ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱

۲ـ طبری، حوادث سنه ۲۲۲

افشین بابك و کسان اورا بر نشاندو آهنگ سامرا کرد . شادی خلیفه ازاین پیروزی بی‌اندازه بود . افشین رابسیار بنواخت وتشریف واکرام بی‌اندازه کرد . چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمدبن ابی دواد کـه قاضی‌القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بـود ناشناس بدان جا رفت و بابك را بدید وبا او سخن گفت . پیداست که هول ووحشت خلیفه نسبت ببابك تاچه حد بود که تاهنگام صبح طاقت نیاورد و اونیز متنکروار بسرای افشین رفت، وهم درشب بابك رابدید.

گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری ۸۱ سالها او را تهدید می کرداکنون درآن جاباسارت بسرمی‌برد...

فرجام بابك

دیگرروز معتصم بر نشست ومردم‌ازدروازهٔ عامه تامطیره صف کشیدند . معتصم میخواست تامردم بابك را برسوایی وخواری بینند . از کسان خویش پرسید که اورا بر چه باید نشاند . گفتند هیچ چیزمناسبتر ازفیل‌نیست . بفرمود تافیلی بیاورند وبابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور برسرنهادند واو را باانبوه مردم بـردرگاه امیرالمؤمنین ، بدارالعامـه درآوردنـد . امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست وپاهای اورا ببرد. بفرمود تادژخیم اوراکه نود نود بود بخواندند حاجب ازباب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فرازآمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هردو دست بابك راقطع کند . خونسردی وبـی پروایی دلیرانه‌ای کـه بابك در مواجههٔمرگ نشان داد شایستهٔ قهرمانان بود .

گویند چون بابك بر معتصم درآمـد برادرش هم بدانجا بود . وی را گفت : «ای بابك کاری کـردی که کس نکرد اکنون صبری

کن که دیگری نکرده باشد»[1] گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم. نوشته‌اند که «چون یك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونهٔ روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»[2] باری بابك در دم مرگ نیز این همه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم بر نیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بر دار کردند. سر انجام بابك چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابك و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته ها جای تردید است. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه بآرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمیکرد. عربان را دشمن میداشت و

۱ــ شذرات الذهب ج ۲ ص ۵۱
۲ــ سیاستنامه، ص ۱۷۶

هرگز درباطن کیش وآیین آنان رانپذیرفته بود اماحب جاه و عشق مال اورا بخدمتگزاری خلیفهٔ عربان مجبور می کرد . بآیین‌دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم کیشان وهم‌نژادان خودرا طعمهٔ تیغ کند اعراب راتحقیر میکرد اماچنانکه خود اومیگفت برای خاطر عربان بهرکاری که از آن‌نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و برشتر سوار میشد ونعلین می‌پوشید ... دشمنی اوباآل‌طاهر از آنرو بود که بخراسان چشم داشت وبرامیران آن رشك میبرد . دوستی او بامازیار دسیسه‌یی برضد آل‌طاهر بود وسرانجام بخدعه ؛ مازیاررا نیز قربانی این‌دوستی کرد. تحریکها وتوطئه‌هایی که برضد خلیفه میکرد بیشتراز سرچشمهٔ بیم و طمع آب می‌خورد . درکوششها و مبارزه هـای خود هرگز به‌ایرانیان وبکیش وفرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. ازتامل در تاریخ؛ مدارك وشواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت‌اشروسنه؛ که‌نیاگان‌افشین‌در آن‌حکومت را بمیراث داشتند درماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود . از مشرق به‌فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد . درشمال آن‌چاچ وقسمتی ازفرغانه ودرجنوبش کش‌وچغانیان قرار داشت . این سرزمین بواسطهٔ وفورآب ووجود معادن ، آبادان و تـوانگر بود ، و گفته‌اند که درآن ، چهارصد قلعه وجود داشت . یعقوبی نـوشته است که پس از فتح بـلاد شرق ، اعـراب مضری و یمانی درتمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز دراشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردنـد . باری شهر

بزرگ اشروسنه رابلسان میگفتند واز جمله شهرهایش بنجیکت وساماط ورامین ودارك وخرقانه بود ، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بوددرشهر بنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یامانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند[1] ومثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و در نماز روی ببتان خویش میکردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان راقبلهٔ خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را درخدایی بآفریدگار انبازمیشمردند ومی‌پنداشتند پرستش بتان وسیلهٔ تقرب بخداست..[2] آیین مانی نیز دراین حدود انتشاریافته بود امابهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان اشروسنه ، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند . بتانی که در خانهٔ افشین یافته‌اند تا اندازه‌یی حکایت ازین میکند که وی آیین بت‌پرستی داشته است و قراین دیگری که درطی تاریخچهٔ زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تاپایان دورهٔ بنی امیه ازدستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود . برطبق قول بلاذری ، در ایام

۱– التنبیه والاشراف ص ۱۳۸

۲–مروج الذهب ج۱ ص۸۲ سمنیه همان کسانی‌هستند که‌از آنها بهشمنان‌نیز تعبیرمی کنند و نوعی بت‌پرستانند، مذاهب آنها نوعی‌ازمذاهب‌هنود بوده‌است،وبقدم دهروتناسخ‌قائل بوده‌اند . دربین بعضی طوایف واقوام‌متوطن در ترکستان وچین نیز پیروان‌نوعی‌ازاین عقایدزیاد بوده‌اند.درباب‌عقایداین‌طایفه رك: مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۲۵ والفهرست و برای شرحی از مناسك آنها رجوع شود بمقالهٔ Shamanism درکتاب Forgotten Reigions

مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی ، والی خراسان که نصر بن سیار نام‌داشت دراشروسنه غزا کرداماکاری ازپیش نبرد[1] خلفای بنی‌عباس نیز تازمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مامون بخلافت رسید در سند به غزا پرداخت . افشین اشروسنه که کاوس نام‌داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیروکاتب مأمون نامه کرد . وازوی صلح درخواست ومالی پذیرفت تامسلمانان دربلاد اوغزا نکنند . این خواهش اوپذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان راترك گفت و آهنگ بغداد کرد کاوس نیزازفرمان سرپیچید و مالی راکه برای صلح پذیرفته بود نپرداخت .

یکی ازنزدیکان کاوس که گنجور ووزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دخترخودرا بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و بانفوذ وحشمتی که نزد امیراشروسنه داشت همواره فضل رانزدکاوس میستود و اورا برخیدر پسردیگرکاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد ومی کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظرپدرپست وناچیزجلوه دهد. چندی بعد ، خیدربن کاوس که از دورویی و بدسگالی طرادیس برآشفته بود اوراکشت و نزد هاشم بن محورالختلی گریخت و از او درخواست تانامه‌یی بپدرش کاوس نویسد وخرسندی اورا ازوی‌درخواست کند. کاوس نیزپس‌ازکشته شدن طرادیس زنی بنام امجنید(؟) راتزویج کرده بود ونزد یکی ازدهگانان خود گریخته بود.

چون خیدربن‌کاوس ازآشفتگی‌ونابسامانی‌وضع اشروسنه‌آگاه گشت درصدد آن برآمدکه بحیله وخیانت حکومت آنجاراکه گویا

۱ــ فتوح‌البلدان‌ص۴۱۸

به‌فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بدست آورد .. ازین‌رو اسلام اختیار کرد وببغداد رفت . در آنجا ، بطمع حکومت خـود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزدمأمون رفت و اورا به تسخیر اشروسنه برانگیخت . بدین گونه سرزمین نیاکان ، وحتی پدر و برادر خودرا بطمع حکومت وامارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت وآنچه رادیگران برای خلیفه هولناك جلوه‌داده بودند او آسان‌وخوارمایه فرانمود. حتی نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه‌را که باشروسنه میرسید بخلیفه‌نشان داد وجنایتهاییرا که ازآن پس بخاطرجاه ومال مرتکب شد ازخیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد .

مأمون احمدبن ابی‌خالداحول راباسپاهی گران بغزاءاشروسنه فرستاد. چون کاوس ازآمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد وازآنان برای دفع عرب مدد خواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل باترکانی که بیاری او آمده بودند فرارسد بردروازهٔ اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیراشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاه‌ترین راه را که ازبیابان میگذشت نمی‌دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت ورسیدن آنها باشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اماعربان که راه نزدیك و کوتاه را ازخیدربن کاوس آموخته بودنـد زودترازآنچه‌کاوس میپنداشت برسراوفرودآمدند . کاوس که‌بدینگونه ناگاه بدست آنها افتاد ناچارشد اسلام بپذیرد وبطاعت درآید . فضل چون ازین خبرآگاه گشت ترکان را دربیابان یله کرد وخود نزدپدر

آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد ، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاك شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس ببغداد نزد مامون رفت و اسلام خود اظهار کرد . مأمون اورا بر بلاد خویش ملك گردانید بعدازاو نیز پسرش خیدررا بجای او گماشت[۱]

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زادوبوم خود را بعربان ودشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ وقدرتی بدست آورد. این نفوذ وقدرت را نیز برای آن میخواست که ازجانب خلیفه فرمانروایی خراسان وماوراءالنهر بدوسپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند . ازاین رو کوشید که در دشمنی ایرانیان باسرداران عرب و ترك رقابت ورزد. درین کار نیز تا اندازهٔ زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله یی برای کسب ثروت وقدرت قرار دهد . ازین رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه بغزا پرداخت . چندی در مصر برای مأمون جنگید[۲] در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد . در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقهٔ خلیفه را جلب کند وخود را از سرداران دیگر اولایق تر و شایسته تر معرفی نماید. میخواست باجلب عنایت خلیفه بآرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان بر خراسان تسلط داشتند واجرای این خیال را برای او مشکل می کردند...

۱ــ بلاذری. فتوح البلدان ص۴۱۹

۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه بخدمت خلفا پیوسته بودند. با اینحال با تفاخر بنژاد ایرانی خویش می کوشیدند خراسانیان را بخود علاقه‌مند کنند. داعیهٔ استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها میخواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. میخواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای اینکار از هیچگونه اقدام مضایقه نمیکردند. هم به‌نژاد ایرانی خویش مباهات میکردند و هم به تمدن وفرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خودرا ایرانی میدانستند و هم با نهضتهای ایرانی درصورتیکه قدرت واستقلال آنهارا تهدیدمیکرد مخالفت می‌ورزیدند.

طاهریان درسیستان مدتها باخوارج مجبور بجنگ شدند. خراسان نیز سالها درروزگار حکومت آنها گرفتار فتنهٔ خوارج بود. خوارج مدتها بود که درسیستان وخراسان قیام کرده بودند اماظلم وفشارعمال طاهریان آنانرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابك، عبدالله‌طاهر که ازطرف مأمون حکومت خراسان راداشت دردینور بود، ولشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمیدطاهری که ازجانب عبدالله درنیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد وازراه شارع بعضی بگرفت و اندرسرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج دریکی ازدیه‌های نیشابور تاختن کردند ومردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسانرا ازخوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت[1]» اما این خونریزیها وآدمکشی‌ها خراسان وسیستانرا ویران وتباه کرده بود.

۱ــ گردیزی ص۲

هر روزدر گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می کردند[1] عمال‌طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط ومرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشك شدن رود هیرمند بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت انگیز بود که امیر خراسان ناچارشد بهمهٔ آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت بر گرفتم شما را تا ازخواب بیدار شوید وازخیرگی بیرون آیید وصلاح‌خویش بجویید وبا برزگران ولایت مدارا کنید وکشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است[2]».

این نامه نشان می دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را میدوشیده‌اند. مردم ستمدیده‌نیز که‌دستخوش اغراض واهواءستمکاران واقع میشده‌اند جزسر کشی وشورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا وحکام هم‌برای‌فرونشاندن این شورشها در عین‌شدت عمل وحشیانه‌یی که‌غالباً بعنوان قاطع ترین‌حربه بکارمیبرده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر میگرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند وازخیرگی بیرون آیند» امااین کارداران‌وعاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۹ــ۱۸۵

۲ـ گردیزی ص ٤

آنرا بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود از اینرو افشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که باامارت خراسان حکومت وسیع ومقتدری درزاد و بوم خویش پدید تواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فرو گذار ننمود.

رقابت باطاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بجنگ بابك اشتغال داشت حادثه‌یی رخ داد که رقابت پنهانی افشین وعبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان وارمنستان بدست می آورد به اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می گذشت وامیر خراسان از آن واقف می گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتصم فرستاد. معتصم فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین با شروسنه می‌فرستد بدست آورد.

افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می آورد در همیانها ودستارها می‌نهاد و بوسیلهٔ کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش برمیان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا وجواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند وآن مالها که در همیانها برمیانشان بود ازآنها بستدند. پس، ازآنها پرسید که این مالهارا از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها

وهدیه‌ها از آن افشین است . عبدالله طاهر گفت دروغ میگویید اگر افشین میخواست چندین مال بجایی فرستد ؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید واین مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید.

بدینگونه عبدالله مال وخواستهٔ افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد . سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین میگویند ومن نه پندارم که توچندین مال باشر وسنه فرستی وم‍را آگاه نسازی تانگهبانان ببدرقه همراه آن کنم . اینك من آنمال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بندگان خلیفه سزاست واگر از آن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود برسد عوض خوهم داد .

این واقعه کدورتی را که بین افشین وعبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد واین‌دورقیب قوی برای ازمیان بردن یکدیگر بکوشش وستیزه برخاستند. گرفتاری بابك بدست افشین ، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهروعنایت خاصی ابرازدارد. چنانکه کسان و نزدیکان خود را ازسامرا به پیشبازاوفرستاد واورا بسیاربنواخت وتشریف و اکرام بسیارفرمود. گویند تاج زرینی آگنده اززمرد سبزویاقوت سرخ با دو کمر بند گرانبها بدوهدیه کرد وفرمود تا اترجه دختراشناس سردار بزرگ ترك را با پسرافشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و درمراسم عروسی تکلف بسیار کردند وافشین راشاعران بسیارستودند[1] این مایه مهربانی ودوستی خلیفه، رشك و کینهٔ طاهریان وسایررقیبان افشین را که دردربارخلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت .

۱ــ مروج،ج۲ص ۳۵۳

ازین‌رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند بروی تهمت نهادند که با بابك درنهان‌سازگاری دارد وازاوحمایت میکند. معتصم که درحق افشین بدگمان شده بود خواست تا اورا بیازماید «گفت درباب بابك چه صواب میبینی ؟ مصلحت بینی که اورا بگذاریم چه اومردی جلدست وقوی داهی ودر کارهای جنگ ولشکرکشی نظیرندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت ؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدورسانیده‌اند دروغ است»[1]

بدگمانی خلیفه

درواقع این نسبت درحق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابك خرمدین را چون وسیله‌یی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، وبابك را با نیرنگ وحیله بچنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود درنهان با اوسازشی کرده باشد.

افشین که بطمع جاه ومال؛ خانواده وزادبوم وهمه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود ازسازش و دوستی با اسیری که در دست اوسپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا در نهان با اوسازش کرده باشد؟ برای شاهزادهٔ اشروسنه که پدروبرادر وشهر ودیاروکیش وآیین خودرا درآستانهٔ حب جاه ومال قربانی کرده‌بود گرفتار کردن بابك خرم دین وسیلهٔ پرافتخاری محسوب میشد که‌او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آنسوی

۱ـ جوامع الحکایات، نسخهٔ خطی

جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به‌آرزوی دیرین خویش فقط یك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود بجای او بامارت خراسان برسد. قیام مازیار باو نوید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود.

مازیار

درقیام مازیار، بویهٔ وصلت ملك با اندیشهٔ احیاء دین کهن توأم بود و این اندیشهٔ احیاء دین کهن وسیله‌یی بود که گمان میرفت نیل به‌مراد را برای وی، آسان می‌تواند نمود.

درواقع ظلم و بیدادی که ازجانب عمال خلفا برایرانیان وارد می‌آمد، خودبرای ایجاد روح عصیان و تمرد درمردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس برضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بروی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار ازعمال عرب دیده بودند پیدایش مفری وراه‌چاره‌یی را بشارت‌میداد. وازین‌رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت. درواقع‌این مازیار پسر قارن‌بن ونداد هرمزدسپهبد زادهٔ طبرستان بود. چون‌پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید. وی بدرگاه مأمون رفت ومورد نوازش وعنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را

محمد نام نهاد وبراعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید[۱] پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت درخشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد وچنان فرانمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیاررایکی ازبندگان پدرش که بااودراین سفرهمراه بود ترسانید واورا گفت که عمویت باچنین وضع وهیأتی فقط برای آن به‌پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فرو گیردوتباه کند. باید که چون بدوبرسی‌اورا ازاصحاب خویش جداسازی وهلاك کنی. مازیار چنین کرد وعموی خودراهلاك نمود[۲] وتمام قلمروحکومت نیاکان خویش را درضبط آورد وبمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. ازآن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگرشاه نام می‌نهاد.. امابظاهرفرمانبردار وخراجگزار خلیفه بود. چون‌طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خودرا بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون وتاچندسال ازدورهٔ معتصم نیزچنین می کرد.

مازیاروطاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین یك خراج گزارمطیع اما مغرور و یك خراج ستان طماع و درعین حال منفور، وقوع آن اجتناب ناپذیر خواهدبود. این وحشت ودشمنی بجایی

۱ــ بلاذری، فتوح ص ۳۳۴
۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۲۰۲

رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سر پیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد وچون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم ازجانب خود کسی رامی‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند وبخراسان برند چندین سال بدینگونه گذشت وبین مازیار وعبدالله طاهر وحشت ودشمنی نیرو گرفت.

دراین‌میان افشین نیز که باطاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین براثر فتح آذربایجان وپیروزی بر بابك نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیزچشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس‌ازسرکوبی بابك عنایت خلیفه راجلب کند وجای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باوامید میداد نگرانی خلیفه ازعبدالله طاهر بود.

درواقع معتصم ازعبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او ازحکومت خراسان درخود اراده وجرئت کافی نمی دید. بااینهمه افشین گاه بگاه ازخلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می کرد که آل طاهر را ازخراسان معزول خواهد کرد. درسبب رنجش معتصم‌از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم باقومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست باچندین غلام. معتصم‌او را گفت، ترا باچهار صد غلام شاید که برنشینی مرابااین مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهارهزار غلام برنشینم طمع

اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی . معتصم باز گشت وخشم گرفت وچون مأمون خبر یافت هردورا بخواند و آشتی داد[۱] »

بازی افشین

بدینگونه افشین که ازعبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می پرورد کوشید که ازفرصت استفاده کند . او بر اثر فتح آذر بایجان وفتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود وازخشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود . می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخواهدخاست . ازاین رواندیشید که خروج مازیارفرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود : آرزوی حکومت خراسان وماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود .

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام برضد عبدالله طاهر تحریک کرد . می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابك چندان پردامنه وطولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تامگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرونشاندن فتنهٔ مازیار گسیل کنند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند وتسلیم او کنند...[۲] و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط ازعبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی خواهد یافت .

باری افشین ، بااین امید نامه‌ها بمازیار نوشت واظهار دوستی

---

۱ ــ تاریخ گردیزی ص ۳

۲ ــ Caliphate P 517

کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است واو را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هوا داری خواهد کرد[1] ... بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه طلبانهٔ خویش نمود و اورا به نهضت و قیام جهانجویانهٔ بی‌سر انجامی وادار کرد.

خروج مازیار

دربارهٔ حقیقت وهدف نهضت مازیار بدشواری‌می توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان درباب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و باتعصب مسلمانی آمیخته است بلکـه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف ومتناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یك دین بود[2] دربارهٔ افشین تردیدست که اودین زرتشتی داشته باشد. انتشارورواج مذهب سمنی درحوزهٔ حکومت اجدادی او، ویافتن بتان درخانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی وسمنی بودن مازیارچندان محتمل‌نیست آیین سمنی وبودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد وبرای دوستی بااو آیین سمنی می پذیرفت ممکن‌نبود درمیان مجوسان‌طبرستان بتواندوستان

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۳۴۹

۲ــ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

وهوادارانی بدست آورد ...

بعضی گفته اند که مازیار «دین بابک خرم دین بگرفت وجامه سرخ کرد[۱]» در باب آیین بابک ، چنانکه پیشتر گفته شد ، بیشتر بر این عقیده اند که بازماندهٔ آیین مزدك بوده است . آنچه ازمطاوی روایات مربوط به مازیار وقیام او برمی آید نیزازنفوذ مبادی‌مزدکی درفکر اوحکایت میکند. مینویسند که اودهقانان‌وکشاورزان رافرمود تامال وخواستهٔ خداوندان خود را تاراج کنند وبر آنها بشورند[۲] . در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدك تا اندازهٔ زیادی جلوه دارد . نوشته‌اند که مازیار با بابك نیز مکاتبه می کرد[۳]. شاید یکی ازجهات عدم کامیابی مازیار همین بود . زیرا قطعاً زرتشتی هـای طبرستان تمایلات مزدکی وخرمدینی مازیاررانمی پسندیده‌اند . آیین مزدکی وخرمی نـزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده‌میشد . کوهیار برادر مازیار کـه باوخیانت ورزید واورا بعربان تسلیم کـرد شایـد گذشته از حس رشك وجاه طلبی تحت تأثیر تمایـلات زرتشتی خویش نیزمی بود. بعضی مؤلفان نیز ازیك فرقه بنام «مازیاریه» درطبرستان یاد کرده اند وآنها را از خرمیه و سرخ جامگان یعنی پیروان بابك دانسته‌اند[٤] باری منابع متأخر تر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیزنوعی‌ازآیین خرمی باید باشد.

۱ـ تاریخ گردیزی، ص ۳

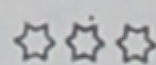
۲ـ کامل ابن اثیرج ٦ ص ۱٦۸

۳ـ ابن اثیر ، همانجا

٤ـ بغدادی ، الفرق بین‌الفرق ص ۲٥۲

با اینهمه در پاره‌یی ازمآخذ نیز نوشته اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی برمیان بست و بامسلمانان جور واستخفاف کرد[1]». بنظرمی آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفرو ارتداد مازیار تعبیرشده است[2].

می‌توان احتمال‌داد که درمیان یاران و کسان‌مازیار پیروان هر یك ازین فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعیدهم نیست که مازیار برای‌وصول به مقصود خویش، مثل همهٔ جاه طلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر بچند گاه آیین تازه یی پذیرفته است. درهرحال آنچه از تاریخ قیام وزندگی او برمی آید کم وبیش‌این گمان راتأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او باآنکه ازرنگ دینی وقومی خالی نیست یك شورش مملکت‌طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، برخلیفهٔ بغداد شوریده است ودرراه تأمین‌آرزوی خود ازتمام عوامل دینی و قومی وسیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه وتحقیق درتاریخ‌نهضت اواین دعوی را تأیید می کند. ازین رو درین یاد داشتها ازاشاره بآن حوادث، هرچند مختصر باشد، نمیتوان خود داری کرد.



دویست وبیست وچهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرادامن می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریك کرد واورا بقیام وعصیان برضد خلیفه واداشت. مازیاردر سال ۲۲٤ هجری آشکارا برخلیفه شورید. مردم طبرستان‌را مجبور کرد که با او بیعت

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹

۲ــ ابن فقیه ص ۳۰۹

کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همهٔ مسلمانان را ازکار بر کنار کرد. یاران و گماشتگان خودرا ازمجوسان و گبران بر گزید وفرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان عامل او درساری درین کار بیش ازهمه جدوحرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس ازمردم ساری و آمل رادر هرمز آباد که بر نیمهٔ راه ساری وآمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد[1] اینها کسانی بودند که باشورش وخروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند. حبس وبند آنها کارشورش را آسان کرد. از آن پس باروی شهرهای ساری و آمل وتمیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان ومتفذان راکه متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست وهمداستانند، بعنوان اشخاص خطرناك ومظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها راهلاك کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل وحبس و غارت وتخریب وخونریزی ازوجود هرج و مرج حکایت میکند. مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند. می‌نویسند که اوبا عجله بجمع خراج پرداخت وخراج یك سال را در دوماه بزور وفشارازمردم ستاند.[2] کارظلم وبیداد واستخفاف درین میان بنهایت رسید «در همهٔ ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه ازبرای اوبقلعه‌ها وقصرها وخندق‌ها زدن وکار گل کردن گرفتار بودند»[3]

۱ـ ابن اثیر ج ٦ ص ١٦٨
۲ـ ابن اثیر، همانجا
۳ـ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱

درچنین نهضتی که بیشتر بیك هرج ومرج شباهت داشت خشم و کینه ونفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود. درنامهٔ شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان درباب خروج مازیار بخلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی ونارضایتی قربانیان یك هرج ومرج را آشکارا دید.

آیامازیار نقشه‌های بزرگتروخیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها باچنین عجله وشتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعید بنظرمیرسد. گویا اوجزجمع اموال وتحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. ازاین رومالهایی راکه بزور وبیداد ازمردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد. مینویسند که چون اورا دستگیر کردند و به‌سامرا بردند از معتصم درخواست که ازوی مال بسیاری بپذیرد وازکشتنش درگذرد[1] اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها وتظلمها معتصم را واداشت که بسرکوبی مازیار فرمان دهد وعبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع وقمع اومیان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان بدفع او فرستاد ومعتصم نیزمحمدبن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی ازدرگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت. چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت وپیام داد که در برابرعبدالله طاهر بایستد وبیاری و هواداری وی امیدوار باشد. درواقع اندیشهٔ افشین آن بود که مازیار چندان درمقابل عبدالله طاهرمقاومت کند که خلیفه

۱ــ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

درین مورد نیز مثل فتنهٔ خرمیه مجبورشود او را بدفع مازیار گسیل دارد وحکومت خراسان وماوراءالنهر را نیز بدوعطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش بر آب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشك میبردو بااو کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسر کردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار باحسن مکاتبه کرد وپیام داد که حاضراست مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیاررا گفت که «حسن بزنهارخواستن نزد تومیآید ودرفلان موضع است، وجایی دیگررا نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست وبجایی که کوهیارموضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد واوباکسان خود سرراه برمازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت واصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدی و جنگی اسیر نمودند[1] وبه‌سامرا نزدخلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه اورا مست کردند واودر آن بیخودی ازارتباط خود با افشین سخن گفت واسراررا فاش کرد. گویند عبدالله بفرمودتامازیاررا ازصندوقی که‌در آن‌وی‌را بازداشته بودند

۱ـ فتوح‌البلدان بلاذری ص ۳۳۵

بر آوردند «وبه مجلس خودخواند و خروارهای خربزه پیش اونهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمهٔ تو بگذرد . مازیار گفت انشاءالله عذرتوخواسته شود عبدالله را عجب آمد که اودرمقام کشتن است بچه طمع عذرمن می‌خواهد . بفرمود تا خوان کشیدند وشراب آوردند وکاسه‌های گران بدو پیمود تا مست ولایعقل شد عبدالله ازاوپرسید که امروزبلفظ شمارفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون‌تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگرترا معلوم گردد . عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سر خود برداشت و گفت من وافشین خیدربن کاوس با یکدیگر از دیر بازعهد کردیم که دولت عرب بستانیم وبخاندان کسری نقل کنیم. پریروز درفلان محل قاصد افشین رسید وپیغام رسانید که درفلان روزمعتصم را با فرزندان بمهمانی بخانهٔ خود میبرم وهلاک می کنم . عبدالله او را شراب بیشترداد تا مست ولایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را درحال نزد معتصم خلیفه بنوشت ...»[1]

ظاهر آنست که درین روایت نام عبداللهطاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست امّا شك نیست که گرفتاری مازیاربهانه‌یی برای فروگرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان ودشمنان دیگر اوداده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله‌طاهر گرفتار آمد. نهضت اوفرونشست وخیالهای افشین نقش برآب گردید.

جاه وحشمت افشین دربغداد مخالفان او را خیره کرده بود .

۱ــ تاریخ طبرستان وروبان مرعشی ص ۱۵٦ چاپ پطرزبورغ

مقام ومنزلتی که نزدخلیفه بدست آورده بود رشك وحسادت درباریان خلافت را تحریك میکرد. بی اعتنایی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت واستقلال میکرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی انگیخت.

دشمنان افشین

دربارمعتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود وهریك سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمدبن عبدالملك زیات، وزیر و احمدبن ابی دواد قاضی هر کدام می کوشیدند قدرت و نفوذخود را بیشترتوسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس وبغاوسرداران عرب مانندابی دلف عجلی هریك سعی داشتندبرای خود تفوق و برتری کسب نمایند. درمیان این رقابتها واختلافها افشین موردعنایت خلیفه واقع شده بود وناچارحسادت کینه‌جویان را تحریك میکرد رفتارجسارت آمیزومغرورانهٔ او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن ازیاران محمدامین بود وبعدها نزدمأمون تقرب و مکانتی یافت از ناموران عرب محسوب میشد و بواسطهٔ فضل وسخا وشجاعت وذوق خود دردربارمعتصم محبوب بود. درزمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف ازجانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ بابك نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که درجنگها نشان می‌داد اورا منظورخلیفه قرارداده بود. اماافشین پیشرفتهای اورا بدیدهٔ رشك می نگریست و برای برانداختن وتباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکارمی برد. بارهاازمعتصم درخواسته بود که بحکم خدمتهای پسندیده‌یی که کرده است، دست اورا بر

۱

بودلف گشاده کند «تا نعمت وولایتش بستاند» وبالاخره معتصم با آنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

بودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود.

احمدبن ابی‌دواد

افشین نیز درصدد هلاك بودلف بود امااحمدبن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید وبودلف را ازچنگ وی رهانید. کوششی که احمدبن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکرشده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی ازقول خود احمدآمده است جالب‌تر است وبنظرمی آید که نقل آن دراینجا خالی از فایدتی نباشد؛ احمد می گوید که من چون ازمعتصم این‌خبر که بودلف را به‌افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف با تنی‌چند از کسان ویاران خویش آهنگ خانهٔ افشین کردم...

«چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم‌حجّاب ومرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند... ومرا بسرای فرودآوردند وپرده برداشتند و من قـوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده وسیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده وافشین با بودلف در مناظره وسیاف منتظر آنکه بگوید ده تا ـ سرش بیندازد... گفتم یاامیر خدا مرا فدای تو کناد من ازبهر قاسم عیسی را آمدم تابارخدایی کنی و وی را بمن بخشی.. بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که درباب

وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم که روزگار درازاست تامن‌اندر این آرزو بودم ... برخاستم وسرش رابوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت وباردیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانودارم که تا ببوسم ، بخشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی ... پس گفتم ای امیر مرا ازآزاد مردی آنچه‌آمد گفتم و کردم وتو حرمت من نگاه نداشتی ودانی که خلیفه وهمهٔ بندگان حضرت وی چه آنان که ازتو بزرگ تراند وچه ازتو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عز وجل که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد وحدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می‌فرماید که قاسم عجلی رامکش وتعرض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو از وی کوتاه است واگر اورا بکشی ترا بدل وی قصاص کنم . چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می گزاری ؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورا بر گردانیده‌ام .. پس گفتم‌ای قاسم ، گفت لبیك، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود رانیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت‌است، گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم . و همه راه باخود میگفتم کشتن آن را محکمتر کردم که اکنون افشین براثرمن در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز گردد وقاسم را بکشد ... چون بخادم رسیدم ... مرا بار خواست ودر رفتم وبنشستم امیرالمؤمنین چون مرابدیدبر آنحال ... گفت قصه بر گوی

آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین رادیدم که ازدر در آمد با کمر و کلاه من بفسردم وسخن را ببریدم.. چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که اورا نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله ازما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد، اگر مادوش پس ازالحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آنمرد چاکرزادهٔ خاندان ماست خرد آن بودی که اورا بخواندی وبجان بروی منت نهادی و اورا بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله ازهمه زشت تر بود ولکن هر کسی آن کند که ازاصل و گوهروی سزد وعجم عرب راچون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است ازشمشیرو نیزهٔ ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر وخویشتن دارتر باش[1]».

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی را ازچنگ افشین برهاند. اما سر گرانی و بی اعتنایی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت وچنانکه درمحاکمهٔ افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را بر آن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد واز قدرت او برحذر باشد. گویند باشارهٔ او بود که معتصم سپاه

۱ـ تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷-۱۷۴

را بدو دسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را باشناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینهٔ احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد با نفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد بامعتصم گفت که ابوجعفر منصور بایکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن وسپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن وپس از آن درصدد کشتن افشین بر آمد[1].

ازین قرار پیداست که احمدبن ابی دواد و شاید متعصبان عرب درقتل افشین سعایت وتحریك کرده اند. گذشته ازاحمد بن ابی دواد محمدبن عبدالملك زیات وزیر معتصم و هوا خواهان و دوستان عبدالله طاهر نیزنسبت بافشین رقابت و عداوت می ورزیدند. اتفاقاً حادثهٔ منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد وخلیفه را نسبت بافشین بد گمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون افشین ازکار بابك بپرداخت و بسامرا باز گشت بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت. منکجور ریکی ازقریه‌های آن سرزمین که به بابك تعلق داشته بود مالی بسیاریافت. ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده‌داشت. صاحب برید آذربابجان نامه یی بخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این خبر را

۱ـ اخبار الطوال ص ۳۴۱

انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد. منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاك کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری بجای او فرستد.

می نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او بر ضد خلیفه بتحریك افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران بابك نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمد بن عبدالله رثانی و عده یی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را بجای او بفرستد افشین ابی ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود باسپاهی گران بآذربایجان گسیل کرد.[1] در واقع این سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود[2] ازین رو معتصم بغا، سردار ترك را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این خبر بدانست یکسر از فرمان خلیفه سر بر تافت و سالوکان و رهزنانرا باخویشتن همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او بیکی از قلعه های بابك رفت و آنرا

۱ـ این ابوالساج دیوداد در جنگ بابك نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها بخدمت خلفا پیوست و متصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع باحوال آنها رك به Defrémery, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آزیاتیك ۱۸۴۷ و همچنین بطبری و ابن اثیر و مآخذ مشهور دیگر خاصه دائرة المعارف اسلام.

۲ـ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳

عمارت کردوپناه گزید. چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش اورا دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که اوخود بزینهار بغا رفت. درهرحال منکجور را بسامرا بردند ومعتصم اورا حبس فرمود. درهمین اوان حادثهٔ قیام مازیار نیز پایان یافت وافشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین نیز که مورد تهمت وبدگمانی واقع شده بود بازداشته شد ودشمنانش توانستند اورا ازمیان بردارند وهلاك کنند.. بدینگونه، چند روزی پیش ازآنکه مازیار را بسامرا آورند افشین‌را توقیف کردند. کسیکه ازدین ودوستی وآزادگی وحتی از زاد وبوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که‌می بایست بخلیفه یعنی بآرزوها وامیدهاییکه‌سالها در دل‌می‌پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خودرا باپدرو برادر بخلیفه تسلیم کرده بود وبابك ومازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دار کشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرندهٔ خودرا بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او وبرای فریب واغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها ودلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها ووعده‌های امیدبخش آنرا تأیید وتشویق میکرد بدست طاهریان، دشمنان افشین، فرونشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان اومیگردید. سرداران ترك

مانند اشناس وایتاخ رفته رفته ازاو پیش می‌افتادند ودرخلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواد هنگامه جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهرنیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود.[1] ترس وبدگمانی در روح اوخشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم درحق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ وقدرت رقیبان ودشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه ورقابت دیگر دردربارخلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید ودرصدد بر آمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

در جستجوی فرار

نخست مشگهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم ومشغول‌دارد تا بااین مشگها بتواند از آب بگذرد وراه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند وازراه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند وهم بر سرزمین نیاگان خویش که روزی درطمع کسب‌جاه ومال‌استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال وخواستهٔ بسیاری نیز که

۱- Caliphate P517

برای بدست آوردن ولایت لازم بوداز پیش نزد کسان خودفرستاده بود اما این کار در گرو حوادث بود . و ازقضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد . از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند وناچارشد چارهٔ خطرناکتری بیندیشد.

ایندفعه زهری جانگزا ، آماده کرد و برآن شد که خوردنی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پروازاست برهاند . اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت اورا اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس وایتاخ ودیگر ترکان خلیفه را بخواند . پس آنانرا طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانهٔ او بخانهٔ خویش باز گردند هلاك شوند ونتوانند او را دنبال کنند بروایتی دیگر میخواست خلیفه وسردارانش را بخانهٔ خویش بخواندو همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شوداز شهر بیرون آید وبا آن مشکها از رودبگذرد

اگر این نقشه انجام می‌شد ، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را برمسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی برضد خلیفه پدید آورد . اما این توطئه نیز در نگرفت . و خدعهٔ امیرزادهٔ اشروسنه آشکار گشت .

آغاز توطئه

سرهنگان افشین ، در همین هنگام که سردار اشروسنه برضد خلیفه نقشه می کشید ازکار او واقف بودند . نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند . در این میان گفتگویی بین بیژن [1] اشروسنی

۱ــ طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است

با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهانرا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را بافشین برد وافشین درحق بیژن بد گمان شد ودر صدد هلاك او بر آمد . بیژن که بوسیلهٔ یکی ازیاران خویش از اندیشهٔ افشین درحق خود آگاه گشت بترسید وشب هنگام بسرای خلیفه رفت واو را از توطئهٔ امیرزادهٔ اشروسنه بیاگاهانید .

درین هنگام نامهٔ عبدالله طاهر بخلیفه رسید ومعلوم‌شد که مازیار نیز دستگیر شده است . مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده‌بود . وشاید دراین نامهٔعبدالله‌طاهر نیز بدین خدعهٔ افشین اشارتی رفته‌بود . درهرحال معتصم از توطئهٔ افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت .

سرداراشروسنه مهمانیی کرده بود وخلیفه را با پسراش‌هارون وجعفر خوانده بود که بخانهٔ اوروند. خلیفه گفته بود کهایشان‌نتوانند آمد اما من خود بیایم . با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست و بخانهٔ افشین رفت .

افشین سرای خود را آراسته بود وصدتن از زنگیان وهندوان خویش را پنهان کرده‌بود تا چون اشارت کند از کمین بر آیند وخلیفه را هلاك کنند .

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان درکشید وپرسیدفلان وفلان کجایند ؟ آنگاه کسان و نزدیکان را ایك‌یك بدرون فرستاد وخود همچنان بیرون ایستاد . هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت‌معتصم که‌پیش از وقت‌بوسیلهٔ‌بیژن اشروسنی ازاین‌سوء قصد

آگاه شده بوددستدرریش افشین‌زد و آوازدرداد که «غارت، غارت !».
کسان معتصم افشین رادستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او رااسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه‌را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود ازریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسنی نزد معتصم رفت و او را ازقصدی که‌افشین کرده بود بیاگاهانید معتصم افشین را بخواند و در کوشك خویش‌باز داشت وسپس بمحکمه‌فرستاد، بدینگونه بود که شاهزادهٔ جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمهٔ افشین

پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که ازاحمدبن ابی دوادقاضی القضاة و محمدبن عبدالملك زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود درکار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام اوخیانت بخلیفه‌نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین‌نیاکان دارد وبا آنکه بظاهر اسلام آورده است دردل بآیین دیرین‌خویش باقی مانده‌است. عده‌یی نیز از مردم سغد وهمکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این‌محاکمه، چنانکه‌بعضی ازمحققان گفته‌اند ودرست هم‌هست، وضع دربار خلافت را روشن می کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج‌داشته است ومخصوصاً درمشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع‌نمی کرده است. وحتی‌عامهٔ مردم ایران اگرچه‌بنام وبظاهر مسلمان‌بوده‌اند بازغالباً بآیین‌دیرین خود علاقه داشته‌اند وهرزمانکه فرصت ومجالی می‌یافته‌اند، در ترك

آیین مسلمانی و باز گشت بکیش دیرین خویش تردید نمیکرده‌اند[۱].

دادستان این محاکمه محمدبن عبدالملك زیات بود و کسانی که برای مواجهه باافشین احضارشده بودند عبارت ازمازیار شاهزادهٔ طبرستان ومرزبان‌بن ترکش ازامراء سغد بودند و نیزدوتن ازمردم سغد با موبدی برای شهادت برضد افشین درآنمحاکمه‌حضورداشتند. طبری ودیگران جریان این محاکمه را[۱] بتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دومرد راکه ازاهل سغد بودند پیش‌آوردند: آنها جامهٔ ژنده و پاره برتن داشتند. چون جامه ازتن بر گرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. ابن‌زیات وزیر که‌ریاست محکمه‌را برعهده‌داشت پرسید: «ایندومرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری‌این دوتن دراشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگر امام مسجد. من هر کدام را هزارتازیانه زدم زیرا میان من‌با پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هرقومی را رهاکنم تا بردین خویش باشند. این دومرد بر بتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من‌آنها را چون ازحد خویش تجاوز کرده بودند وپیمان شکسته بودند هزارتازیانه زدم»

وزیر پرسید «آنکتاب که بدیباو زر و جواهر آراسته‌یی ودرآن سخنان کفرآمیزهست چیست وچرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. درآن هم سخنان عبرت انگیز حکیمان عجم هست وهم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیزآن بهره می گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می کنم.

Caliphate P 5J8 ـ۱

من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بر گیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. درسرای تو نیز کتاب کلیله ودمنه و کتاب مزدك[۱] هست ومن نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را ازشمار مسلمانان بیرون تواند آورد ...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت ومی‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هرروز چهارشنبه گوسفندی سیاه خنه می کرد ومی کشت وسپس شمشیر برمیانش میزد وازمیان دونیمهٔ آن راه میرفت و گوشت اومیخورد» ونیز این تهمت را بافشین نهاد که «روزی بمن گفته است که من برای این عربان هرچه را که ازآن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و برشتر سوارشدم ونعلین برپای کردم. جز آنکه تاکنون موئی ازتنم کم نشده است یعنی نه موی بآهك سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام» افشین روی بـه حاضران کرد و پرسید که «بمن بگوييد آيا این مرد که چنین سخنان میگوید نزدشما دردین خود درخوراعتماد تواند بود؟ این مرد موبد

۱ـ نام این کتاب دریك قطعه از اصمعی که درهجو برامکه گفته است نیز ذکرشده وبعضی باستناد روایت جاحظ درالبیان والتبیین (ج۲ص ۱۶۰) آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزهٔ اصفهانی ومؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگونه‌روایات را ازحمزه نقل میکند مروك درعهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانعی ندارد کلمه مروك مصحف ومحرف مژدك بمعنی بشارت باشدکه برای تسمیه کتب دینی مناسبت داشته است.

مجوس بود وندیمی متوکل برادرخلیفه اختیار کرد وخود را مسلمان فرا نمود . آیا بدینداری‌اواعتماد دارید؟« گفتند نه گفت «چراشهادت کسی را که بدین اواعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بموبد کرد وپرسید «آیا میان خانهٔ من وخانهٔ تودری یاروزنی هرگز بوده است؟ که ازآن سربر کرده باشی وازحال من واقف شده باشی ؟» گفت نه. پرسید «مگرنه ترا من بخانهٔ خویشتن بردم ورازخود باتو درمیان نهام وترااازدوستی وعلاقه‌یی که بعجم دارم آگاه کردم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو میگویی» افشین گفت : «دراینصورت‌تونه دردین خود شایستهٔ اعتمادی ونه درعهد وپیمان‌دوستی وفادار وپا برجایی . چه، رازی راکه من دوستانه بتو سپرده بودم ناجوانمردانه برملا کردی»

آنگاه مرزبان‌بن ترکش پیش آمد ازافشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت‌آری این افشین است . افشین را نیز گفتند این مرزبان است . پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای‌حیله‌گر ، نیرنگ و افسون‌چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند ؟» گفت «همچنانکه بپدرم‌وجدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند ؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگرآنها درنامه‌های خود بزبان اشروسنه بتوچنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان ازبندهٔ اوفلان‌بن فلان» ؟ گفت «چرا معنی آن‌همین‌است». محمدبن عبدالملک زیات‌روی بافشین

کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که دربارهٔ آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌یی؟» پاسخ داد «مردم پدروجدم و نیزمرا قبل از آنکه اسلام‌آورم بدینگونه خطاب می کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها درحق من ضایع وتباه نگردد واز فرمانم سر پیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت ویحك ای خیدرتوچگونه بخدا سوگند خوری وما ترا مسلمان شماریم وتوخود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف[1] برعلی بن هشام خواند وتو برمن می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا برتوفروخواند» این پاسخ، آشکارا بدسیسه کاریها وبدسگالیهایی که درباریان ونزدیکان خلفا درکاریکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام دراواخردورهٔ مأمون ریاست حرس‌داشت بدسگالان اورا بسرکشی وخلاف متهم کردند ومأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا اورا حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاك کردند. سرعلی را برنیزه کردند وبه برقه بردند و پس‌ازچندی بدریا افکندند[2] عجیف نیزچند سال‌بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزادهٔ معتصم عباس‌بن مأمون‌را

۱ــ عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود وپس‌از علی‌بن هشام ریاست حرس را باودادند.

۲ــ تاریخ یعقوبی ج۳ص۱۹۳

برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین در گذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر رالعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند[1]. در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه های رقیبان پرده برمیدارد.

افشین ومازیار

آنگاه مازیار سپهبد طبرستان را با او روبرو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است باروایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می‌نویسد که چون مازیار را باافشین روبرو کردند ابن‌دوادقاضی مازیاررا گفت: این است افشین، که تودعوی میکنی که او ترا بسرکشی وشورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ ازمردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود را دروغ قرارمده.»

مازیار گفت افشین نه نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستادجز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبرداد که وقتی نزدافشین رفته‌است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است[2]. بدینگوند

---

۱ ــ یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲

۲ ــ همانکتاب ص ۲۰۳

طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را باافشین یکسره انکار کرد.

اما روایت طبری درین باب مشهورتراست. وی می‌نویسد که چون مازیاررا پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را میشناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این مرد افشین‌است. بافشین گفتند که این نیز مازیار است. گفتا کنون شناختم.

گفتند آیاهرگز باو نامه نوشته‌یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیاافشین نامه‌بتو نوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به‌برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید راجز من وتووبابك کسی نمانده است که‌یاری کند بابك بنادانی‌خویشتن بکشتن دادومن‌بسی کوشیدم که‌اوراازمرگ برهانم‌نشد وگولی ونادانی‌او نگذاشت تاکارش بدانجا که دانی کشید اما تواگر بشورش برخیزی ونافرمانی کنی این قوم راکسی نیست که بدفع تو فرستند جزمن که بیشترسواران ودلاوران بامنند آنگاه اگرمرا بسوی تو گسیل دارند بتوخواهم پیوست ودیگر کس‌نیست که باما جنگ تواند کرد. جزاین سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پارهٔ استخوان پیش آنها بینداز وسرشان بکوب. این مگسان که مغربیانندنیزسرخورند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان بپایان رسد آنگاه‌بر آنان بتاز و همه را ازبن برانداز. تادین بهمان قرار که در روزگار عجم بود بازگردد.»

افشین گفت «این مرد بر برادر خود وبرادر من ادعایی دارد و

این ادعا چیزی برمن الزام نمیکند . وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تااو راچنان بخویشتن متمایل کنم که برمن اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تامازیار را به‌بندآورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌یی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم ونزد خلیفه جاه وآبرو بیابم». آنگاه مازیار رابیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی گیرد و نشان می‌دهد که‌امیرزادهٔ اشروسنه برای آن بامازیار نوشت وخواند داشته است که‌اورافریب دهدوباخیانت نسبت باوخدمتی بدستگاه‌خلیفه کرده باشد.

چون افشین بامرزبان ترکش واسحاق ابراهیم‌سخنان‌تند گفت ابن‌ابی دواد قاضی‌براو بانگ زد افشین گفت‌ای‌باعبدالله طیلسان‌فرو گرفته‌یی وتاجماعتی‌رابکشتن ندهی‌آن رابرسر نخواهی‌نهاد . ابن‌ابی دواد پرسید که تومختون هستی ؟ گفت نه. پرسید باآنکه اسلام‌بدان تمام می‌شودویاکیزگی‌ازآن حاصل می گرددتراازین‌کار چه‌بازداشت جواب داد که مگردر اسلام حفظ نفس بکار نیست ؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپارهٔ پوست را از تنم ببرند بمیرم . گفت تونیزه و شمشیرمیزنی‌وبیم مرگ‌ازجنگجوییت‌باز نداشت آنگاه‌ازبریدن‌پاره‌یی پوست بیتاب شوی ؟ گفت‌آن‌جنگجویی امری ناگزیر است که ازآن سودبرم‌وبرآن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و درانجام آن ازبدر رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود . آنگاه گمان ندارم که در

ترك آن از اسلام سر پیچی کرده باشم .

ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او برشما آشکار گشت پس بغای کبیر سردار ترك را که درمجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت وازباب وزیر بسوی محبس برد .

بدینگونه بود که دوران قدرت وشکوه افشین شاهزادهٔ اشروسنه بپایان رسید .

سرانجام افشین

نوشته‌اند که او در زندان مرد . می گویند قبل از وفات « کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد . افشین سخن آغاز کرد وازآنچه در حق وی گفته بودند پوزش خواست و گفت امیرالمؤمنین را بگومثل من و تو همچو آن مردی است که گوساله‌یی را بپرورد، تا فربه و قوی گشت ویاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تعریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیر بچه‌را چرا می‌پروری که بچه‌شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر کـه خواهی بپرس و نزد هر که می‌شناختند رفتند و گفتند اگر درباب گوساله از شما بپرسد بگویید شیر است مرد از هـر کس درباب گوساله بپرسید گفتند شیر درنـده است بفرمود تا گـوساله را سر ببریدند . من آن گوساله‌ام چگونه شیر توانم بود؟ الله الله درکار من بعنایت نظر فرمایید حمدون گفته است که چون از نـزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم باپسرش واثق نـزد او فرستاده بود . افشین در

آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است »[۱]
از این قرار بایداو را مسموم کرده باشند. مردهٔ او را اززندان بیرون
آوردند و درباب العامه بردار کردند[۲] بتانی چند نیز که می گفتند
از خانهٔ او بیرون آورده‌اند بیاوردند وهمانجا باجسد او سوزانیدند.
داستان فرجام‌کار اورا در بعضی کتابها چنین آورده‌اند که:
«معتصم روزی میوهٔ بسیار برطبقی نهاده وپسر خویش [را] که [به]
هرون‌الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه‌باواثق
برگرفتند واو بمجلس افشین رفت. افشین بمیوه نگریست و گفت
لااله‌الاالله، چه نیکو میوه‌ایست اما آنچه آرزوی من بود میان این
میوه‌ها نیست. پرسید ترا چه‌آرزوست؟ گفت شاه‌آلو، واثق گفت‌همین
ساعت از بهرتو بفرستم وافشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون
واثق خواست که بازگردد افشین اورا گفت امیرالمؤمنین را سلام
برسان وبگوتاثقتی ازآن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی ازمن‌بدو
رساند. معتصم حمدون‌بن اسمعیل رابفرستاد وحمدون درایام متوکل
که درحبس سلیمان‌بن وهب بود این حکایت بازگفت که معتصم مرا
نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو
نزدیك اوبسیار ننشینی من بشدم وآن طبق میوه نزد اودیدم که یکی
ازآن برنگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث
دهقنت درگرفت ومرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و
برمقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که ننشینم‌افشین

۱ ـ ابن‌اثیر ج ٦ ص ۳۵۸
۲ ـ مروج، ج۲ ص ۳٤٤ .ورك‌کامل ابن‌اثیر ج ٦ ص۹ ـ ۱٦۸ چاپ‌لیدن
در حوادث سال ۲۲٦

سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگوی که یا مولای بجان من احسانها کردی ومرا بمنزلت رفیع رسانیدی ولشکرها رامتابعت من فرمودی اکنون درحق من سخنهای بی حقیقت نامعلوم قبول کنی ودرآن بعقل خود رجوع نمی کنی.. آنکه با تو گفته‌اند که منکجور را من برمخالفت داشته‌ام. وبا آن قایدان که بجنگ منکجور فرستادی گفته‌ام که جنگ نکنند.. تومردی که حال جنگ دانی و با مردان جنگ کرده و لشکرها بجنگ برده بی امکان دارد که مهتر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ واگر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها ازدشمنان من قبول کنی ومیدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست.. حمدون گفت ازپیش او برخاستم وطبق میوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعداز آن گفتند افشین بمرد و معتصم گفت او را بپرسش نمایید افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسرموی و ریش خود بکند پس افشین را بر گرفتند وبخانهٔ ایتاخ بردند و ازآنجا بر در دروازه آویختند و ازآنجا که آویخته بودند بر گرفتند و با چوب بسوختند وخاکسترش را دردجله ریختند. بوقتی که متاع او میشمردند درمیان آن صورت مردی دیدند ازچوب تراشیده وبزروجواهر مرصع کرده وازهرجنس بتان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان درآن نبشته بودند»[۱]

چنین بود فرجام کار افشین، که بآرزوی خویش نرسید. چنانکه بابك ومازیار نیز فریب اورا خوردند وکاری از پیش نبردند. بااینهمه

۱ــ زبدة التواریخ حافظ ابرو، نسخه خطی

سعی وجهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، ازقلمرو خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت واستقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعدازاسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی وازمردم پوشنك هرات بودند. بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخرمیکردند. لیکن قبل‌از وصول بـه حکومت نیزخود را از راه موالات بعرب بسته بودند بااینهمه ازوقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود راقطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند حکومت آنها، درهرحال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاءِ آیین مجوس، راکه دیگران در سر پرورده بودند، ازخاطر برده بودند. دولت آنها، هرچند، ازدولت بغداد جدا شده بود، اما ازآیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین‌رو، برخلاف مازیارو بابك، ازپشتیبانی وحمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند وبهمین‌سبب بود که توانستند آرزوی استقلال وسلطنت خویش راتحقق بخشند رفتار آنها نیز با مردم ورعایای خویش ازدلجویی ودادپروری خالی نبود. می‌نویسند که چون درسال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدیدآمد وآب هیرمند خشك گشت، آنها سیصد هزاردرم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعفا، که حال ایشان تباه گشته

بود تقسیم کنند.[1] درست است که عمال آنها درخراسان ، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشتن را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی درضعف وانحطاط داشت قدرت ارادهٔ این طایفه ، خراسان را ازفتنه وآسیب هرج ومرج نجات داد .

وبدینگونه، هرچند دولت آنها را ، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم وسنباد واستادسیس وبابك و مازیارخیال ایجادآن را درسرمی‌پروردند ، لیکن دولت آنها ، در هرحال طلایهٔ استقلال ایران بود .

۱ـ تاریخ سیستان ص ۱۸۶

۹

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردیکه‌ایرانیان‌درطی این دوقرن‌بامهاجمان عرب کردند همه‌درتاریکی خشم وتعصب‌نبود. در روشنی دانش وخرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغازکاردین مسلمانی‌را باشور وشوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می یافتند وثنویت مبهم وتاریك زرتشتی را در برابرتوحیدمحض وبی‌شایبهٔ‌اسلام شرك و کفر میشناختند. آن‌شورحماسی‌نیز که در طبایع تندوسر کش هست وآنان را وا میدارد که هرچه‌راپاك ونیك ودرست است ایرانی بشمارند وهرچه رازشت وپلید ونادرست است غیرایرانی بدانند، در دلهای آنها نبود. از این روآیین مسلمانی‌رادینی پاك وآسان ودرست یافتند وباشوق ومهر بدان گرویدند. بااینهمه‌درعین‌آنکه دین اعراب را پذیرفتند، آنان‌راتحت‌نفوذوتأثیر فرهنگ وتربیت‌خویش گرفتند و بتمدن وفرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند. بعضی دیگر، همانگونه که از هرچیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو، که

چیزی نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از
یارو دیار بر کنند ودر گوشه و کنار جهان آواره باشند ودین تازه را
که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از
سالها دربدری در کوه و بیابان رنج هجران بردل نهادند و بسندو سنجان
رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند وبدان سخت دل بسته بودند
ترك نکنند واز دست ندهند. اگر هم طاقت درد و رنج در بدری و
هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و
ماندند وجزیه پرداختند واز کیش نیاگان خویش دست بر نداشتند.
برخی دیگر، هم ازاول با آیین مسلمانی بمخالفت وستیزه برخاستند
گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی ونا سزایی در
حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز درظاهر خود را مسلمان
فرا می‌نمودند در نهان از عرب وآیین او بشدت بیزار بودند، و هر
جا نیز فرصتی ومجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان
ومسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست‌ترین
مردم است چنان ذهن آنان‌را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن
را نمی‌یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق وخرد به‌بینند. هر
روزی به‌بهانه‌یی، ودرجایی قیام و شورش سخت میکردند ومیکوشیدند
عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم
بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی ناشناس است ونه برای آنکه
آوردهٔ تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند وبا
آن بمبارزه بر می‌خاستند. زنادقه و آزاد اندیشان که در اوایل عهد
عباسی عدهٔ زیادی از آنها در بغداد وشهرهای دیگر وجود داشت ازین

گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه‌ها و آراء مختلف، بازار بحثها وجدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبهٔ ثنوی داشت. درین آیین مبدءِ خیر از مبدء شر جدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیر منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی واهریمنی را از جانها بزداید و محو کند گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی و مردم گریزی را پاك و ایزدی نمی‌شمرد. تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ وزشتی و پستی پیکار کند و آنرا در بند کند.[1] فدیه و قربان و باده گساری را بیهوده میشمرد و نمی‌پسندید. زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند. این تکلیف که برای آدمی‌زاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش میداشت حکایت میکرد. بنابرین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمدهٔ انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن

۱ــ یسنا، ۳۰ قطعه هشتم

را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی ورستگاری او نیز بهمین خواست وهمین اختیار بستگی داشت. درچنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردارخویش است دیگر جایی برای تقدیر وسرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره جویی خویش را بر گردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد[1] دینی که چنین ساده وسودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی وپاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلایش فریبکاران دور بماند وچنین دستگاهی در پایان دورهٔ ساسانی درایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن وجامعهٔ ساسانی را با خود بکشد. واین وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی ازعهد اردشیر برعهدهٔ او نهاده بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را بر پایهٔ دین بنیاد نهاد ودین وملك را دو برادر هم پشت فرا نمود. ازآن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت ودولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که دربرابرجاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه‌کارخوانده می‌شدند ویا چون قباد بدنام و بیدین بشمارمیآمدند. آتشگاه درسراسر عهد ساسانی برهمهٔ کارها نظارت داشت و موبدان

۱ــ برای تحقیق درمسألهٔ جبر واختیار درمذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن باین‌عنوان Zoroasrtian Studies . New york 1928 Part II

وهیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت واعتباری چنین، که روحانیان را درهمه کارهای ملك نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بدرون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان دراواخراین عهدبفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوگ خرد» که بحکم قراین در اواخر دورهٔ ساسانی تألیف شده است، یك جا که عیب روحانیان را برمیشمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی وآزمندی وفراموشکاری وتن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است[1].

آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کند؟ گمان نمی‌رود که درین باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت وفسادکارموبدان را درین دوره‌ازقراین دیگر نیزمی‌توان دانست.

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آلایش یافته بود، درهمهٔ کارها برای خویش حقی می‌طلبید. با اینهمه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان وهیربدان رخ نموده بود، دیگرازادارهٔ اینهمه کارها که بر عهده داشت برنمیآمد. درواقع هرقدردستگاه اداری وسازمان‌اجتماعی ساسانی وسعت مییافت وهرقدرقدرت تمدن ظاهری وصوری‌شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت، توان و نیروی آتشگاه در ادارهٔ امور ملك کاستی می‌پذیرفت و کمترمیشد. علی‌الخصوص، که بدعتهای دینی نیز

۱- دانا ومینوك خرد، فصل۵۹ــ ر. ك: ترجمهٔ وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۸۲

هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد ومردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می‌انداخت .

ازقراین برمیآید که دردورهٔ ساسانی، در آیین زرتشت خلاف واختلاف بسیار بوده است. واینهمه خلاف واختلاف زادهٔ بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می آمد ودر آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. درقلمرو پهناور حکومت ساسانی ، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود . آیین عیسی ومذاهب کلدانیان وصابئان ازجانب غرب با آن درجدال بود. درمشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تبدید میکرد. فلسفهٔ یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه‌ها و خاطر را نگران خویش می داشت . ازین تصادم که بین ادیان و آراء روی می‌داد ناچارادیان ومذاهب تازه رخ می‌نمود .

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیارازین تصادم آراء وعقاید پدیدآمد . سر گذشت اودین تازه‌یی که پدیدآورد ، داستان دراز دارد و دراین اوراق‌نمی گنجد. اینقدرهست که مانی بحکم محیط پرورش و باقتضای احوال وظروف دورهٔ زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی ازعناصرواجزاء عیسوی وزرتشتی وزروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین ومندائیان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.[1] پدرومادرش ایرانی بودند وناچاربهره‌یی از مرده ریگ عقاید

۱ــ رك: کتاب‌مانی ودین او شامل دوخطابه از آقای سید حسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشاسی ص ۳۰ ــ که‌آخرین تحقیقات مهم دربارهٔ مانی است . وفهرستی از مآخذ فارسی وعربی مربوط بمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را درآنجا نقل کرده است .

آنها داشت اما چنانکه ازاخباراو برمیآید در بابل نشو ونما کرده بود وازهمین‌روعقاید بابلیها و کلدانیان ومذاهب‌مختلف صابئان وحرانیان درافکاراوتأثیرداشت مسافرتهایی نیزدرمشرق کرده بود که اورا با عقاید بودایی‌آشنا میکرد و درآراء وعقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی ، که در واقع معجونی ازعقاید و مذاهب متداول‌آن عصر بود ، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه درتاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. اورامحا کمه کردند و نابود نمودند وپیروانش رانیز سخت عقوبت دادند . بااینهمه‌آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت ازمیان نرفت وسالها نه‌تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی وحتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم‌ازوقتی که مانی درعهد شاپوراول آشکارشد موبدان آیین اورا بدعت و زندقه شمردند وآنرا بشدت‌محکوم کردند آخرظهوراینگونه‌بدعت‌هاجبروت وقدرت‌آنان را لطمهٔ سخت میزد .

با اینهمه، تصادم بین عقاید ومذاهب گونه‌گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان درقتل وطرد مانویان بخرج دادند باب زندقه رافراز نکرد. چندی برنیامد که مزدك ظهور کرد وسخنانی تازه‌ترآورد . این مزدك ، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که‌آورد تأویلی ازآراء زرتشت بشمار میآمد . درمسألهٔ وجود شروروآلام ، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند ومحورعقاید ثنوی شمرده میشد مزدك رایی تازه آورد و گفت

مزدك

تمام بدیها وزشتیهای جهان را باید از دیو رشگ و دیوخشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری ومساوات‌مردم را که مایهٔ رضای‌هرمزد است نابود کرده است وازمیان برده است، قدرت واستیلای این‌دیوان تبهکارست. بنابرین تاهرآنچه مایهٔ رشگ وخشم وآز مردم است، از میان نرود مساوات وبرابری که فرمان هرمزد وخواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك درزن ومال نتیجهٔ منطقی این رایی بوده است که مزدك داشته است ، وخود اوآنرا تبلیغ و توصیه میکرده است ویاآنکه مخالفان اوو کسانی که آراءِ اورا سبب خلل‌در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برو بسته‌اند؟ حکم درست درین باب‌آسان نیست. زیرا از کتابها ونوشته‌های مزدکی ها چیزی باقی‌نمانده‌است‌امادور نیست که آنچه‌مورخان‌زرتشتی‌ومسیحی‌ومسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که درکتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند ازکینه و نفرت انباشته است منابع عیسوی سریانی ویونانی هیچ بویی ازانصاف و محبت ندارد واز کجا که‌آنچه دراین مورد آورده‌اند ازرشگ وریمنی خالی باشد؟ با کشتارشگفت‌انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که‌آیین پسر بامداد یکسره ازجهان برافتاد. اما این گمان درست درنیامد وآیین مزدك حتی پس‌ازسقوط ساسانیان باقی ماند ویکچند نیزبا نام خرم دینی بمعارضهٔ مسلمانان برخاست[1].

۱ــ در باب مزدك ر . ك : رسالهٔ کریس تنسن درباب‌سلطنت قباد وظهور مزدك‌ـ این‌کتاب راآقایان‌نصرالله فلسفی واحمد بیرشك بفارسی ترجمه کرده‌اند. تهران . چاپ‌کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

زندقه و تأویل احکام

از عهد نوشروان قراینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفهٔ یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی بزبان پهلوی در آمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افقهای تازه می گشود و شك و تردید و بدعتها پدید میآورد. سادگی وروشنی شگفت انگیزی که در عقاید کهن بود در زیر باران اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتأویل عقاید و علاقه بتأویل اساطیر فزونی میبافت. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می کردند ازهمین میل بتأویل برمی‌خاست. مانی ومزدك نیز عقایدی که آورده بودند رنك تأویل داشت وازین روداغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد باساطیر وعقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و دراحتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن-رایان تأویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تأویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش‌می آمد. ازجمله درمجادله‌یی که یکی ازمغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می کند چنین میگوید: «ما آتش را بهیچوجه خدانمی‌شمریم. خدا را بوسیلهٔ آتش نیایش می کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیلهٔ صلیب می‌پرستید» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی ازاوستا نقل می کند وثابت می نماید که در آیین زرتشت، آتش بمثابهٔ خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.[1]

۱ـ رك: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رسالهٔ سریانی اعمال‌شهیدان ایران؛ بنقل ازکتاب Christensen L.Iran sous les Sassanides P435

آن خوش بینی وساده دلی که خاص آیین زرتشتی بود ، در اواخر این عهد ، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندك اندك درهم فرو می‌ریخت . نشر عقاید مانی وتعالیم عیسی و بودا ، همه ازاسبابی بود که علاقه‌بزهد و کناره جویی را در بین مردم بیش و کم رایج میکرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازهٔ زیادی با عقاید وآراء زرتشت مغایرست وتاحدی صبغهٔ مانوی دارد . می گوید : «جان باقی می‌ماند ، آنکه ازمیان می‌رود تن است » . آیین زروان که در دورهٔ ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت ، اندیشهٔ سرنوشت و تقدیررا که برای آیین وملك زهری کشنده بود ترویج کرد .

زروانیان

زروان ، خدای دیرین ، که‌پدرهرمزدواهریمن بشمار می آمد تنها زمان بی کران نبود مظهر تقدیروسر نوشت نیز محسوب میشد . درآیین زروان ، جهد تمام رفته بود که خیروشرهردورا بمبدء واحد که زروان است منسوب بدارند. ازآن پس زروان که پروردگار زمان بود ، مختارمطلق وجبارمقتدر گردید ودیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند . بدینگونه اعتقاد بنوعی‌جبر، که نتیجهٔ این مذهب بود ، اندك اندك درمیان‌مردم رخنه کرد ، و از اسباب سقوط و انحطاط ملك گشت [1]

دراین‌آیین ، اورمزد واهریمن ، دوفرزندبودند ، ازآن‌زمان که زروان بی کران نام داشت . چون این دو نیروی عظیم ، از یك

۱ـ درباب آیین زروان کتاب ذیل Zaehner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هرچندمؤلف‌ازمواد‌بسیاری که‌دردست داشته است بقدرکفایت استفاده نکرده است .

اصل بودند ، ازحیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند ودر کارهای جهان تعادلی پدید می آمد. بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیك می کرد ودر ورای نیروی خیر وشر وجود مطلقی را که زمان بیکران وابدیت جاودان باشد قرار می‌داد . این وجود مطلق ، بصورت خدایی در آمد که هم پدید آرندهٔ جهان بود و هم نیست کنندهٔ آن بشمار میآمد . بهمانگونه که کرونوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بیکران نیز درایران‌همه چیزرا درقبضهٔ تصرف داشت .

ازمحققان ، بعضی گمان‌برده‌اند که این آیین بعد ازعهدزرتشت بوجود آمده است وازصبغهٔ تأثیر ونفوذ فلسفهٔ یونان بر کنار نیست . تأثیریونانرا ، در توسعه و تکمیل این آیین ، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکرزروان دراوستانیز آمده است . احتمال هست که این عقیده،ازتأویل بعضی‌اقوال اوستا برآمده باشدومایه‌هایی ازعقایدکلدانیان وسپس از فلسفهٔ یونانی نیزبرآن افزوده شده باشد . بهرحال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیزمانند عقاید مانی، نوعی رفض وبدعت می‌شمرده‌اند وباآن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت‌آنکه درآخر دورهٔ ساسانی ، بسبب تحولی که در همهٔ اوضاع زمانه پیش آمده بود ، این آیین نیز رواج بسیار یافت وحتی بعقیدهٔ برخی ازمحققان درین دوره فرقهٔ زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت .[۱]

۱- Christensen : L'Iiran sous les Sassanides P 166

شك وحیرت

در برابر این بدعتها ؛ که آن روزگاران ، هر روزی نمونهٔ تازه یی از آنها ، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتی سخت نشان میدادند . هرچه بارای واندیشهٔ آنان ساز گارنبود ، نزدآنها نادرست و مردود شمرده میشد . کسانی که خدارا هم مبدء خیروهم منشأ شر می‌شمردند ، دردینکرت به‌بدی یاد میشدند ودین آنان بدآموزی تلقی می گردید . با این بدآموزان و بد دینان ، موبدان چنانکه عادت روحانیان همهٔ اقوام و امم جهان است ، رفتارناهنجاری داشته اند . این خشونت روحانیان ، ناچار در اذهان کسانی که بآزاد اندیشی علاقه داشته اند ، واکنشهای سخت پدید میآورد ، ازآنجمله شك و حیرت بود . برزویهٔ طبیب از جملهٔ کسانی است که ظاهراً دردورهٔ نوشروان گرفتاراین شك وحیرت شده است .اگرنیزاین باب کلیله‌ودمنه که بنام اوست،آنگونه کهابوریحان بیرونی پنداشته است ازجانب ابن مقفع براصل کلیله الحاق شده‌باشد بازشك نیست که احوال اینگونه مردم را درست وروشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان درکاردین بحیرت و تردید افتاده‌اند، درشرح حالی که برزویهٔ طبیب از خودبیان میکند منعکس است . میگوید : «همت ونهمت برطلب علم‌دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا .. وخلاف میان اصحاب ملتهاهرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست درشاخی ضعیف زده وطایفهٔ از جهت متابعت پادشاهان وبیم جان پای بر کنی لرزان نهاده وجماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ

بسته وتکیه براستخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان درمعرفت خالق و ابتداءِ خلق و انتهاء کار بی‌نهایت ، ورأی هریك بر آن مقرر که من مصیبم وخصم من مبطل و مخطی . بااین فکرت در بیابان تردد و حیرت یك چندی بگشتم و در فرازونشیب آن لختی بپوئیدم ... البته نه‌راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردو نه برسمت‌راه‌حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنکه علماء هرصنف را ببینم وازاصول وفروع معتقد ایشان استکشافی کنم وبکوشم تا بینتی‌صادق ودلپذیر بدست آید . این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت‌رسانیدم وهرطایفه‌یی که دیدم درترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند وگرد تقبیح ملت ونفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل برپی‌ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود و هیچ‌چیز نگشاد که ضمیراهل خرد آنرا قبول کردی[1]». این فکرحیرت وتردد ، بعدها درعهد مسلمانان نیزباقی ماند وکسانی پدیدآمدند که بسبب‌حیرت و تردد بزندقه متهم شدند .

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتهای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیزدرکار دعوت مردم گرم بودند . از یکسوی دین عیسی وازسوی دیگرآیین بودا، دین زرتشت رادرمیان گرفته بود .

آیین عیسی

آیین عیسی از دورهٔ اشکانیان بازدر بین مردم ایران پراکنده میگشت . در دورهٔ ساسانی ،

۱ ـ کلیله ودمنه باهتمام عبدالعظیم‌قریب‌چاپ چهارم ص ۴۳ـ۴۲ مقایسه شود باچاپ مجتبی مینوی ، ص. ۴۸

تیسفون اسقفی داشت وبسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی
گرویده بود. پادشاهان ساسانی ازوقتی که روم آیین عیسی راپذیرفت
ترسایان را بس پرخطرمی‌شمردند وبآزار وتعقیب آنها می‌پرداختند
مغان وموبدان نیزهمواره آنان را بدین‌کار تشویق می‌کردند. بعضی
مانند یزدگرد اول وخسروپرویز با این پرستندگان صلیب با لطف
ونرمی رفتار کردند. اما هرروز جسارت وتوقع ترسایان، افزوده
میشد وکاررا سخت می‌کرد. دردورهٔ یزدگرد یک‌بار کشیشی، نامش
هاشو، درشهرهرمزدارشیر خوزستان، آتشکده‌یی راکه در مجاورت
کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب‌خشم
موبدان وبزرگان می‌گشت. باردیگردرری نرسی نام ترسایی در
آتشکده‌یی رفت وآتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانهٔ ترسایان
نمود وبه‌عبادت ایستاد. این‌کارنیزازاسبابی بودکه یزدگرد را از مهر
وعلاقه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می‌کرد. درمآخذ
سریانی ورومی داستانهایی هست که ازفشار وآزارنسبت به‌ترسایان
ایران حکایت می‌کند. معهذا ازهمان مآخذ، این نکته نیزبرمی‌آید
که آیین ترسا درآن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است.
حتی سختگیری‌های موبدان، مانع ازانتشار سریع آن دربین طبقات
مختلف مردم نبوده است[1]

آیین بودا

ازجانب مشرق نیزآیین بودا هرروزانتشارمی‌
یافت. دربلخ وسغد و بلاد مجاور چین و هند

۱ــ درباب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رك به‌کتاب Labourt که
وصف آن درمآخذ آمده است.

همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دورهٔ ساسانیان سر گذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بوذا سف و بلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنانکه از مآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی از شاگردان او کتابی نیز بفارسی داشته است[1]. آیین شمنی که در ترکستان و سغد رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی بشمار می‌آید. محققان معتقدند آیین بودا، بدانگونه که درسغد رواج داشته درحقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشتر متون سغدی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا ازروی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهرحال در بلخ وسغد و ترکستان، آئین بودا بوسیله سیاحان وزاهدان چینی وهندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، درباب آیین بودا و سر گذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.[2]

مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دورهٔ ساسانی، براثر بدعتهای دینی و درنتیجهٔ فساد و انحطاط موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذ آیین عیسی و آیین بودا نیز، از دوجانب: شرق وغرب، آنرا درمیان گرفته بود و هرروزش ضعیف‌تر میکرد. شاید اگر اسلام ازراه جزیرةالعرب نمی‌رسید، آیین زرتشت دربرابر نفوذ این دودین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام باروح

۱ــ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲

۲ــ رك: مقاله P. Demieville و Benveniste درمجله ژورنال آزیاتیك سال ۱۹۳۳ ــ شمارهٔ ۲۲۳

تازه، و با تیغ آخته از راه در رسید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد وطومار همه را در نوردید. از دینهایی که در ایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند و یا جزیه بر گردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلای اسلام، دمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته‌یارا وحق آن نبود که بنشر واشاعهٔ دین خویش بپردازند. مدتها هر گونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیر وتازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند وپیروان آنرا بدستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند[1] ازین‌رو، از آنها جزیه‌قبول کردند ومعامله‌یی را که با کفار ومشرکان روا میداشتند با آنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازهٔ بحث و گفتگو نیز بآنها داده نمی‌شد. وهیچگونه حق نشر وتبلیغ آیین خویش را نداشتند. درمقابل بانگ اذان که ازمناره‌های مسجد بر می‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد ودر برابر آنچه قرآن می گفت گاثهٔ زرتشت را جای خودنمائی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که در برابر فقها ومتکلمان مسلمان بنشینند وسخن بگویند. این آزاد اندیشی در دورهٔ خلفای نخستین عباسی، خاصه در دورهٔ مأمون پدید آمد. با اینهمه قبل‌از آن نیز پاره‌یی عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. درحقیقت، حتی آنعده از ایرانیان که بطیب خاطر آیین

۱ــ بلاذری ص ۷۱

مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را ازمواریث وسنن دینی گذشتهٔ خویش بکلی خالی سازند. ازین‌روعجب نیست که بعضی عقاید وآراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده وبهم آمیخته باشند.

فلسفه ثنویت

از جمله بنظرمی آید که بحث درباب قدر تا اندازهٔ زیادی ازافکارمجوس ناشی شده باشد. اینکه ازقول پیغمبر دربارهٔ قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیزحکایت‌ازین دارد که‌علماء اسلام از آغازامر متوجه ارتباط عقایدقدریه‌با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس‌عقیدهٔ قدریه، برین نکته‌بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند. این نکته درحقیقت یکنوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت واساس آن تجزیهٔ‌بین مبدء خیرو مبدء شر محسوب میشد. این فکر را در آخر عهد بنی‌امیه معبد جهنی منتشر کرد، و چنانکه در کتابها نقل کردند وی، نیز این را از یك ایرانی، نامش سنبویه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن رابا قرآن وحدیث‌نیز سازگار کنند. اماتأثیر ونفوذآیین مجوس‌را درایجاد این فکر بآسانی انکار نمی‌توان کرد. بعضی ازمحققان، معتقدند که مسألهٔ اختصاص امامت برای علی واولاد او. که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید وافکار عهد ساسانی است که فرهٔ خدایی وحق سلطنت راتنها ازآن‌ساسانیان میدانسته‌اند. شایدبیان این مطلب، باین صورت‌خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت، از جانب

خدابرای ایرانیانی که بفرهٔخدابی معتقدبوده اندازفکراجماع وانتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است . بااینهمه ، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید وآراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست کـه در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنهٔ مجوس سارگار بود . درست است که یزدان واهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند وملکوت آسمانها دیگر گونه گشته بود ، اما باز در ورای این دگر گونی‌های ظاهری ، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مأنوس وآشنا می‌نمود . الله وابلیس هرچند باهور مزد واهرمن‌یکی نبود ، امابازنام آن دومبدء خیر وشررا بخاطر میآورد . قصهٔابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یاد آور زرتشت و آتش پاك بود . جهنم وبهشت وقیامت وصراط می‌توانست عقاید وآراء کهن راکه دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیادآورد . نمازهای پنجگانه نیز تنهااز آن مسلمانان نبود، درآیین زرتشت نیز توصیه شده بود . درینصورت مردم ، یعنی عامهٔ خلق ، که مانند موبدان وهیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند ، بآسانی می‌توانستند کیش تازه راکه‌ازدیار عرب فراز آمده بود بپذیرند . نفرت وبیزاری از موبدان و کثرت حیرت درکار اهل بدعت ، نیز آنان‌را بقبول مسلمانی ترغیب میکرد . بااینهمه‌آن عده که از قبول آیین جدید روی بر می گاشتند در ذمهٔ اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان ، آنها را در ادای مناسك دین‌خویش آزاد می گذاشتند اما دیگر بآنها اجازه نمی‌دادند که بانشر عقاید ومذاهب خویش با قرآن

و اسلام بجنگ برخیزند . خلفای اموی ، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هر گونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت محکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود ؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند . لیکن باهر اندیشهٔ تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید ونزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمار میآمدند. معبد جهنی رایی را که در باب قدر داشت از سنبویهٔ ایرانی گرفته بود وحجاج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب اورا کشت . دربارهٔ غیلان دمشقی که نیز همین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت خشونت آمیز کردند . جهم بن صفوان هم که عقیدهٔ جبر را آورده بود ازمردم ترمذ خراسان بودو بدعت او نیز بسختی کیفر یافت . بدینگونه بنی‌امیه با همهٔ بی‌قیدی که در کار دین داشتند ، با شدتی وخشونتی تمام، از نشر هر گونه فکری که منسوب بموالی بود بشدت جلو گیری میکردند .

خلفاء نخستین بنی‌عباس ، نیز درین کار خشن و سخت گیر بودند. درعهد منصورومهدی، بسیاری ازموالی وغیرموالی بتهمت زندقه کشته شدند. با اینهمه شواهدوقراین بسیاری هست که نشان‌می‌دهد ازاواخرعهد بنی‌امیه، بقایایی ازمجوس ومانویان ، درنهان بنشرعقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنادقه ظاهراً بیش‌ازدیگر فرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوهٔ‌تبلیغ‌این زنادقه دروهلهٔ اول ایجاد شك درمبانی دینی واخلاقی مسلمانان بود . بهمین‌جهت درمحیط فسادآلود وتبهکارحکومت بنی‌امیه ، آنها زودتر

زنادقه

از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند . زندقه ، ظاهراً دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن برشك و تردید نسبت بهمهٔ ادیان قرار داشت . ازین رو بود ، که هر کس درعقاید و مبانی دین شك داشت با زنادقه مربوط ویا دست کم بآنها منسوب بود . درحکومت بنی امیه ، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگرامکان رواج وانتشارداشت. عبث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی ، ولیدبن یزید باآراء وعقاید زنادقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد . در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها ودل مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آراءِ زنادقه فراهم آورده بود . بهمین سبب در بصره وبغداد ، پیروان مانی وسایر آزاد اندیشان و بی‌دینان ، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند . در عهد منصور ومهدی کوشش وفعالیت آنها سخت تروخطرناکتر گشت وخلفا رابچاره جویی واداشت .

درحقیقت ، زنادقه ✿ هم مسلمانی راتهدیدمیکردند وهم خلافت را بخطر می‌افکندند . اساس خلافت وحکومت عربی بردین وقرآن استوار بود وآنها اینهمه‌را منکر بودند . ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند . دربارهٔ قرآن سخن به‌نیکی نمی گفتند آنچه را مفسران محکمات ومتشابهات قرآن میگفتندقبول نداشتند . ادعا میکردند که درقرآن سخنان متناقض هست وبعضی از آیات رابا بعضی دیگرمتناقض میشمردند[۱] . بعضی ازآنها سخنانی هم ازخود میساختند وآن سخنان را دربرابر کتاب خدا می‌نهادند . آداب

۱ــ ملطی ، التنبیه والردص ٤٤ــ٤٣

ومناسك دینی رانیز بدیدهٔ استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان درمکه بود طـواف مردم را بر گرد حـرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان رامانند که بپای خویش خرمن را کوبند[1]. زندیق دیگروقتی باجعفرصادق مناظره میکرد پرسید که این روزه ونمازرا سودچیست؟ امام گفت که اگرقیامتی باشد اداء این فرایض مارا سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بما نرسد[2]. اینگونه‌سخنان که زنادقه می گفتند البته گستاخانه و خطرناك بـود. عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زودمتوجه خطر گشتند وبا آن بمبارزه برخاستند. از صاحب‌نظران وآزاد اندیشان آنعهد، کسانی نیز باتهام زندقه هلاك شدنداماقراین واسنادحکایت دارد که دعوت وتبلیغ زنادقه‌ازعهدمنصور شدت وقوت تمام داشته است.

عبدالله بن مقفع

ازجملهٔ کسانیکه‌دریندوره بتهمت زندقه گرفتار گشتند وسرانجام کشته‌شدند ابن مقفع وبشار بن برد را نام میتوان برد. عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود، روز به نام پسر دادویه،ازمردم‌شهرجور فارس درباب‌زندقهٔ‌او نیزروایتهای بسیار در کتابها هست. گفته‌اند کتابی در برابر قرآن ساخت و ازقول مهدی خلیفه آورده‌اند که گفته است کتابی در زنـدقه نـدیـدم الا کـه اصل آن از ابن مقفع بـود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چـون ابن مقفع کلیله ودمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد، باب برزویه را که دراصل کتاب نبود برآن افزود تادرعقاید مسلمانان شك وتردید

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ٥٤٨
۲ــرك: بحار الانوار ج ٤

پدید آورد و آنانرا برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد.

از آنچه در بارهٔ سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده‌اند بر میآید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که اورا بوضعی سخت فجیع هلاک کرد بر او تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش ازهر چیز قربانی رشك و کینهٔ دشمنان خویش شده است. نوشته‌اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت وهمواره مترصد بود تا اورا فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌یی داشت وسفیان را برضد وی بر می آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسندهٔ زندیق را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، یك یك بریدند ودرپیش چشم او بآتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده‌اند برمیآید که وی مانند دیگر زنادقه به‌ادیان بادیدهٔ حرمت نمی‌دیده است. اگر قول ابوریحان دراینکه وی باب برزویه را ازخود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قراینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع دربارهٔ ادیان و مذاهب با نظر شك و تردد می‌نگریسته است. ازجملهٔ این قراین، رساله‌یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رسالة الصحابه نام دارد. درین رساله پس از آنکه درباب خراسانیان ونگهداشت آنها توصیه وتأکید بسیار می کند، می گوید که دراحکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. وبسا که دربارهٔ یك امر دوحکم متناقض صادر می‌شود. سپس ازخلیفه می خواهد که درین باب چاره‌یی بیندیشد ونامه‌یی بقضات خویش بنویسد تا ازروی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویهٔ

طبیب» هست واز ارکان مهم عقاید زنادقه نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش‌از آنکه درپی چاره جوئی باشد قصدش عیب جویی است . بهرحال ، ابن مقفع اگرنیز از زنادقه بوده است، مانند آندسته از زنادقه که بی دینی و آزاد اندیشی را نوعی ظرافت و تربیت تلقی می کرده اند نبوده است و ازین رو باندازهٔ بشاربن برد وابان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی کرده است . بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها ونشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را باافکارتازه آشنا کند وآنانرا در عقاید وآراء دینی خویش بتردید و شك اندازد .

بشاربن برد

اما بشار زندقه‌را بمثابهٔ نوعی شیرینکاری و هنرنمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت . بشاربن برد شاعری نابینا ، از مردم طخارستان بود . در غزلسرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فراگیرند وخنیاگران جز بسرود او تغنی نمیکردند . پارسایان آنعهد می گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق وفجورو گناه وشهوت را رایج نمی کند . این مایه ذوق وهنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد وپیداست که شعر اواز اسباب عمدهٔ شیوع زندقه بشمار میآمده است . و اصل‌بن عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین وسخت‌ترین دامهای شیطانست» . از جملهٔ عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی ومعبود مجوس وزنادقه بشمارست ، برخاك که سجده گاه مسلمانان و سرشت

مایهٔ فطرت انسان محسوب میشد رجحان می نهاد و این بیت او مشهور است، که می گوید :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار

وحتی شیطانرا که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاك بر آمده بود بر تری می نهاد . و اینگونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند . وسرانجام مهدی خلیفه ، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت بفرمود تا او را بگرفتند وچندان تازیانه زدند که از آن هلاك شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار وابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان زبان تازی بزندقه متهم بودند وحتی کتابهایی نیز در تأیید واثبات آیین مانی ومرقیون وبردیصان تألیف کردند . بعضی از آنها را مهدی کشت . از آنجمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت ودر نشر آن اهتمام می‌ورزید ودر اثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می کرد. چنانکه بعضی از مناظره هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزلهٔ بغداد ، داشته است در کتابها نقل کرده اند. وی نیز بدست مهدی خلیفه، کشته شد ، درحقیقت زندقه بیش ازسایر مذاهب ایران قدیم دردورهٔ خلفا رواج یافت .زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا باذوق خود سازگار می‌یافتند . بسی نیز ، تنها برای ظرافت وخوشگذرانی آنرا پذیرفتار میشدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود واعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند .اعراب بواسطهٔ مردم حیره بازندقه آشنایی داشتند وعراق

نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می آمد بدینگونه ، در آغاز دورهٔ خلفای بغداد زندقه در بین بسیاری ازروشن‌ـ رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت . گذشته از کسانیکه باین اتهام کشته‌شدند کسانی نیز بودند که بزندقه منسوب بودند اما دراظهار آن مبالغه نمی کـردند و بدینجهت گرفتار نشدند . از شاعـران و گویندگان عربی درین دوره ، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه ومجون منسوب ومتهم بوده‌اند واخبار آنهارا در کتابهای تاریخ وادب می‌توان خواند . آنچه خلفا را وا می‌داشت که با آنها در پیچند این نکته بود ، که زنادقه بااصرار والحاح تمام می کوشیدند مردم‌را نسبت بهمهٔ ادیان بدگمان و بی اعتقاد کنند .جزمانی تمام کسانی که بپیغمبری نامبردار گشته‌اند ، نزد آنها دروغگو بودند . این نکته‌را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستندتحمل کنند . علی‌الخصوص که‌قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما دربارهٔ مانویان سخنی‌از اینگونه در قرآن نیامده بود . بدین سبب مهدی خلیفه وجانشینان او در رفع زنادقه سخت بکوشش بـرخاستند . چنانکه مهدی ، کسی را برگماشت تا زندیقانرا بجوید وبکوبد واو را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت [۱] نیز پسر خویش را وصیت کرد کـه چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد واز پای ننشیند [۲] .هادی درتعقیب این طایفه‌جد بسیار بخرج داد . هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و درسال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل

۱ــ طبری ج ۱۰ ص ۹

۲ــ طبری ج ۱۰ ص ۴۲

زنادقه‌یی که از بیم او روی در کشیده بودند نکرد.[۱] در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست وبفرمود تا در حضور او علما باوی مناظره کنند. یزدانبخت زنهار خواست تا بآزادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فروماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر ز نهارت نداده بودم اکنون ترا می کشتم گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترك آیین خویش وا داری[۲].
بااینهمه‌مأمون دربارهٔ زنادقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوهٔ خلفاء پیشین را داشت. وقتی باوخبر آوردند که ده تن از زنادقه پدید آمده‌اند ومردم را بآیین مانی می خوانند بفرمود تا آنانرا فرو گیرند وبحضرت وی فرستند طفیلیی شکمخواره چون این ده‌تن را بدید که بجایی میروندپنداشت که آنانرا بسوری می برند. در میان آنها در آمد و چون آنها را به کشتیی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید واین بند وزنجیر چرا برشما نهادند قوم حال خویش بگفتند واز وی پرسیدید که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم‌چون شما راباهم دیدم‌پنداشتم که بدعوتی میروید خویشتن در میان‌شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، یك یك را بخواند و از آنها خواست که مانی را

۱ـ طبری ج ۱۰ ص ۵۰
۲ـ الفهرست ص ۴۷۳

لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت . پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید . مرد حال و کار خویش باز گفت مأمون بخندید وازو در گذشت .[1]

مأمون ومجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین نرم تر وملایمتر بود. درحقیقت روزگار مأمون ، دورهٔ تجدید بحثها وجدلهای دینی در بین اهل کتاب بود . مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان ، خاصه موبدان‌را مجال داد که‌در اثبات عقایدخویشتن بگفتگو برخیزند و باعلماء اسلام مناظره کنند . درین مناظره‌ها ، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس بامتکلمان مسلمان در گرفت. نبردی که درروشنی عقل ودانش بود وزور وشمشیر در آن مداخله‌یی نداشت .

بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش وجستجو درعقاید و آراء داشت پیروان مذاهب وادیان را یك چند آزادی داد تا بد بحث و گفتگو پردازند. متکلمان وحکیمان نیز که‌با معارف یونانی وایرانی وهندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث ورأی ببحث وجدل برخاستند ودرآنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدیدآمد . درباب انسان که ازخود قدرتی واختیاری دارد یا ندارد و درباب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث وجدل در گرفت. دربارهٔ ادیان ومذاهب نیز که کدام بادانش وخرد سازگارهست و کدام سازگارنیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان وصاحبان عقاید با یکدیگربه بحث و مناظره برخاستند. این گونه مناظره‌ها را مأمون‌دوست می‌داشت‌ودرجستجوی

۱ــ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳۲۰ چاپ مصر

حقیقت وسیله‌یی مؤثر می‌شمرد. بدین‌سبب تیغی را که خلفا برروی صاحبنظران کشیده بودند درغلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء ومتکلمان اسلام ببحث ومناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبهٔ برخصم بحجت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌یی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یی که بحجت حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواندآنرا ازمیان ببرد[1] بهمین سبب بود که مأمون بمناظره ومباحثه عنایتی‌خاص داشت ، وبامتکلمان و محققان همواره نشست وبرخاست می کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان وصاحبنظران، ازاهل مقالات وادیان دربارگاه خلافت جمع میآمدند. حجره‌یی خاص برای آنان میآراست طعام می‌خوردند ودست می‌شستند ومجمرها می‌سوختند . آنگاه بانجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد ومناظره آغاز میشد درمناظره با نهایت‌آزادی سخن می گفتند وشامگاهان دیگربار طعام می‌خوردند ومی‌پراکندند[2] درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضرمیآمدند. ازجمله کسانی مانندآذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان ویزدانبخت پیشوای مانویان حاضرمی گشتند . دربعضی از اینگونه مجلس‌ها که درخراسان تشکیل میشد نیزعلی‌بن‌موسی‌الرضا شرکت داشت. درکتابها پاره‌یی ازمناظراتی راکه درین مجالس‌واقع می گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجلس بازاربحث وجدل درمسائل مربوط بعلم کلام و عقاید

۱ــ تاریخ بغداد ج۱۰ص۱۸٦ بنقل ازخاندان نوبختی‌ص۴۲

۲ــ مروج الذهب ج۲ص۳۲۷ چاپ مصر

را سخت گرم کرد و پیروان ادیان ومذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش وردشبهات منکران کتابها ورساله‌ها بنویسند.

مناظرهٔ ثنوی

درآن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید ومذاهب درین دوره درگرفته بود، ناچار مزدیسنان و مجوسان نیزفرصت یافتند تا درمباحثات شرکت کنند. شرکت‌دراین مباحثات سبب شد که موبدان‌درباب اسلام وقرآن نیز به بحث‌و گفتگو بپردازند ودردرستی یا نادرستی عقایدی که بیش‌ازیك قرن پیش آیین زرتشت را خاضع ومقهورخویش کرده بود بجدل ونظرپردازند. نمونه‌یی ازاینگونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها وعلماء مسلمان روی داد درکتابها می‌توان دید. ازجمله نوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی‌ازهیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو درباب زرتشت که اورا پیغمبرمی‌دانی چیست؟هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش‌از وی نیاورده بود وچیزها برما روا ساخت که جزاو کس روا نداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها را که از او می گوبید نه ازاخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت‌همچنین است.رضا گفت‌امتهای دیگرجهان‌نیزهمینگونه‌اند چه آنها نیزاخباری را که درباب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی ومحمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که‌شما زرتشت را ازراه اخبار گذشتگان می‌شناسید وبپیغامبری اوخستو شده‌اید ودعوی دارید که‌آنچه او آورده است کس مانندآن نیاورده است امادعوی پیغامبران دیگر را که‌نیزاخبارآنها هم ازراه گذشتگان رسیده‌است‌باورنمی‌دارید؟هیربددرجواب‌فروماند وازجای‌برفت»[1] نمونهٔ

۱ـ عیون اخبارالرضا، باب۱۲

دیگر ازینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یك تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش اوهمهٔ مذهبهارا مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می کرد. مأمون بفرمود متکلمان وفقهای اسلام‌راجمع آوردند ازجهت مناظرهٔ او، آن مردچون درسخن آمد گفت عالمی بینم پرخیروشرونوروظلمت ونیك وبد، هر آینه هریك‌را ازاین‌اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و هموبدی کند. ومانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه ازاوپرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دواست یکی صانع خیرویکی شروهریکی را فعل ووضع اوپیداست، آنکه خیر کند شر نکند وآنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هردوبافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هردو بافعال خویش قادرند وصانع هرگز عاجزنباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجزبود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیرخواهد که همه اوباشد وصانع شرنباشد یا صانع شرخواهد که صانع خیر نباشد بخواست ومراد ایشان باشد یانی؟ گفت نباشد ویکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیرماند، آنگاه فرمود تا او

را کشتند وهمگان برمأمون ثنا گفتند.»[1] نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون درپایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت بمانویان می کرده است شباهت دارد بعضی ازمحققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،[2] درصورتیکه مأمون یزدانبخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این‌ثنوی نیزدرپایان حکایت مجعول ونامناسب بنظرمیآید واحتمال دارد که بکلی آفریدهٔ خیال نویسنده و زادهٔ آرزو وتعصب اوباشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی بامأمون روی میدهد بر پایهٔ عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیداست که درینگونه مناظرات. آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسألهٔ خیروشرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شررا بخدا نسبت چگونه توان داد؟

در کتاب پهلوی«شکند گمانیك‌وچار[3]» که‌ظاهراً

گزارش گمان شکن

اندکی بعد ازین‌تاریخ تألیف شده است،سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این‌کار تاچه حد بحیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه رابخدای خیرونیکی بتوان‌نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی‌ها وزیبایی های جهان را آفریده است زشتی‌ها وبدیها رانیز

۱ــ بیان‌الادیان چاپ‌عباس‌اقبال‌ص۱۸

۲ــ عباس‌اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص۵۸

۳ــ این‌کتاب را West بانگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce بفرانسوی (۱۹٤۵) ترجمه‌کرده‌اند. صادق هدایت نیز ترجمه‌یی بفارسی ازآن دارد.

همو بجهان هدیه کرده است ؟ اگر خدای جهان آفرید گارزشتی وبدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان وعاری‌ازنیکی ورحمت باشد واینها نقص است وخدایی که باید وجودکامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد[۱] ؟ در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که درشکند گمانیک وچار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی‌ازمهمترین دشواریهایی بوده‌است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانی گرفتارتردد می‌نموده است . می‌پرسیده‌اند که اگر خدارا ، آنچنانکه مسلمانان میگویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهرخواندن چه روی دارد[۲] ؟ ازین گذشته ، خدایی که یگانه وبی‌ضد ونظیرباشد نزد مزدیسنان تصورش آسان نبود . می گفتند چنین خدایی اگرخردمند وخرسندست برای چه بدی وزشتی رامجال ظهور می‌دهد واگرخود نیکی رابربدی رجحان می‌نهد سبب چیست که ناپاکان وبدکاران درین جهان برتری دارند[۳] ؟ اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را برمردم می گمارد[۴] ؟

براینگونه‌ایرادها ، علماء اسلام مانند ابوالهذیل ونظام‌پاسخهای درست و دقیق می‌دادند که در کتابهای کلام آمده است . اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیک وچار برعلماء اسلام وارد آمده‌است

۱ـ شکندگمانیک وچارفصل ۱۱ بند ۱۶ـ۱۳

۲ـ همانکتاب ، همانفصل ، ۲۶ـ۲۰

۳ـ همانجا ۳۶ـ۳۰

۴ـ همانجا : ۴۴ـ۳۷

نموداری ازمناظراتی است که از آغازدورهٔ بحث ومناظره بین مزدیسنان ومسلمانان رواج داشته است . وسعت مشرب مأمون وسهل انگاری و مسامحه یی که در رفتار با مزدیسنان وسایر فرقه‌ها داشت ، اندك اندك بآنها جرأت داد که برمطالب قرآن نیزاعتراض کنند وآن سخنان را متناقض و متضاد بشمرنـد . نمونهٔ اینگونـه اعتراضات را در « شکند گمانیك وچار» می‌توان یافت واین اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق وخرد باعربان ومسلمانان می کرده‌اند . یکجا درین کتاب چنین آمده است. « در کتاب آسمانی آنها ، در باب کرفه[1] وگناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید . میگوید « کرفه وبزه هردوازمن است دیو وجادو نتوانند کس رازیان رسانند . هیچکس دین نپذیرد و نیکی نورزد جز آنکه خواست من باشدوهیچکس بکفر نگراید وبه بدی در نیفتد الا که من خواسته باشم» درهمانکتاب بسا که زبان بشکایت گشاید وبر آفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند ... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجهٔ دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد . جای دیگر می گوید که « من خود ، مردم رابگمراهی می کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرابراه راست آورم اماخواستارآنم که اینان بدوزخ روند» وبازبه دیگرجای گوید که «مردم خود عامل بزه‌و کنندهٔ گناه‌باشند» ... »[2] اینها نمونه‌یی است ازآنچه‌مزدیسنان ، درمبارزه باعلماء اسلام وجهت اثبات برتری

۱ـ کرفه یعنی ثواب

۲ـ شکندگمانیك، فصل ۱ بند ۲۶۵ـ۲۶۴

آیین خویش می گفته اند . لیکن ، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع ورد این شبهه ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد . اما این سخنان ، نشان می دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحهٔ قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می یافته اند با آن بمبارزه برمی خاسته اند و در رد آن احتجاج می کرده اند و این احتجاجات ، اگر خود پایهٔ درستی ندارد اما حکایت از نبردی می کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان در گیر بوده است. اما مناظرهٔ علماء زرتشتی فقط ببحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته اند . نمونه یی ازین مناظره ها را نیز در کتاب «شکند گمانیک و چار» می توان یافت . از اینها برمی آید که مجوس در دورهٔ اسلام نیز ، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبوده اند و درین کار نیز شوری و علاقه یی داشته اند .

گجستك ابا لیش

از آنجمله مناظره یی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی با گجستك ابالیش زندیق که از مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش ، در عهد مأمون می کند. رسالهٔ کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد[1] درین رساله ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره

۱ـ متن و ترجمهٔ رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی چاچا بانگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است .صادق هدایت هم ترجمه یی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی)

میکند وهفت ایراد برسبیل سؤال طرح میکند. اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری وپیروزی موبد را تصدیق می کنندو ابالیش شرم زده وشکسته ازحضرت مأمون خارج می‌شود.

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی، پیروان مزدك منفورتر ووحشتناك تر ازسایر فرقه‌ها بشمار آمده‌اند. بااینهمه آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خود نمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند. این‌قوم بانام خرمی وخرمدینی دردورهٔ مأمون ومعتصم قیام کردند وداستان آنها درسر گذشت بابك ومازیار آمده است این‌طایفه کمتر ازسایر فرقه‌های مجوس مجال بحث واحتجاج بامسلمانان را داشته‌اند ونبردی که برای پیروزی آیین خویش می کرده‌اند یکسره در میدانهای جنگ بوده است. با اینهمه در کتابهایی که درعلم کلام و ملل ونحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست اما چنین برمی آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی‌شمرده‌اند، بآنها مجال بحث و گفتگو نمی داده‌اند. ازین رو، نمی توان دانست که درتبلیغ عقاید خویش چه حجتهایی بکار میبرده‌اند ودر روشنی دانش وخرد چگونه با علمای اسلام نبرد می‌توانسته‌اند کرد؟

شعوبیان

در گیرودار این مشاجرات، که در زمینهٔ عقاید وآراء دینی، بین صاحبنظران در گرفته بود، مسألهٔ دیگری نیزدربین مسلمانان، مطرح بود: آیاعربان، که‌ایران ودیگر کشورهای جهانرا باسلام در آورده‌اند، وبر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند، بر دیگر اقوام جهان بر تری دارند؟ البته

عربان خود درین باب شك نداشتند. گذشتهٔ روزگار خویش را آگنده از فخر وشرف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند. بدلاوری وجوانمردی ومهمان نوازی وسخن وری خویش بسی می‌نازیدند. از بابت سعی و مجاهدتی نیز که درکار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانـان صاحب‌حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر ازعرب برخاسته بود، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان میکردند، عربرا بر همهٔ اقوام جهان برتری است. و در ایران، به‌روزگار امویان چندان این برتری را که مدعی بودند به‌رخها کشیدند که مایهٔ رنج و ملال گشت. از این رو اندك‌اندك، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان، واین‌رفتار تحقیر آمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگرنه درقرآن برادری وبرابری همهٔ مسلمانان بصراحت ذکرشده بود؟ قرآن، بصراحت می گفت که «ای مردم، ما همهٔ شما را از مردی وزنی آفریدیم وشعبه‌ها وقبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.[1]» و تأکید می کرد که «گرامی‌تر شما در نزد خداونـد آنکس است که پرهیزگارتر باشد» وپیغمبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا بپرهیزگـاری». درینصوت، آن دعویها و خود ستایی ها که عربان میکردند ناروا بود و اساس درست نداشت. از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارارد وانکار کردند. گفتند عرب را بردیگراقوام جهان‌هیچ مزیت نیست. مردم همه ازیك گوهرند ودر نژاد وتبارهیچ

۱ـ سورة الحجرات: ۱۳

بر یکدیگر امتیاز ندارند ، مزیتی اگر هست ، بین امتها وقبیله‌ها نیست بین افرادست و آن نیز جز ازحیث تقوی وپرهیز گاری نتواند بود . نیك و بد و پست و بلند ، در بین هرقوم وطایفه هست اما در بین هرقوم وهرطایفه نیك ، نیك است و بد ، بدست . آنکس را که خود پست وفرو مایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی افزاید و آنکس را کـه نیز خـود بلند همت و والا گهرست از انتساب به فرو مایگان قبیلهٔ خویش قدر وشرف نمی کاهد . وقتی اهل عراق همه خودرا بکسری و قباد منسوب می کردند شاعری ازشعوبیان بطنز می‌پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟ *

کسانی که برتری اعراب راردمی کردنداهل تسویه بودند، وچنین دعویها را بزیان مسلمانی می‌شمردند . اما اعراب ، خاصه جاهلان و خود ستایان آنها ، که گفتار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت ترشدند. کسانی که ، بنام شعوبی اختصاص یافتند ، سخنان اهل تسویه راد ستاویز کردند واندك اندك بتحقیر و سر زنش عربان پرداختند . گفتند وحجت آوردند ، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خـود از هر مزیتی عاری است . هر گز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده‌است نه‌دانش وحکمتی .جزغارتگری‌ومردم کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته است . اما قرآن و آیین اسلام، که‌عرب بدانها می نازد و بردیگر مسلمانان فخر میفروشد، خود هیچ اختصاص بعرب ندارند . وانگاه ، قرآن وآیین مسلمانی

خود از این دعویهای ناروا وتعصب آمیز بیزارند و آنرا زشت وناروا شمرده‌اند .

نام شعوبی ، که براین فرقهٔ مخالف عرب ، وهم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است ، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را ، باشعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب دربرتری خویش دارند بی‌جا ونارواست[1] مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندك اندك سخت بالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران بر خاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند . ومخالفان عرب ، خاصه مجوس وزنادقه ، بازاراین هنگامه راگرمتر کردند ، ودر هجو وقدح عرب ، بیش از آنچه حق وسزا بود ، افراط پیشه گرفتند وکار رابجایی رسانیدند که اندك اندك نه همان قوم عرب ، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب بود ، تحقیر کردند ومخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنندودرین مشاجره ازحد اعتدال بکلی خارج شوند .

این شعوبیها تنها درایران نبوده‌اند درسایر بلاد مسلمانی هم هرجا

۱ـ برای اطلاعات بیشتر درباب شعوبیه ر.ك : ضحی الاسلام . تألیف مرحوم احمد امین که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است . نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجلهٔ مهر سال دوم که عمدهٔ مطالب آن نقل ازهمین کتاب ضحی الاسلام است مراجعه‌شود. همچنین ر.ك: دائرة المعارف اسلام ج ٤ ص ٤١٠ وهمچنین مراجعه‌شود بتحقیقات گلدزیهر دراین باره در کتاب: Muhammedanische Studien 1

که مردم از خود ستاییهای عربان بستوه بودند؛ شعوبیها نیز پدید میآمدند وبا اعراب مشاجره می کردند. اما درایران، ازهردستی. مردم دربین این فرقه بودند، که همه درقدح وطعن برعرب همداستان بودند. بااینهمه بیشتراین شعوبیان، درایران ازآنکسانی بودند که از اعراب خواری وبیداد دیده بودند.

می‌توان گفت کشاورزان وروستاییان، خاصه درنقاط دورافتادهٔ ایران بیش‌ازدیگران دستخوش جوروبیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران ازیکسو برآنان‌ستم‌می کردند، باج گیران وکار گزاران ازسوی دیگرمال وخواستهٔ آنها را بغارت می‌بردند. ازاینجهت بود که آنها، بیش‌ازسایرطبقات با عقاید وافکار شعوبی آشنا شدند. نوشته‌اند که «درمیان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می‌ورزند، اوباش نبطی وبرزگران وروستاییان ایرانی‌می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند وشرف را عبارت ازنسب خود می‌دانند»[1]

این گفتهٔ ابن‌قتیبه، باآنکه اززنگ غرض خالی‌نیست جالب‌و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌جوید اشراف وبزرگان آنکشورهمیشه زودترازسایرطبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه وحشمت پربهایی که دارند غالباً آنانرا وامیدارد که برای حفظ آبرو واعتبارخویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزندوتأثیر ونفوذ آنها را بپذیرند. ازین‌رودرپس‌هرفاجعه‌یی که برای یك مملکت روی داده است، طبقهٔ اشراف زودترازسایر

۱- ابن‌قتیبه، کتاب‌العرب. رك: رسائل‌البلغاء ص ۲۷۰

مردم رسوم و آداب قومی و ملی خویش را ازدست داده‌اند وحتی راه ورسم بیگانه را بمنزلهٔ یك «جاه و اعتبار» تازه ، پذیرفته‌اند .

درایران نیز ، دهقانان و بزرگزادگان اندك اندك توانستند جای خودرا درحکومت عربی بازیابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضتهای ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند . اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند ونمیتوانستند با آنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت در برابر زورگویان وستیزه‌جویان عرب بهانه‌می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی‌واقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ ورواج بسیاریافت. داستان شعوبیان درتاریخ ، جالب وخواندنی است. عقیدهٔ آنها در کوچك شماری اعراب ازحس‌نفرت و انتقام سرچشمه می گرفت. آنها نه همان عرب را برعجم برتری‌نمی‌نهادند بلکه آنان را ازهمهٔ اقوام جهان پست‌تر وفرومایه‌تر می‌دانستند. این ندادردوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف ونارسا بود، لیکن دردورهٔ عباسیان اندك اندك شدت ونیرو گرفت. درزمان هشام بن عبدالملك وقتی اسماعیل‌بن یسار به‌نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی درحضور این خلیفهٔ اموی شعری خواند ودرطی آن عظمت نژاد وتبارایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانندخسرووشاپوروهرمزان در خور فخر وتعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعاروی بشنید، بر آشفت وپرخاش آغاز کرد که برمن فخرمی‌فروشی ودربرابرمن خویشتن وقوم خویشتن‌را

می‌ستایی!» پس بفرمود تا اورا بزدند ودر برکه‌یی افکندند[1]

دردورهٔ اموی، آراء وسخنان شعوبیان، با چنین شدتی طردمی‌-شد اما درروزگارعباسیان، کسانی مانند بشاربن برد آشکارا عرب را می‌نکوهیدند وایرانیان را می‌ستودند، بعضی ازآنها حتی آشکارا خلفا را ، که بنی‌هاشم بودند طرد می کردند ومی گفتند بیایید و پیش‌ازآن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید . پس بسرزمین خویش در حجاز بازگردیدو بخوردن‌سوسماروچرانیدن گوسپند بپردازید[2]...

باآنکه، آثارشعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضهٔ نابودی وتباهی کرده است. ولیکن، ازآنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعاوی ومایهٔ سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت ازعرب، اندك‌اندك، چنانکه جاحظ گفت بنفرت ازهرآنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت[3] وشعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌یی جهت‌ترویج واشاعهٔ ثنویت وزندقه کردند

دردورهٔ مأمون و معتصم توسعهٔ نفوذ وقدرت ایرانیها وترکان، عربان را یکسره ضعیف وزبون کرده بود. داستان برتری نژادی

۱ـ برای‌تفصیل‌این داستان رجوع شودبه: اغانی ج٤ص۱۲٥واین‌حکایت از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است ، رك . ج۱ص ۳۰ - ۲۹ که شعر اسماعیل بن یسار درآنجا ذکرشده است ودر طی‌آن ابیات‌آمده است :

من مثل کسری‌وسابور الجنودمعا والهرمزان لفخر اولتعظیم

۲ـ اشاره است بمتوکلی که گوید :

فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی الخلع‌قبل‌الندم

فعودوا الی‌ارضکم‌بالحجاز لاکل الضباب ورعی‌الغنم

رك: صخی‌الاسلام ج۱ص٦٥

۱- الحیوان ،ج۷ص٦۸

عرب دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود ازجانب مادرعرب بودند. وزراء بیشتر ازمیان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران وسپهسالاران خلیفه بیشتر ترک وایرانی بودند. ازین‌رو نشرسخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی کرد وبدینگونه، در گیرودارمشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که درآن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگرمذاهب در گرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب وآیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. درهرحال، از روزگارمأمون اندک‌اندک شعوبیان دردرگاه خلافت قدری وشأنی یافتند. چنانکه، دربیت‌الحکمهٔ مأمون، برخی ازآنها مقام ومنصبی داشتند.

۱۰

پایان یک شب

سالهای آخر

درسالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدار آویختن بابك و مازیار وافشین بود، دوقرن سکوت و مبارزهٔ ایرانیان بپایان می‌رسید. ازسقوط نهاوند تا کشته شدن بابك دویست سال می گذشت. این مدت برایرانیان مثل یك شب رؤیاخیز گذشته‌بود؛ شب‌تاریك هولناکی که جز غریو طوفانها و نالهٔ جغد ها هیچ چیزسکوت رؤیاانگیز آنرا درهم نشکسته بود. درسکوت‌هیجان انگیزاین‌دوقرن ظلمت خیز، بین نیروی ایرانی و عرب کشمکش عظیمی در گیر بود. درصحنهٔ رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جو پنجه درهم افکنده بودند وهر کدام می کوشید دیگری را، بخاك افکند. تاریخ این‌دوقرن، ماجرای زورآزمایی دوقوم ایرانی و تازی‌بود. درطی‌این‌زورآزمایی، عرب بارها بزمین خورده بود امادرین سالهایی که بغداد کشتن وبدار آویختن بابك ومازیاررا جشن میگرفت دیگرمیدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

درپایان دوقرن عرب دیگرفاتح ایران نبود. سیادت وقدرتی که جرأت میکرد، درروزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او

دیگر نمی‌توانست با نفوذ و قدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ و تمدن ایرانی، خلیفهٔ تازی‌را یکسره مقهور ومغلوب خویش کرده‌بود. اشراف وامراء ایرانی، یعنی آنها که در دورهٔ ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را درسقوط مداین ونهاوند ازدست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومتهای محلی غالباً دردست آنها بود وبا پرداخت رشوه وخراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون وبی‌پناه را بنام دین مثل شترماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند وبندگان ترك که تازه بروی کارآمده بودند، باقتضای خوی‌بندگی، دوستی وپشتیبانی خویش رابهر که خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که ازتوسعهٔ سلطه ونفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت ودوستی عرب را ازدست داده بود سعی می کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم‌باز گذارد. لازم بود که با بذل جوایز وصرف اموال این‌بندگان نورسیده را راضی ومطیع نگهدارد.

نتیجهٔ این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه ورواج ظلم وناامنی درچنین حال اجتناب ناپذیرخواهد بود. در بغداد اندك اندك کارچنان شد که هیچکس برجان ومال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم‌را هزار گونه آزارمی‌رساندند وخلیفه‌نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

ازاواخر دورهٔ معتصم دربارخلافت یکسره بدست‌ترکان‌افتاده بود

بااینهمه تامعتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌برداری می کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می کردند. باظلم وخدعه اموال مردم را می ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت. بازور وفشار بناموس خلق خدا تجاوز میکردند و کسی نمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست نامه آمده است[۱]. این حکایت نمونه‌یی از وقایع واتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغدادست که ترکان برجان ومالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات ازاینهم بدتر می گذشت. عمال خلفا، خواه ترك وخواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسهٔ خویش ازهیچگونه بیداد وستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی ازاین مظالم وفجایع عمال خلیفه رادرحکایت ذیل میتوان یافت: «... درعهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بدرسرای معتصم رفتی وچون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی ومضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم وخزانه راتوفیر انگیزم وخودرا نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که اوراشغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره رافرش می باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تااو برود وآن شغل را تعهد نماید. مثال بستد وقدم درراه نهاد درراه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنراباخود

۱ــ چاپ خلخالی ص ۳۵ــ۳۰

ببرد وچون بدر بصره رسید غلامی پیش‌فرستادتااورا استقبال کردند او جمله‌متفکر بودندتابجهت کدام مهم آمده‌است. مثال‌عرض‌داد که‌مسجدرا فرش‌میباید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن‌چندان مهم نبود که‌بجهت آن مثال معتصم می‌بایست‌آورد. دبیر آنسنك جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرد ؟ واودر آن مبالغت مینمود تامالی خطیر برخود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهرسنگ که موجود بودفرش اندازند. دبیر آن بستد وبخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال‌است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال‌حاصل کرد اومستحق‌همه قسم اعمال‌خطیر باشد پس بفرمود تااورا درعداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد [1] ». وقتی خلیفه این اجحاف‌هارا باجاه ومقام پاداش میداد پیداست که‌عمال برای‌جلب رضای اودرولایات چه آتشی برمیافروختند.

بدینگونه عاملان، برای‌آنکه خزانهٔ سلطانرا توفیری حاصل آید وخویشتن‌از آن‌میان‌نیز بهره‌یی ببرند درحق رعایا ازهیچگونه ستم وبیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خـودرا برشوت بدست میآوردند.

وزیرهیچ عاملی را بعمل «نمی گماشت» جز آنکه ازپیش مالی از او برشوت بستانـد و این رشوه را « مرافق الوزراء » میخواندند.

۱ ـ جوامع‌الحکایات عوفی‌نسخه خطی

نمونه‌یی ازین رشوه خواریها رادر احوال خاقانی ، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند : می‌نویسند که « او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند یك روز نظارت کوفه بنوزده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می‌آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که وزیر را بعد ازما همه دیده باشد ومثال نظارت گرفته . بر این اتفاق کردند وهیجده کس باز گشتند و آن یك کس بکوفه شد . خاقانی چون آنجماعت‌را بدید ازایشان خجل شد و هریك راکاری فرمود[1] . »

وقتی در دورهٔ مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی‌پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که دردوران رشید ومأمون ومعتصم وزرا تاچه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند .

هنگامیکه عاملی یاناظری از عهدهٔ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست به‌وزیر تقدیم کند ، بر نمیآمد قسمتی از آنرا بنقدمیپرداخت وباقی را ضمان میکرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد . غالباً خلفانیز ازاین امرواقف بودند و آنراکارناپسندوظالمانه‌یی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل ومقام خویش رابدینگونه‌بدست می‌آورد ، اموال مردم راغصب میکرد و باکی نداشت ، جزیه وباج‌وخراج راهرمقدار که میخواست وازهر که‌هوس میکرد میگرفت . دربرابر طمع ورزی وهوسبازی اوهیچ مانعی وجود

---

۱ ــ تجارب السلف ، ص ، ۲۰۵

نداشت . داستان معن زائده درسیستان مؤید این دعوی است .

معن بن زائده درزمان منصور بحکومت سیستان رفت . او که در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است ـ ولابد برای بدست آوردن چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت ومکنت بی‌شماری دراختیار داشته باشد ـ درسیستان و بُست باخذ وغصب ومصادرهٔ اموال مردم‌دست زد و ستم‌ها و ناروایی های بسیار روا داشت . مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزدخلیفه فرستاد اما «نامه را براه اندر بگرفتند وسوی معن آوردند وعبیدالله بن علا رابخواندو ازآنحال بازپرسید. انکار کرد ، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهار صد تازیانه بزد او را و آن گروه را که با او در آن کاریار بودند فرمود که گردن بزنید تاخویشتن را باز خریدند ومالی‌عظیم ازایشان بستد وچهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند برنهاد و به بست فرستاد که‌کارشان فرمایند وتا مرا آنجاسرای‌بنا کنند وفرمود برایشان درکار کردن شتاب کنید و هرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین وچنان بکنید [۱] »

در قبال این تجاوزها وتعدیهای بارز مردم ستمدیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند . وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت وخلیفه خود از هردو آنها رشوه میگرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید . حکایتی که‌در ذیل از اغانی نقل می‌شود نشان ـ می‌دهد که در آن روزگار مردم تاچه‌پایه مقهور جور وهوس وطمع

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۱۴۵

حکام ووزرا بوده‌اند وغالباً نیز جز تحمل چاره‌یی نداشته‌اند.

مینویسند که محمدبن عبدالملک‌زیات وزیر معتصم روزی بمظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام‌شد مردی را دید که همچنان نشسته‌است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تا کنون از بیم و شکوه وزبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملك بنام تو در دیوان ثبت نشود ومالکیت من از میان نرود. و کیل تو هرسال غلهٔ آن ملك میبرد ومن همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر برمن خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید» چه معنی دارد؟[1].

بدینگونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی برای عاملان و وزیران بود وچون خلفا خوداز این امر واقف بودند هرزمان که بپول حاجت پیدا میکردند بمصادرهٔ اموال آنان دست میزدند. وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع وعقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت واین ثروت را غالباً از راه رشوه وغصب ومصادره ومرافق بدست می آورد.

وزراء

۱- اغانی ج ۲۰ ص ۴۷

با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می‌انجامید. خلیفه اموال آنان را می‌گرفت واینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می‌کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می‌نمودند. مصادره واستصفاء بتدریج دربین سایر رجال حکومت هم رواج یافت وتقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روامیداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره‌یی جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن فرات وزیر مقتدر گفته است که‌ده‌هزاردینارازمال‌من‌بخزانهٔ سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین‌بن عبدالله جوهری گرفته بودم. درواقع، وزیریاعامل‌ولایت، درین میان‌چیزی زیان نمی‌کرد. آنچه را خلیفه ازاو میگرفت اونیز بزور از دیگران گرفته بود وپس ازچندی نیز که بسرشغل میرفت باز میتوانست از مردم بستاند.

وقتی وزیری رااستصفا میکردندومالی‌راکه‌ازاومطالبه مینمودند از عهدهٔ ادای آن بر نمی‌آمد اورا دوباره بسرشغل سابق میبردند تا بحشمت وجاه سابق بتواند دوباره ازاموال مردم، باقیماندهٔ «قرض!» خودرا بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت‌خلیفه که چندان‌شکوه ودرخشندگی بافسانه‌های«هزارو یکشب»داده‌بود،ازراه تاراج وستم‌فراهم میآمد. همه‌جاتاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال رامصادره مینمودند. عمال‌نیزمال

وجان مردم را بمثابهٔ خوان یغماء رضهٔ دستبرد خویش کرده بودند.

این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشترهمراه باخشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضاییهامیگشت. عبث نیست که درسراسر تاریخ خلفا شورش‌ها وقیام‌های خونین رخ می‌داد وفرقه‌هاو دسته‌های دینی وسیاسی پدیدمیآمد. واینهمه ازجور و بیداد عاملان‌ظالم وامراء ووزراءِ ناخداترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان‌میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنها ـ یکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز میآمد.

ثروت‌وزراء

درواقع ثروت ومکنت وزیران و امیران دراین روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می کند. قصه‌هایی که کتابها درین‌باره‌نقل کرده‌اند این دعوی‌راتأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون بـادختر وزیر خود حسن‌بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

ازجمله تکلفاتیکه درین عروسی بوسیلهٔ وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی درهریکی پاره‌یی کاغذ نام دیهی براو نبشته، درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که از آن موم بیافت‌قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد»[1] واین حکایت هرچندازمبالغه خالی نیست، وضع ثـروت ومکنت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

درهمان ایام یکی ازبزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون

۱ـ چهارمقاله، طبع لیدن، ص۲۰

بمکه رفت « هرروز ببادیه منادی فرمودندی که حی‌علی غداءالامیر، معروف ومجهول بخوان اونشستندی مأمون بفرمود تابیغداد اورا تره وهیزم نفروشند . کاغذ بخریدند و بعوض هیزم می‌سوختند وحریرسبز، پاره کرده بجای تره برخوان مینهادند[1] » .

این همه ثروت ومکنت نزد وزراء وامراء ازکجا جمع میشد؟ بدون شك منبع عمدهٔ این عواید رشوه‌خواری وغارتگری بود . زیرا وزراء وامراء منصب ومقام خود را با پول میخریدند. یعقوب‌بن‌داود وزیرمهدی صدهزاردینار بربیع حاجب داد تا اورا بدین مقام‌رسانید[2] بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهر گونه پستی، تن در می‌دادند. زیرا که، ازین مناصب ومقامات ثروتهای هنگفت فراچنك میآوردند.

خراج و جزیه

گذشته ازوزیران و امیران که با «استصفاء» و «مصادره» و«رشوه‌ستانی» ثروت ومکنت بچنگ میآوردند، عاملان خراج وجزیه نیزازراه جبایت این اموال، جنایت بسیاربرخلق روا میداشتند. اما این جزیه وخراج چه بود؟ دربن‌باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید .

خراج مالیات ارضی بود که ازاهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. درآغازفتح اسلام، کسانی ازاهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند ودردمهٔ مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان درتصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته ازخراج ، در هرسال نیز

۱ــ تاریخ طبرستان ج۱ ص۱۲۲

۲ــ تجارب‌السلف ص ۱۲۶

مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ وتندرست گرفته میشد وزنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنانرا درذمهٔ اسلام قرارمیداد ومال وجانشان ازتعرض مصون بود. ازاین ذمی‌ها، اگر کسی ازپرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه ازاو بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیهٔ جزیه جایز شمرده میشد، آن بود که اورا بزندان بیندازند. درستاندن خراج نیز، شکنجه وتعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند[1].

با اینهمه، عاملان خراج دراخذ وجبایت این اموال، هرگز از آزاروشکنجهٔ مردم دریغ نمیکردند واهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذرجفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

درحقیقت این اهل ذمه، هرچند در کنف حمایت مسلمانان بشمارمی آمدند، اماغالباً در کار آنهاهیچ مسامحه را جایزنمی‌شمردند. تأکید میشد که دردولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند. درروزگارخلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بندین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت وناروا می‌شمردند.

---

۱ ــ برای اطلاعات بیشتردرباب جزیه وخراج و کیفیت جمع وجبایت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رك به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب وامرجزیه دراوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ وکتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات دردورهٔ قدیم، چاپ کوپنهاك ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات ومعلومات مفیدی درآنها هست. کتاب دنت ترجمهٔ فارسی هم دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد بنی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌برداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی وجامه‌شان از زی و جامهٔ مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانیشان داغ می‌نهادند و آنها را وا می‌داشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند[1] براسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند برصدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر ازبناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز درحق آنها تحقیر واستخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند ازاین‌رو. عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست وذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش برپای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود درهرسال معمولا چهاردینار از اومی گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه اورا پیش می‌خواندند، عامل اورا قفائی سخت‌می‌زد و می گفت جزیه‌بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد وجزیهٔ خویش را برآوردو بر کف دست نهد و با نهایت شکستگی وخاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم‌بود که دست

۱ـ الاموال ابی‌عبید ص۵۳

گیرنده برفرازدست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعدازآنکه این جزیه ادا میشد، مهری ازسرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می‌آویخت تا ازمطالبهٔ مجدد مصون بماند. عامهٔ مسلمانان حق داشتند دراین مجلس حاضرشوند، واین زبونی وحقارت ذمی‌ها را که نشانهٔ قدرت وپیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند[1]

خراج ستانی

جمع آوری خراج درولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیارتوأم بود. کسانی بودند که جمع خراج رابعهده می گرفتند وآن را ازمردم بزوروشکنجه می‌ستاندند وبا وضع ظالمانه و خشونت آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز برگرفتن سود وبهرهٔ خویش اندیشهٔ دیگر نداشتند، خواه آنرا ازمال خراج برگیرندوخواه ازمال رعیت بربایند. آنگاه این همه را نیز باجوروبیدادمی‌ستاندند.. ومردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند وبسختی می‌زدند..[2]»

می‌نویسند که «رشید وقتی، کارگزاران ودهقانان و کسانی را که‌جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت وعبدالله‌بن هیثم‌بن سام را برگماشت تا مالی راکه بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها

۱ـ رک: معالم‌القربه ص۴۵ـ۳۹ وکتاب الخراج ص- ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ وهمچنین برای اطلاعات بیشتر درباب اهل ذمه و رفتار مسلمین باآنها رجوع شود بکتاب: اهل‌الذمة فی‌الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹

۲ـ کتاب‌الخراج ص۶۱ وص۶۲

مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبهٔ خراج از آنان پرداخت ودراین کارخشونت وقساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را درهمان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت وبهبود یافت فضیل براودرآمد چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه وعذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که دردنیا کسی را شکنجه کند، خداوند درقیامت اورا شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان دادتا دست ازشکنجه مردم بازدارند واز آن سال، شکنجه برافتاد»[1]

درسراسر قامرو خلافت، بیش‌از همه‌جا خراسان و سواد عرضهٔ دستبرد ودستخوش‌ستم وبیداد کارگزاران‌خلفا بود زیرا خراسان وسواد بیش‌ازسایر ولایات‌خراج می‌پرداخت. ازتأمل درفهرستی که‌ابن‌خلدون درباب خراج عصرمأمون دارد ومقایسهٔ آن با جدولی که قدامة‌بن‌جعفردر کتاب‌الخراج خود راجع بخراج درعصرمعتصم نقل‌می کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.[2] این خراج هنگفت وسنگین نیزازقدیم‌غالباً درمعرض تغییر بود. سعیدبن‌عاص والی بنی‌امیه‌درعراق، گفته بود «السوادبستان القریش ماشئنا اخذنامنه وماشئنا ترکناه» و این گفته حتی دردورهٔ مأمون ومعتصم نیزمعتبروصادق شمرده میشد. عمال وکارگزاران خلیفه در خراسان وعراق، هروقت می‌خواستند

۱ـ یعقوبی ج۳ص۱۴۶

۲ـ رك:جرجی‌زیدان، تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ج۲ص۵٤وص ٦۱ ـ این کتاب جرجی‌زیدان راآقای‌علی‌جواهر کلام بفارسی‌نقل کرده‌است‌ودرتهران بسال۱۳۳۳ چاپ شده است.

خراج را می‌افزودند و هروقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونهٔ این بی‌رسمی‌را درحکایت ذیل می‌توان دید: داودبن‌عباس که درسال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که ببنای نوشاد مشغول بود، حکومت بلخ راخاتون او از جانب وی اداره می کرد. دراین ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که ازدارالخلافه بیش‌از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدرولآلی، وگفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش‌از ادرار، غلهٔ خراج نطلبند و چون عامل باآن پیراهن بدارالخلافه رسید وقصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال رابخشید وآن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است ومارا شرم می آید که پیراهن او بستانیم»[1]

اماچنان نبود که همواره‌خلیفه وعمال‌اورا ازاین رعایای‌ضعیف شرم آید. بسانیز که در گرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی وبیشرمی را ازحدبدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد بقایایی از خراج گذشته را، که ازسالها پیش برذمهٔ اهل اصفهان وقم مانده بود مطالبه کند، درین کار چندان‌خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان وسایراطعمه بفروخت واسبان ودیگرچهارپایان برید که بزبان اهل قم‌اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد وتاغایت که نگذاشت

۱ـ فضائل بلخ، نقل ازمنتخبات شارل شفر، ج۱ص۹۰

۲ـ یام بروزن لام اسبی راگویندکه درهر منزلی بگذارند تاقاصدی‌که بسرعت رود برآن سوارشود تامنزل دیگر. برهان قاطع.

هیچ طایفه ازصادر ووارد ببغداد گذر کنند تانباید که بعضی‌ازمال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستده[1]

بدینگونه خلفا و عمال بمیل خود هرچه می‌خواستند از هر که دلشان می‌خواست بعنوان خراج مطالبه میکردند . ودرین مطالبه نیز غالبا ازارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بی‌داد و ستم عاملان مردم رابچاره‌جویی وا می‌داشت . واین چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت .

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر علامان ظالم ایمن باشند بحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك وضیاع خویش رابنام یکی‌ازمحتشمان و مقربان خلیفه ثبت می کردند تا کسانی که مأمورجبایت خراج میشوند بر آنها ستم‌نکنند وبپاس حشمت آن بزرگ بگرفتن نیمی یا کمترازخراج اکتفانمایند.

رسم الجاء

این کاردرتاریخ‌اسلام به«الجاء»معروفست ودرین طریقهٔ «الجاء» صاحب زمین مزارع‌و کشتکارشمرده میشدوزمین او بتدریج درتملك مردصاحب نفوذی که باوپناه داده بود درمیآمد[2] وصاحب زمین اصلی فقط شریك غله وسود آن می گردید.

این طریقه درهرعصری که مردم ازسیطرهٔ استبداد حکام ظالم‌و طماع بیم دارند متداول می گردد وبصورتهای گونا گون جلوه‌می کند وظلم وفشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید .

دردورهٔ خلافت و لیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از

۱ـ تاریخ قم، ص۳۰

۲ـ ابن‌الفقیه‌ص۲۸۲

ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به‌مسلمة بن عبدالملك برادر خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی‌عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتملك مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاك بنی‌امیه از آنها مأخوذ گردید.

در دورهٔ عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صعالیك و از شر عمال مجبور شدند اراضی خودرا بنام قاسم پسر هارون‌الرشید ثبت کنند و اراضی آن‌ها نیز ازین راه رفته جزو ضیاع سلطانی گشت[1].

درفارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خودرا بنام بزرگان و محتمشان دربار خلافت ثبت کنند.[2]

بدینگونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را بترك املاك خویش وا می‌داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم می‌زد باینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمثابهٔ یك چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می‌توانستند بیابند شورش و

۱ــ ابن‌الفقیه ص۲۴۸ و ص ۲۸۲

۲ــ اصطخری ص۱۵۸

قیام برضد خلیفه بود . توجه باین نکته که قسمت عمدهٔ خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان وعراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که‌چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خونین و بزرگی که برضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان وعراق پدید آمد : اینهمه فشار وشکنجه و بیداد که برستمدیدگان خراسان وسواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام برضد خلیفه وا می‌داشت .

عیاران ورهزنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه وآزار مردم خراج میستاندند و برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضهٔ تاراج می دیدند ناچار میشدند دست ازکارخویش بر گیرند . برای فرار از بیداد وشکنجهٔ عمال‌دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش برآورند . همه جا نا امنی حکمفرما بود . رهزنان وسالوکان در راهها بجان مردم می‌افتادند . عیاران وشاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند .

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز بار هزنان و دزدان همدست میشدند . در دورهٔ مهدی وهارون ازین رهزنان در کوهها و گردنه‌ها بسیاری‌را کنده‌بودند[1] گاه کاروانهارا می‌زدند وسرمایه‌و کالای بازرگانان را بابت زکوة ! تصرف می کردند[2] فقر و نا امنی بسختی مردم را تهدید می کرد . مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد[3].

۱ـ بلاذری ص ۳۰۷ـ۳۰۸

۲ـ الفرج بعدالشدة ج ۲ ص ۱۰۶

۳ـ تاریخ گزیده ص ۳۱٤

پیداست که‌ازچنین‌اوضاع‌واحوالی‌چه‌حاصل می‌آید. درماندگی وپریشانی مردم اولین نتیجهٔ این مظالم وفجایع بود. تعادل و توازن درامور دیگرهم نمی‌توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش‌ها و آشوبهای پی درپی اجتناب ناپذیر بنظر می‌آمد. عیاران ورهزنان در شهر وبیابان‌چنان مردم راستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع ازجان ومال خویش مجبورشدند بدفع آنان برخیزند[1] در دورهٔ خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره دردست‌شاطران وعیاران افتاد وامین دربغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می گرفت. درعهد حکومت حسن‌بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد وعراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطهٔ مأمون ومعتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان‌را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود واز خلیفه‌جز اسمی درمیان نبود.

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان وترکان برای کسی‌امنیت باقی نمی گذاشتند. هیچکس برجان ومـال خویش ایمنی نداشت. هر کس[1] مجبور بود بتن خود از عـرض وشرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید وحـدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانهٔ مردی رفت. مرد غایب بود وزنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی بر آشفت واو را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمدواز ماجرا آگاه گشت جز سر کشی و

مظالم

۱ـ رك کامل ابن اثیرج ۵ ص ۱۸۲

انتقام چاره‌یی ندید . بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقعی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت . هر روز از کوه فرود می‌آمد وعابران را امر بمعروف و نهی از منکر می‌کرد . تبهکاری خلیفه ویارانش را بر می‌شمرد ومردم‌را بیاری خویش میخواند [۱].

کارگزاران وسپاهیان همه‌جا بر جان ومال خلق استیلاداشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز ، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا وامراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند. گاه وزیر ازعمال وارباب دیوان مالی‌بوام می‌گرفت وآنانراحواله می‌داد که آنرا بتفاریق ازمردم فلان ناحیه بستانند [۲] این‌کاربهانه‌یی برای جورو بیداد بدست عامل میداد . مردم‌بشکنجه کشیده می‌شدند، مالها بمصادره و تاراج میرفت ، زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پرمیشد و همهٔ این ستمها و ناروایی‌ها را جز تأدیهٔ حقوق دیوانی بهانه‌یی نبود .

فساد عرب

باری دراین روزگاری که خلیفهٔ بغداد ، در آن شهرپرشکوه و گناه آلود «هزارویکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را ، احیاء کرده بود ، دیگر از آن سادگی وآزادگی که فاتحان تیسفون ونهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود . خلیفهٔ بغداد ، اندك اندك همان شیوهٔ خسروان و قیصران را ، که اسلام برهمه خط

۱ـ کامل ابن اثیر چاپ اروپا ج ٦ ص ۳۷۲
۲ـ تاریخ الوزراء ص ۲٦۲

بطلان کشیده بود ، احیاء واعاده کرده بود . همان بیرسمی و بیدادیها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود وفرزندان فاتحان تیسفون ونهاوند رفته رفته در دمشق وبغداد ، بهمان سرنوشتی دچار آمدند ، که ساسانیان را بسقوط ونکبت کشانیده بود.

درحقیقت ، ثروت ومکنت هنگفت بی‌پایانی ، که از آغازفتوح اسلام بهرهٔ اعراب شد ، خیلی‌زوداین فاتحان ساده دل رابه تن‌پروری و فساد کشانید . و اندك اندك ، آن سادگی و داد پروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود ، ناچار در دل خلفا وامراء عرب جای‌خود را بجاه طلبی وطمع پروری داد . دیگر خلفا وعمال او، با آنکه‌همه جا از مسلمانی دم میزدند ، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود ، از دست داده بودند . این تفاوت ، هم از روزگار بنی امیه ، چنان محسوس وبارز بود ، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه‌را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت:« کجایندآن قوم ، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند ؟ آنقوم که شکم هاشان بپشت چسبیده بود ، وچهره‌شان ازبس برخاك سوده بودند ، سیاه گشته‌بود. آنقوم که خویشتن را از برگ‌خرما پا تابه می‌ساختند ... هرچندشما بدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند وبهتراز شما نیز جنگ میکردند[1]»الحق،این سخن درست بود ، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه ، اعراب دیگر آن‌فاتحان قادسیه وتیسفون نبودند . فساد وجور ورشوه آنها را دگرگون کرده بود .

هرکس دراین روزگاران بجابی برای حکومت وولایت

۱ـ بلاذری ، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۰

می‌رفت اول کاری که می کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همهٔ کسان و پروردگان وبر کشیدگانش بازمیداشت. سپس کسانی را که اوفرو گرفته بود آزاد می کرد. آنگاه همهٔ اموال والی سابق را با هرچه بکسان و یاران اوتعلق داشت، از آنها بانواع شکنجه باز می گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا اورا بازدارند و باسیصد وپنجاه‌تن ازکارگزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان وعاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست درعمل خویش می کوشیدند هرچه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل ونکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه ومأموران اورا راضی کنند وهم برای خود چیزی داشته باشند.

می‌نویسند عمر بن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی ازتودیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، ودرآن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد توفراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکاررا سودی نیست گفت مرا بگذارتابروم واین مال‌ها بیاورم. پرسید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم وازنزد مردم جمع‌می آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت میخواهی یکباردیگر نیزچندین مال ازمردم بستانی؟ـ و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند[1] حقیقت آنست که درین میان فقط عامهٔ مردم بودند، که انواع بیدادیها وبیرسمی‌ها را ناچار تحمل می کردند تا

[1] ــ رك: عصرالمأمون ج ص۳۰

عامل ووالی خلیفه را خرسند کنند. و گوئی چنان شده بود، که بقول یك محقق ، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند وحاصل آن بردارند[1] اما این مظالم وفجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی ونارضایی مردم ، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفهٔ بغداد درطمع ورزی و بی‌پروایی ازخلیفهٔ دمشق دست کمی نداشت ، عمال او نیز مانند عمال خلیفهٔ دمشق درجور وتطاول بی‌پروا بودند. درروزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفهٔ اموی بود ، دیگر ازمیان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف وانحطاط خلفارسید وایرانیان وترکان نیرو وچیرگی یافتند ، استعانت واستمداد ازعرب نیزسود و امکان نداشت درچنین احوالی بود ، که تسلط ترکان برخلفاء بغداد فرصتی پیش آورد ، تاخراسان بدست طاهریان وصفاریان استقلال بیابد ، ویافت.

بعدازدویست‌سال

هنوز ، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که ازحکومت عرب جز نامی نماند. سیستان‌وخراسان وماوراءالنهر که سالهادستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آماده استقلال میشد. امارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگرهمه جا حتی دربغداد ، بیشتردر دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه ، «دوقرن سکوت» سنگین راتحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست وخود رادر کام کسانی چون حنظله وبوحفص ومحمدوصیف برای سرودن جاودانی ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می کرد.

---

۱ ـ فون کرمر، رجوع شودبه: Van Vloten ص۳

درپایان دوره معتصم با آنکه بابك سردار آذربایجان بدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزادهٔ طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر برمی آورد .

یك دور نما

درطی این دوقرن بر ایران چه گذشت ؟ دور نمایی از تاریخ وحوادث این دوقرن را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین وخروشان بر آمد که دولت ساسانی را زیر و زبر کرد . شهرها تسخیر شد ومالها بتاراج رفت . چندی بعد حجاج درعراق وقتیبه درخراسان ودیگر عربان در همه جا کشتارها وبیدادیهای سخت براندند . دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی بافاتحان آغاز نهادند. بومسلم ومقنع درخراسان وجاویدان و بابك درآذربایجان وسپهبد خورشید ومازیار درطبرستان بکوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچك شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌یی نمیدیدند . درطی این رستاخیز پهلوان مغلوب قدبرافراشت وپشت فاتح مغرور را بخاك رسانید. تفوق ایرانیان برعربان آشکار گشت حکومت وسیادت عرب رفته‌رفته چون «رؤیای شب نیمه‌تابستان»[1] دود وباد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند ویالامحاله این قدرت وحشمت بدست طاهریان و صفاریان افتاد . وبدینگونه آنچه درآغاز یك طوفان برباد رفته بود در«پایان یك شب» که در وحشت وسکوت، دوقرن هول انگیز گذشت ، دوباره تاحدی بسامان وقرارخویش بازآمد .

---

۱ - اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است :
A Midsummer Night's dream

یادداشت ها

ضمیمهٔ ۱

ص ۲ انیران ، یعنی بیگانه وغیرایرانی . « ازاوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفی ، وجزو دوم بمعنی آریایی وایرانی. جمعاً یعنی غیرآریایی، ناایرانی؛ درپهلوی aniran ، ودرپارسی انیران ومخفف آن نیران بمعنی بیگانه وغیر ایرانی است .»

برهان قاطع ، حواشی دکترمحمدمعین، ج۱ص۱۷۹

***

ص۷ درباب ملوك حیره ویمن وهمچنین دربارهٔ تاریخ عربستان قبل‌از اسلام رجوع شود به‌خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده دردانشکدهٔ معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان وقوم عرب دراوان ظهوراسلام وقبل ازآن» درسه جزء ، ضمن «انتشارات دانشکدهٔ معقول ومنقول » بطبع رسیده است وحاوی جامع‌ترین ودقیق‌ترین تحقیقات‌دربارهٔ تاریخ عرب قبل‌ازاسلام است . همچنین رجوع شودبه :

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام. تألیف الدکتورجوادعلی، بغداد-و نیز: تاریخ اسلام تألیف‌آقای دکترعلی اکبرفیاض، ازانتشارات دانشگاه تهران، که باعبارات‌کوتاه محتوی معلومات زیادست .

***

ص۲۸ دربارهٔ سیف‌ذی‌یزن وسر گذشت او، ازقدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی‌ازآنها شاید ازتاریخها گرفته شده‌است وقسمتهایی‌نیزظاهراً ازراه همین قصص درتاریخها وارد گشته است . درهرحال بعضی‌از مطالبی که طبری ودیگران راجع بسر گذشت سیف‌ذی‌یزن وپدرش نقل‌کرده‌اند از همین داستانها نشأة گرفته است. یکی‌ازجامعان‌ومولفان قدیم این داستانهاابوالمعالی احمدبن‌محمدکوفی است که قصه‌های حمزه رانیز هموجمع وروایت کرده‌است. نسخه‌های‌متعددی‌ازمجموعه‌های‌این‌داستانهای‌سیف‌ذی‌یزن‌امروزدرکتابخانه‌های مختلف جهان‌هست وبعضی ازاین مجموعه‌ها نیزازمدتی پیش، بزبانهای‌دیگر

هم ترجمه شده‌است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقالهٔ وان رونکل Van Ronkel درمجلهٔ Acta orientalia جلد۵ جزء۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی ، کـه درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد .

***

ص۳۱ درباب معنی واشتقاق این اسم که بصورت وهرز واوهرز وصورتهای دیگر آمده‌است اختلاف است . مثلا رجوع شود به: مجمل التواریخ ، ص۱۷۲- التنبیه والاشراف ، ص ۱۲۶

***

ص ۷۰ اولین پادشاه ماد بنا برمشهوردیوکس نام داشته است و درحدود ۷۰۸ سال قبل ازمیلادمسیح بسلطنت رسیده‌است . فتح نهاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنا براین مدت فاصله بین تأسیس دولت ماد وسقوط نهاوند یکهزاروسیصدوپنجاه سال بوده است که دراینجا ازین مدت بچهارده‌قرن تعبیرشده است .

***

ص۸۳ باژو برسم وکستی وهوم وزمزمـه ، ازشعائر ومختصات آیین زرتشت بشمارند . وشاید درباب آنها توضیحی لازم باشد: باژکه ازریشهٔ اوستائی وچ آمده‌است ، وبمعنی سخن وکلام است ، بطورکلی برتمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته برزبان میآورند اطلاق میشود وبطوری که لغت نویسان گفته‌اند آن بازمزمه یکی‌است یااعم‌ازآنست. درباب‌زمزمه نیز گفته‌اند: کلماتی باشدکه مغان‌درستایش‌پروردگار وهنگام‌بدن‌شستن‌ودرسرخوان‌آهسته برزبان‌رانند.. . برسم عبارتست ازشاخه‌های‌بریدهٔ درختی، که باآداب ودعاهای خاصی وباکارد مخصوصی بنام‌برسم‌چین، بریده می‌شود، وسپس‌آن شاخه‌ها راکه بایدازدرخت انار باشد، بهم‌بربسته نهند ودسته‌یی سازند - بدرازای یك خیش و به پهنای یك‌جو - وآن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و بااذکار وادعیهٔ خاصی درواقع شکرنعمت بجای آورند . برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است، درمعابد ودرپیش‌آتش، شیوهٔ مغان بوده است وپیش‌ازطعام‌خوردن نیزبرسم می گرفته‌اند وباژ می‌سروده‌اند.

کستی یاکشتی، مطلق کمربند راگویند وهم بمعنی بندی خاص است کـه مجوس ازآغازسن بلوغ برمیان می‌بسته‌اند . این کمربند مرکب ازهفتاد ودو تارست که ازپشم گوسفند سپیدبافند وآنرا سه‌بار بدور کمربندند عدد هفتاد ودو بمناسبت تعداد یسناهاست دراوستا ، وسه‌بار بدور کمربستن راهم کنایه‌دانسته‌اند ... که ... نیك و گفتار نیك و کردار نیك باشد. مراسم کستی بستن و

صدره پوشیدن کودکان درواقع بمثابهٔ آدابی‌است که پس‌از اتمام آنها کودکان درجرگهٔ اهل دیانت درمی‌آمده‌اند.

اماهوم ، نام گیاه خاصی است و ازآن شربتی سازندکه نیز آنرا هوم خوانند ودرست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که ازجوشاندهٔ این گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً ازمدتی پیش اززرتشت‌هم بین ایرانیان‌متداول بوده است. بهرحال‌این مشروب مسکرنبوده است‌وبجای مراسم‌فدیه وقربان بکارمی‌رفته است وازمهمترین مراسم آیین مزدیسنان‌بشمار می‌آمده است . درمقابل مجمرآتش ، چندساقه ازاین‌گیاه را باآداب وشست وشوی خاص باشاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور باترتیب خاص و همراه باسرود اوستا درون‌هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند ودرمراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند .

برای اطلاعات بیشتردرباب این‌الفاظ ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تالیف آقای پورداود و نیز به : مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی، تالیف آقای دکترمحمدمعین.

***

ص ۱۲۲ «شاه بهرام ازدودهٔ کیان» پادشاه موعودی است که باعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد . اورا دربهمن یشت بلقب ورجاوندکه معنیش ارجمندوبرازنده‌است‌خوانده‌اند. گویند این‌بهرام‌ورجاوند درآنروزگار زمام پادشاهی بدست‌گیرد وچون بسن سی‌سالگی رسد لشکراز چین وهند فرازآورد وبه بلخ یابهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان‌کند . رك : متون پهلوی ، وست.ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱۴ ببعد ص۲۲۱) وپورداود، سوشیانس

***

ص ۱۲۲ عبارت : «جزیه برنهادند وپخش کردند برسران» را فقرهٔ ذیل روشن می کند : در آغاز فتح ، عاملان خلیفه در سواد برهرسر ماهانهٔ چهاردرهم جزیه می‌نهادند ، واهل قریه راشماره می کردند ودهقان قریه را می‌گفتندکه قریهٔ توفلان مقدار باید جزیه بپردازد، بروید آنرا دربین‌قوم توزیع کنید . آنگاه عاملان ، بموسم خویش می‌آمدند واز دهقان جزیهٔ اهل قریه رامی‌ستاندند .

ابی‌عبید:الاموال ، ص۵۲

***

ص ۱۳۵ فرجام کارسلیمان بن کثیر را، که ازنقباء و دعاة عباسیان بود، مقریزی چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفرمنصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان اورا گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کارشما راست گردد واکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینك اگرخواهید تاما ازین پس کاررا از دست‌این‌ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسرسلیمان‌بن کثیرازپیروان خداش بود (ودعوبهایی دیگرداشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با بومسلم فروگذارد (وازین‌رو فتنه‌یی درسر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی‌کارهارا بردست گرفت این محمدبن‌سلیمان را بکشت، سلیمان‌بن کثیرنزدکفیه رفت واین کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تاهیچ مال‌نستانند واگرخود حاجت آیدمال‌خویش نیزانفاق‌کنند تابدان مزدبهشت یابند وگویندکه ارزاق آنهاکفی گندم بود و بس، وبدین‌سبب آنهاراکفیه می‌خواندند، باری این سلیمان‌بن کثیر نزدکفیه برفت (که ازیاران عباسیان می‌بودند) وگفت مابدست خویش‌جویی بکندیم ودیگری بیامد وآب درآن جوی براند ومرادش ازدیگری که می گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان‌بن کثیر گفته بود با بومسلم رسید وی‌را ازآن کراهیت آمد ووحشت بیفزود دربن‌میان ابوتراب داعی ومحمدبن‌علوان مرو روزی وچندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان‌بن کثیررا متهم کردندکه روزی خوشه‌یی انگور دردست داشته است‌وگفته است خدایا روی ابومسلم راچون این انگورسیاه گردان وخونش رابریز. ونیز شهادت دادند که پسرسلیمان، خداشی بود وبرنامه‌یی که ازآن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی‌را ازآنان که‌آنجا حاضر بودند، گفت سلیمانرا فروگیر وبخوارزم برسان وابومسلم‌هرکه راخواستی بقتل‌آوردرحق اوچنین گفتی وبدینگونه، سلیمان‌بن کثیررا هلاك کرد.

برای متن این روایت که از کتاب‌المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، نقل‌شده است رك: وان‌فلوتن، ص ۸۰-۷۹- وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی‌که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب‌افزوده شد.

***

ص۱۳۹ درباب جامهٔ سیاه وعلم سیاه که شعاریاران ابومسلم وکسوت عباسیان بوده است، جای بحث‌است که اصل آن‌چه بوده است؟ بعضی‌پنداشته‌اند کسوت‌ولوای‌سیاه که این‌جماعت داشته‌اند، بدان‌سبب بوده‌است که می‌خواسته‌اند

ماتم وعزای اولاد پیغمبر راکه بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند.
اما هرچند داستان قصاص بنی‌عباس ازامویان وقتل عام آنها درهمان اوائل خلافت سفاح ، وتعزیتی که خراسانیان دربارهٔ زیدبن‌علی ویحیی بن زیدبعداز فتح خراسان اقامه‌کردند ، حاکی ازاین است که عباسیان ودعاة اولین آنها واقعاً ازاندیشهٔ قصاص‌خالی نبوده‌اند ودرتذکار این فجایع قصداقامهٔ تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه ، در مورد خـوارج (مثلاً طالب الحق یمن : مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند کـه آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بساکه علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهـراً چندان علاقه‌یی باولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند. حقیقت آنست که علم سیاه پیغمبر بوده است وکسانی‌ازشیعه یاخوارج که آنرا بمخالفت بنی‌امیه برمی - افراشته‌اند، درواقع می‌خواسته‌اند مسلمانان رامتوجه کنند که حکومت ودولت اموی ازحدود مسلمانی خارج است ومبارزهٔ باآن درحکم اعلاء رایت اسلام بشمارست. احتمال اینکه عباسیان وشیعهٔ آنهارنگ سیاه را درمقابل رنگ‌سپید آورده‌اند که شعاربنی‌امیه بوده‌است، چنانکه وان‌فلوتن بحق می گوید، درست نیست چراکه بعدازروی‌کار آمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها درهرجاکـه بودند رنـك سپید را شعار خویش کردند واین رنك نیز به‌بنی‌امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتردرین باب رجوع‌شود به: وان فلوتن، ص۶۴-۶۳ ودرباب قتل‌عام بنی‌امیه بوسیلهٔ بنی‌عباس رجوع شود به : **Archiv Orientalni** ج۱۸شماره۳ سال ۱۹۵۰ مقاله **Moscati** که دراین باب روایات مختلف راجمع ونقدکرده است.

***

ص ۱۴۰ خرفستر بمعنی حشره است ، علی‌الخصوص هـوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ وسنك پشت و موش‌وعقرب ومور وملخ وکرم‌ومگس نیزهمه ازاین خرفستران بشمارندوچون این جانوران‌رازیانکارمی‌دانسته‌اند کشتن‌ونابودکردن آنهاراثواب‌میشمرده‌اند درکشتن این خرفستران‌البته همهٔ مزدیسنان مکلف بوده‌اند اماتکلیف‌موبدان وپیشوایان دینی درین‌بـاب مؤکدتر بوده است. درهرحال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده‌است، که مؤبدان ودیگران، کشتن ونابودکردن خرفستران را ، ازخانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوك تیزآهنین‌درین روزها بدست می گرفته‌اندکه آنرا خرفسترغن یاخرفسترگن می‌خوانده‌اند. بمعنی حشره‌کش وخرفسترزن. بااین چوبدستی‌ها حشرات وجانوران‌زیانکار

را چون موروملخ ومار ووزغ وعقرب وسنگپشت درمزرعه‌ها وکشتزارها دنبال می‌کرده‌اند ومی کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتردرین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن بتفصیل تمام درباب خرفستر سخن رفته است.

***

ص ۱۵۱ در هرحال، احتمال اینکه راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل وغش عباسیان بوده باشند بعیدبنظر می‌رسد ازآنچه ارباب مقالات درباب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آیدکه این فرقه باباحه تمایل داشته‌اند حتی بعضی ازآنهادرست مانند خرمدینان متهم‌بوده‌اندکه زنان خود رانیز بیکدیگرعاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی درباب آنها از مدائنی نقل کرده است که همهٔ آنها نشان میدهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌یی بوده است تادواعی ودعاوی دیگرخودرا بدان مکتوم‌ومستوربدارند. بهرصورت اگرتمایل باباحه، دربین‌جمیع راوندیه نبوده است عده‌یی ازآنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یاخرمدینان داشته‌اند. بااینهمه، درظاهر خود را شیعهٔ آل‌عباس می‌دانسته‌اند ودرواقع شاید بعضی‌ازآنها، که ازتمایلات مجوسی‌خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است «که امامت بمیراث است‌نه‌بنص چنانکه شیعیان گویند ونه‌باختیارچنانکه سنیان گویند.. وبعدازرسول امامت ازآن‌عباس بودوابوبکر وعثمان بروی ظلم کردند» ـ تبصرة العوام ص ۱۷۸ ـ اما رفتاری که منصور بااین طایفه کرد وسوءقصدی که آنهانسبت بوی کردند نشان می‌دهدکه راوندیه‌درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند وزبان بادل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذمهم‌مقالات راوندیه رجوع‌شودبه: خاندان نوبختی،مرحوم عباس‌اقبال، ص ۲۵۶- وهمچنین وان‌فلوتن، ص ۳۸ که بعضی‌تحقیقات اروپائی رانیزدرآنجا نام برده‌است.

***

ص ۱۶۵ دراوستا، وهمچنین درسنن وروایات زرتشتی اشاراتی درباب ظهور «موعود» هست‌که دروغ وبدی را ازجهان برمی‌دارد وراستی ونیکی‌را یاری وپیروزی می‌دهد. مزدیسنان درواقع، ظهورسه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظارمی‌داشته‌اندکه هریك بفاصلهٔ هزارسال ازیکدیگرظاهر خواهند شد واین هرسه موعود ازپشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها ونام مادرهاشان نیز دراوستا آمده است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین ودرکنار دریاچهٔ هامون گفته شده است. باری، مطابق‌مندرجات

دینکرت، سی‌سال پیش‌ازسپری شدن دهمین هزاره «دختری درآب (هامون) تن شسته بارورخواهد شد ونخستین موعودکه هوشیدرباشد از اومتولد خواهد گردیدوسی‌سال مانده (بآخر)هزارهٔ هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدرماه‌دومین موعود ازدوشیزه‌یی پا بعرصه وجود خواهد گذاشت درپایان هزارهٔ هوشیدرماه بازبهمان ترتیب ، سوشیانت آخرین آفریدهٔ اهور مزدا تولد خواهد یافت . مادرهای هرسه موعود ازخاندان بهروچ (بهروز)می‌باشند وبسن‌پانزده‌سالگی حامله خواهندگردید. وپسران درسی‌سالگی ازطرف اهورمزدا برای‌راهنمائی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل‌ازیشتها، پورداود، ج۲ص۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند درباب سوشیانس‌که بسال ۱۹۲۷ دربمبئی طبع شده است .

***

ص۱۶۸ ماوراءالنهر بطورکلی عبارت بود ازتمام اراضی و بلادی‌که مسلمانان درشمال آموی بتصرف درآورده بودند . حدود شمال و مشرق این بلاد درآنجا ختم می‌شدکه دیگراعراب برآنجا تسلط نیافته بودندوبنابراین حدود ماورالنهر در طی زمان تابع‌احوال سیاسی بود . درهرحال اکثر این بلاد ازقدیم جزء مواطن قوم ایرانی بوده است . چنانکه بلادسغدلااقل ازعهد داریوش هخامنشی تحت‌استیلای ایران بوده است . ازعهد اسکندر ببعدنیز این بلادهرچند اغلب بظاهرازایران جدابودند ، اما ازجهة فرهنك وتمدن‌باجامعهٔ ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی ازایران رانده ومأیوس شدند دراین بلاد مأمن وملجأ یافتند.

***

ص۱۷۲ راجع بشعراهل بخارا درباب خاتون وسعید ، مقالهٔ نگارندهٔ این‌سطور درمجلهٔ یغما(شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود .

***

ص۱۹۷درباب معبد نوبهاراوصاف زیادی درکتابها آمده است‌که‌البته ازاغراق خالی نیست، نام این معبد، ازدوکلمهٔ سنسکریت آمده است‌که اولی بمعنی نوودومی بمعنی صومعه ودیراست. این نوبهارکه دربلخ بوده است از جملهٔ بتخانه‌های بزرگ‌بودائیان بشمارمی‌آمده است وبادعای دقیقی شاعر ، حرمت و شرف مکه را در نزدآن قوم داشته است . چنانکه امراء و ملوك نواحی مجاور، ازمتولیان‌آن معبدکه برمك نام عمومی آنها بوده است ، فرمانبرداری‌می‌کرده‌اند ونذوروهدایا نزد برمك می‌برده‌اند. آورده‌اندکه‌این

معبد قبه‌ها داشت و برقبهٔ نخستین آن که بلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، ودراطراف معبد سیصد وشصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را درآن حجره‌ها جای بود، وهریك ازاین خادمان را درسال بیش ازیك روزنوبت خدمت نبود ودیگرروزها بکارخویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمك می‌خواندند وتولی امورمعبد بمیراث ازبرمکی به برمك دیگر می‌رسید. وپادشاهان خراسان وچین وهند و کابل بدین معبد می‌آمدند وبت‌ها را زیارت می‌کردند ودست برمك را می‌بوسیدند. معبد نوبهاررا عواید واوقاف بسیاربود، واموال وخزائن بی‌شمارنیزداشت که همه درتصرف برمك بود. دردرون معبد نیزبتها بود بزروگوهر آکنده وبدیبا و حریرآراسته، که موجب شگفتی زائران وسیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتردرین باب ونام مآخذی که ذکرنوبهار درآنها آمده است رك: تاریخ برامکه، مقدمهٔ مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی-ودائرةالمعارف اسلام ج۱ و کتاب لوسین بوواترجمهٔ عبدالحسین میکده- ورك: مسالك الاعصار

-اما درباب لفظ برمك که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به **Iranica** ازه. و. بیلی در مجله **BSOAS** ج ۱۱ قسمت اول ص۲ وهمچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص۱۲۳-۱۲۲ و همچنین دائرةالمعارف اسلام ج۱ دراین باب ملاحظه شود.

***

ص۲۳۲ درهرحال ازظاهرتعالیم و عقاید منسوب به خرمدینان چنین برمی‌آید که این فرقه باآیین مزدك بیشترازسایرادیان رایج درایران قدیم، نزدیك بوده‌اند. بعضی ازآراءآنها نیزبا عقاید پیروان ابیقوربی‌مناسبت نیست اینکه نام خرمی و خرم دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب باشد که این طایفه بجهت میل بهاباحه والحاد معتقد بوده‌اندکه انسان جز«خرمی» و«لذت» نباید بهیچ امردیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظرمی‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تابدین درجه که اهل مقالات پنداشته‌اند درجستجوی خرمی افراط کرده باشند. مع هذا، اتهاماتی ازجهت الحاد واباحه براین فرقه واردکرده‌اندکه شباهت دارد بدانچه دربارهٔ فرقه بابیه گفته شده است. درین باب رجوع شود به کتاب: **Van Vloten** ص۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیك اردبیل وخرمی وخرمیه بدانجا

منسوبند وظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد ازسایر احتمالات درست‌تر باشد.

***

ص۲۳۷ اشتقاق کلمهٔ مرداس راکه دراین مجله ضمن تحقیقات روت Roth نقل شده است نولدکه نپذیرفته است ومرداس را یك اسم عربی دانسته است. رك:

حماسهٔ ملی ایران. ص۳۳

***

ص۲۴۹ بوزنطیه وبوزنطیا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه‌را امروزدرفارسی به پیروی‌ازفرانسویها که Byzance می‌گویند، بیزانس می‌نویسند. درباب روابط اعراب بابوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabe دردوجلد ومقالهٔ کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه واعراب» در مجموعهٔ مقالاتی که به‌جیورجیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲جلد)

***

ص۲۷۸ ابودلف قاسم‌بن عیسی‌بن ادریس‌بن معقل عجلی نخست از یاران محمدامین بود. با علی‌بن‌عیسی ماهان بحرب طاهر بن‌الحسین‌رفت و چون علی‌بن‌عیسی کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدونامه‌یی‌نوشت وازاو درخواست که با مأمون بیعت کند نپذیرفت و گفت من بیعتی بر گردن‌دارم که برای فسخ آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم وباهیچ‌یك از دودسته نخواهم بود، طاهرازاوپذیرفت واودر کرج اقامت جست. چون مأمون بری آمدکس نزد اوفرستاد واورا بخواند واکرام کرد وبنواخت. پس حکومت کردان بدوداد واحفاد اوبارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون ومعتصم وازدلاوران وجوانمردان عرب است. گفته‌اند که خودشعرمی‌گفت وبعضی‌ازشاعران نیز، ازجمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند.

اما احمدبن ابی‌دواد، ازأئمهٔ معتزله بود ودردورهٔ مأمون منصب قضا داشت. نفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم باعث‌آمدکه معتزله برجمیع امور مسلط گشتند ومسأله محنه وماجرای عقیده بخلق قرآن پیش‌آمد. ازعصبیت ومروت این‌احمدبن‌ابی‌دواد نیزداستانها نقل کرده‌اند کوشش او برای‌رهانیدن ابودلف قاسم ازدست افشین وچاره‌جویی وی برای رهانیدن محمدبن جهم برمکی از سخط معتصم ازآنجمله است. قدرت ونفوذ اودرنزد مأمون ومعتصم فوق‌العاده

بوده است .

درباب ابودلف واحمد واحوال آنها رجوع شود بکتب مشهور تاریخ ورجال، مانند یعقوبی وطبری وابن‌اثیروابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقالهٔ نیبرگ دردائرة المعارف اسلام ج۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و«المعتزله» تألیف حسن جارالله مصر۱۹۴۷

***

ص۲۸۵ ـ درباب قوم خزر ومآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم‌ترجمه وشرح مینورسکی (ص ۴۵۰ ـ ۴۶۰) وهمچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقالهٔ بارتولد .ـقوم خزر ترك زبان بوده‌اند وظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب الابواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند . از جهت تمدن وفرهنك هم آثاری از آنها باقی نمانده است . در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت وتازکرده‌اند . در باب مذاهب وآراء آنها آنچه محقق است اینست که ازنوع عقاید سمنی بوده‌است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که ازیهود بوده ودرین باب Dunlop کتابی هم داردباین عنوان: the History of the jewish Khazars که آن را Gerard Clauson درمجلهٔ انجمن سلطنتی آسیائی jRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث ونقد قرار داده است .

***

ص ۳۱۱ اعتقاد به زروان ، در هرحال ، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است . نه فقط در اوستا ، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذنسبهٔ قدیم یونانی هم بوجودآن‌اشارت رفته است . ادموس Edémus نام از اهل Rhodes ، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان دربین فرس کرده‌است، وقرائن دیگری هم بروجودسابقهٔ این دیانت درایران‌هست که‌در کتاب Cumont -Bidez کومون بیدزموسوم به «Les Mages Hellenisés» وکتاب‌زهنرموسوم‌به Zurvan آن مآخذ وقرائن جمع ونقل شده است . در هرصورت ، اعتقاد بوجود زروان، البته در دورهٔ ساسانیان بوجود نیامده است وسابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می توان گفت با وجود سابقه یی که اعتقاد به زروان ، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار ورواج آن ازعهد ساسانیان شروع می‌شود وخلاصه ، در دورهٔ ساسانی،

مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است واین‌نکته را که عقیدهٔ کریس‌تنسن بوده است **Zaehner** نیز تأییدکرده است (رك : **Christensen** ص۱۴۴ و **Zaehner** ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است ؟ ــ درین باب عقیدهٔ محققان این است که مذهب زروان حاصل ونتیجهٔ‌تأثیر ونفوذ عقاید ومذاهب‌بابلی در آیین زرتشت می‌باشد . در واقع ، زروان‌که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاك واجرام‌تلقی میشده‌است‌که همه چیز را در بردارد وبرهمه چیزقاهرست واعتقاد به‌جبر وتقدیر هم که ازنتایج اعتقاد بزروان‌است ، بامعتقدات‌بابلی‌ها وکلدانی هادرباب تأثیر اوضاع کواکب براحوال نفوس مناسبت دارد وبنظر می آیدکه آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمهٔ مملکت هخامنشی شده است . نهایت آنکه پیش از ساسانیان انتشارآن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است‌که در بین عامه نیز نفوذ وانتشار یافته است وشایدمذهب معتبر وعمدهٔ عامه همین آیین‌زروان بوده است . برای تحقیق در باب اصل ومنشاء آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب **Zoroastre** تألیف دوشن گیمن ، ص ۹۷-۷۶ که بحث مفصل وجالبی دراین باب دارد .

***

ص۲۱-۳۲۰ لفظ زندیق‌را بعضی ازاصل آرامی صدیق وبعضی‌ازیك‌ریشهٔ یونانی دانسته‌اند.ظن قوی‌که امروزموردتأیید محققان است‌این‌است‌که اصل ایرانی دارد.زندیك، که ظاهراً اصل‌پهلوی همین‌کلمه‌است درزمان ساسانیان برکسانی اطلاق می‌شده است‌که در فهم وبیان‌کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل ومتکی می‌شده‌اند . پیروان مانی ومزدك گویا بهمین‌سبب در روزگار ساسانیان زندیك خوانده می شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌اند . زنادقه در عهد خلافت عباسیان ، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاد اندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای بند نبوده‌اند .

برای اطلاعات بیشتر درباب زنادقه واحوال‌آنهامراجعه شودبکتاب: من تاریخ الالحاد فی‌الاسلام عبدالرحمن بدوی‌که علاوه برمآخذ و مراجع مختلف ، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر ونقل شده است . همچنین نگاه‌کنید به‌مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان زندقه وزنادقه ، در مجلهٔ راهنمای‌کتاب شمارهٔ دوم سال هفتم .

درباب ابن مقفع وزندقهٔاو، رك بکتاب امام قاسم بن‌ابراهیم بردکتابی از وی ، موسوم به : کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع . این‌کتاب را **Guidi** مستشرق‌ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ وترجمه‌کرده است (رم ۱۹۲۷) در بارهٔ شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی داردکه دربرلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است ـ ونیزرك بمقدمهٔ کتاب کلیله ودمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده‌است .

***

ص ۳۴۳ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس ازکشته شدن متوکل توسعهٔ بیشتری یافت . پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری برملك استیلا یافته بودند وخلیفه در دست آنها چون اسیری بودکه اگر می‌خواستند می کشتند واگر می‌خواستند می‌بخشودند . نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند وگفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست وچه‌مدت برسریر خلافت‌خواهد ماند . یکی از ظرفادر مجلس‌حاضر بودگفت من از اینها بهتر دانم . گفتند تو میگویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند : گفت تا هر وقت‌که ترکان بخواهند . هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بغالذت‌خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمیکرد . می گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بغاست یا سربغا از آن من است ومی گفت همواره می ترسم‌که بغا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاك من بیرون آید» (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۸) .

منابع کتاب

ضمیمهٔ ۲

الف - عربی و فارسی

الآثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه (کتاب) ابوریحان بیرونی، طبع لیپزیك ۱۹۲۳ باهتمام زاخائو - این کتاب بوسیلۀ آقای اکبر دانا سرشت بفارسی نیز ترجمه شده است.

- ابواب فی‌الصین والترك و الهند منتخبة من کتاب (طبایع الحیوان) للطبیب شرف الزمان طاهر المروزی - با ترجمۀ انگلیسی و تعلیقات، بقلم پرفسور مینورسکی. لندن ۱۹۴۲

- احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم، طبع دخویه. لیدن ۱۸۷۶

- احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی. طهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۹ (۳ جلد)

- الاخبارالطوال، ابی حنیفه احمدبن دوادالدینوری، چاپ مصر، بنفقةالمکتبة العربیه - بغداد. تاریخ طبع ندارد. طبع لیدن کتاب با مقدمه وفهارس و اختلاف قراءات آن در ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ منتشرشده است.

- ادب الکتاب تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی از انتشارات المکتبة العربیه ببغداد. طبع قاهره ۱۳۴۱ هجری قمری

- الاغانی (کتاب-)، ابوالفرج الاصفهانی. طبع دارالکتب المصریه ۱۳۴۵هجری و۱۳۵۷هجری. - ونیز طبع‌مصر، سنه ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ه. ق

- الامامة والسیاسة. تألیف الامام الفقیه ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبةالدینوری. مصر ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ (۲ ج)

- الاموال (کتاب-). للامام ابی‌عبیدالقاسم بن سلام‌المتوفی سنه ۲۲۴ هجری. بتصحیح وحواشی محمد حامدالفقی. قاهره ۱۳۵۳

- اهل‌الذمة فی‌الاسلام. تألیف. ا.س. ترتون. ترجمه وتعلیق‌حسن حبشی، طبع دارالفکرالعربی. مصر ۱۹۴۹

ـ بابک خرم دین . سعید نفیسی . تهران شهریور ۱۳۳۳
ـ بحارالانوار تألیف مجلسی (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱ ـ ۱۳۱۲ ه . ق
ـ البدء والتاریخ (کتاب ـ) تألیف المطهر بن طاهرالمقدسی (باشتباه منسوب بابی زید احمد بن سهل البلخی شده است) . چاپ پاریس . نشر و ترجمهٔ کلمان هوار ، پاریس ۱۸۹۹ ـ ۱۹۱۹ میلادی (٦ جزء)
ـ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (٤ جلد)
ـ بلدان الخلافة الشرقیه . گی لسترانج . ترجمه : بشیر فرنسیس کورکیس عواد . مطبوعات المجمع العلمی العراقی. بغداد ۱۹٥٤
ـ بیان‌الادیان تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی‌العلوی . بتصحیح عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲ شمسی
ـ البیان‌والتبیین . جاحظ . بتحقیق‌وشرح حسن‌السندوبی‌قاهره۱۹٤۷
ـ بیست مقالهٔ قزوینی (دورهٔ کامل) جلد ۱ و ۲ . تهران، کتابفروشی ابن سینا وکتابفروشی ادب . دیماه ۱۳۳۲ (چاپ جدید)
ـ تاریخ ابی‌جعفر محمدبن جریرالطبری. (الامم والملوک). طبع‌لیدن سنه ۱۸۷٦ ـ ۱۹۰۱ م . وطبع مصر ۱۹۳۹
ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه وتحشیه وتعلیق علی پاشا صالح . تهران ۱۳۳۳
ـ تاریخ اسلام . دکتر علی اکبرفیاض . از انتشارات دانشگاه تهران
ـ تاریخ التمدن الاسلامی . جرجی زیدان مصرمطبعة الهلال ۱۹۳۱ ۱۹٤۷
ـ تاریخ‌الخلفا تألیف جلال‌الدین سیوطی . بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید ۱۹٥۲ طبع مصر
ـ تاریخ العرب قبل الاسلام . تألیف الدکتور جواد علی . طبع‌بغداد ۱۹٥۰ - ۱۹٥٦ (٥ جلد)
ـ تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ، بشمارهٔ ۲۲۲ (رك : فهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف مرحوم اعتصامی ، ص ۱۲٥)
ـ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، طهران ۱۳٤۳
ـ تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص کتاب) ابوبکر نرشخی . بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۱۷

– تاریخ برامکه . از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (؟) – . با مقدمهٔ مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی وحواشی وتعلیقات . نگارش میرزا عبدالعظیم خان گرکانی . طهران ۱۳۱۳

– تاریخ بلعمی ، ترجمه طبری نسخه خطی متلق بکتابخانه مجلس بشماره ۲۳۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۱۲۹) – وطبع هند ۱۹۱۶ (طبعی بسیار مغلوط) ازین کتاب طبع تازه‌یی هم بتصحیحم. بهار منتشر شده‌است

– تاریخ بغداد ، تألیف ابی بکر احمدبن علی الخطیب ، طبع مصر ۱۳۴۹ ه . ق

– تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی . باتصحیح وتعلیقات (مرحوم) احمد بهمنیار . تهران . مهرماه ۱۳۱۷ شمسی

– تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر . باهتمام دکترغنی ودکترفیاض . تهران ۱۳۲٤ ه . ش

– تاریخ سیستان . بتصحیح (مرحوم) ملك‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱٤ شمسی . مؤسسه خاور

– تاریخ طبرستان. تألیف بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب . بتصحیح (مرحوم) عباس‌اقبال . تهران ۱۳۲۰ ه . ش (قسم دوم کتاب شامل ملحقات براصل کتاب است)

– تاریخ طبرستان و رویان و مازندان. تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی . باهتمام برنهارد دارن پطرز بورغ ۱۸۵۰

– تاریخ گزیده . تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) باهتمام‌ادوارد براون. انتشارات اوقاف گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲مجلد)طهران۱۳۳۹

– تبصرة‌العوام فی‌معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی . طبع تهران باهتمام عباس اقبال سنه ۱۳۱۳

– تجارب الامم وتعاقب الهمم . تألیف ابوعلی مسکویه . چاپ عکسی اوقاف گیب ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۷ (۳ جلد)

– تجارب السلف . در تواریخ خلفا و وزرای ایشان . تألیف هندوشاه ابن‌سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال. تهران ۱۳۱۳ .

[illegible] تألیف ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی.

ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات . تألیف نورالدین محمد عوفی نسخه خطی مجلس بشماره ۶۸۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۴۳۱)
ـ چهارمقاله (کتاب ـ). تألیف احمدبن عمربن علی النظامی العروضی السمرقندی. بسعی و اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۹۰۹ مسیحی
ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب . چاپ عکسی باهتمام بارتولد. لنینگراد ۱۹۳۰ ـ سیدجلال طهرانی ۱۳۱۴ طهران، ایضاً طهران، دکتر ستوده.
ـ حماسهٔ ملی ایران . تألیف تئودور نولدکه . ترجمهٔ بزرگ علوی از. انتشارات دانشگاه تهران
ـ الحیوان (کتاب ـ) جاحظ . بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون ۱۹۳۸ ـ ۱۹۴۵ (۷ جزء)
ـ خاندان نوبختی . عباس اقبال . طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی
ـ الخوارج فی الاسلام . تألیف عمر ابوالنصر . مکتبة المعارف . بیروت ۱۹۴۹
ـ خرده اوستا . جزوی از نامهٔ مینوی اوستا . تفسیر و تألیف پورداود بمبئی ۱۹۳۱
ـ دستوالوزراء . غیاث الدین خوند میر. باتصحیح ومقدمه سعیدنفیسی طهران ۱۳۱۷ شمسی
ـ الدعوة الی الاسلام ، تألیف سیر ت. و. ارنولد، تعریب حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین ، اسماعیل النحراوی. مصر ۱۹۴۷
ـ دیوان ابی نواس. بتحقیق وشرح: احمدعبدالمجیدالغزالی قاهره ۱۹۵۳
ـ رسائل البلغاء . اختیاروتصنیف محمدکردعلی. الطبعة الرابعه ۱۹۵۴ لجنة التألیف . (کتاب العرب فی الردعلی الشعوبیه ابن قیتبه ، دراین چاپ از صفحه ۳۴۴ تاصفحه ۳۷۷ طبع شده است)
ـ رسالة الغفران . ابوالعلاء معری . تحقیق وشرح بنت الشاطی. طبع دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسیحی.
ـ روضة الصفا. تألیف میرخواند. بمبئی ۱۲۷۰
ـ زبدة التواریخ حافظ ابرو (نورالدین لطف‌الله) ـ نسخهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۷ (رك: فهرست مرحوم اعتصامی ص ۱۴۳)
ـ زهر الآداب وثمر الالباب . لابی اسحق الحصری القیروانی، مفصل و مضبوط ومشروح بقلم الدکتورزکی مبارك . الطبعة الثانیه . مصر ۱۹۲۹-۱۹۳۱ (۴ جزء)

- زین‌الاخبار یا تاریخ گردیزی. تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی. طبع تهران ۱۳۲۷ در اروپا نیز چاپی از این کتاب باهتمام محمد ناظم بسال ۱۹۲۸ منتشر شده است

- سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی تصنیف [مرحوم] محمدتقی بهار ملک‌الشعراء. چاپ تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ (۳ جلد)

- سنی ملوک‌الارض والانبیاء [کتاب تاریخ] تألیف حمزة بن حسن الاصفهانی. برلین. مطبعه کاویانی ۱۳۴۰ هجری

- سیاست نامه یا سیرالملوک. تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام‌الملک باهتمام سیدعبدالرحیم خلخالی. تهران ۱۳۱۰ شمسی هجری

- السیرة النبویه. لابن هشام. تحقیق وشرح مصطفی السقا - ابراهیم الابیاری - عبدالحفیظ شلبی ۱۹۳۶ (۴ جلد)

- شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب. ابن عمادالحنبلی. طبع قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱ (۸ جزء)

- شرح نهج‌البلاغه. ابن ابی‌الحدید طبع مصر. مطبعة دارالکتب العربیة الکبری (۴ جلد)

- الشعر والشعراء. ابن قتیبه. تحقیق وشرح احمد محمد شاکر طبع قاهره ۱۳۶۴-۱۳۶۹ (۲ جزء)

- ضحی‌الاسلام، تألیف احمد امین طبع مصر، لجنة التألیف والترجمه والنشر ۱۳۵۱ (جزء اول) ترجمه این کتاب بقلم آقای عباس خلیلی در تهران منتشر شده است. مرداد ۱۳۱۴ شمسی

- العرب قبل‌الاسلام. جرجی زیدان. مصر ۱۹۰۸ مسیحی

- العقدالفرید (کتاب) ابن عبدربه. لجنة التالیف والترجمة والنشر قاهره ۱۳۵۹-۱۳۷۲ (۷ جزء)

- العقیدة والشریعه فی‌الاسلام. اجناس جولد تسیهر، نقله الی اللغة العربیه: محمد یوسف موسی - عبدالعزیز عبدالحق - علی حسن عبدالقادر قاهره ۱۹۴۶

عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب تألیف سید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین الداودی الحسنی بمبئی ۱۳۱۸

- عیون اخبارالرضا. ابن بابویه صدوق. طهران ۱۲۷۵

- عیون‌الاخبار (کتاب -) تألیف ابی محمد عبدالله مسلم بن قتیبة الدینوری قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹ هجری (۴ جلد)

ـ فارسنامهٔ ابن البلخی بسعی واهتمام وتصحیح گای لسترانج ورینولد-
الن نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱ . اوقاف گیب .
ـ فتوح البلدان، بلاذری طبع دخویه . بریل ۱۸۶۶ مسیحی.
ـ فجر الاسلام احمدامین . چاپ دوم . جزء اول طبع لجنةالتألیف
والترجمة والنشر ۱۹۲۳ - این کتاب بوسیله آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه
شده است. تهران دیماه ۱۳۱۶
ـ الفخری فی الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه . تألیف محمدبن
علی بن طباطبا المعروف با بن الطقطقی . طبع مصر ۱۳۴۰
ـ الفرق بین الفرق ابی منصور بغدادی . مصر ۱۹۴۸- ترجمه یی از
این کتاب بنام تاریخ مذاهب اسلام بقلم آقای محمدجواد مشکور در تبریز بسال
۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است .
ـ فرهنگ ایران باستان . نگارش پورداود . بخش نخست تهران
۱۳۲۶ خورشیدی .
ـ الفصل فی الملل و الاهواء والنحل . للامام ابن حزم الظاهری
الاندلسی و بهامشه الملل والنحل للشهرستانی . مصر ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸
(۵جزء)
ـ الفهرست. ابن الندیم . طبع مصر. المطبعة الرحمانیه ۱۳۴۸ هجری
ـ الکامل فی التاریخ . طبع تورنبرک . لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳
جزء وطبع مصر (۹جزء)
ـ کتاب البلدان . ابن فقیه [ابو بکر احمدبن محمدبن اسحق الهمدانی]
طبع دخویه ، لیدن ۱۸۸۵
ـ کتاب الخراج ، قاضی ابی یوسف طبع قاهره ۱۳۵۲
ـ کتاب العبر ، ابن خلدون ، طبع بولاق . سنهٔ ۱۲۸۴ ه ق (۷ج)
ـ کتاب الوزراء والکتاب . ابی عبدالله محمدبن عبدوس الجهشیاری
چاپ مصر ، بنفقة المکتبة العربیة بغداد . ۱۳۵۸
ـ گاتها ، سرودهای ... زرتشت . قدیمترین قسمتی است از نامهٔ
مینوی اوستا ، تالیف وترجمهٔ پورداود . بمبئی ۱۹۲۷
ـ گجستك ابالیش . صادق هدایت بمبئی ۱۳۱۶
ـ مازیار. مجتبی مینوی وصادق هدایت چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران
ـ مانی ودین او. دوخطابه ازسید حسن تقی زاده ، با نضمام متون عربی
وفارسی در بارهٔ مانی ومانویت وآنچه بدین موضوع مربوط است. فراهم آوردهٔ

احمدافشارشیرازی نشریه‌انجمن ایرانشناسی . تهران ۱۳۳۵
– مجمل التواریخ والقصص . تألیف سال ۵۲۰ هجری . بتصحیح [مرحوم] ملك‌الشعراء بهار. طهران سال ۱۳۱۸ شمسی
– مروج الذهب ومعادن‌الجوهر. ابوالحسن‌علی بن‌الحسین مسعودی طبع مصر ۱۳۴۶ (۲ جلد) وطبع باربیه دومنار- وپاوه‌دوکورتی . با ترجمه فرانسوی پاریس ۱۸۶۱-۱۸۷۶ (۹ جزء)
– مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی . دکترمحمد معین ۱۳۲۶
– المسالك و الممالك (کتاب-) . ابن خرداذبه. طبع لیدن سنه ۱۳۰۶ هجری
– مسالك‌الممالك . لابی‌اسحاق ابراهیم بن محمدالفارسی‌الاصطخری طبع فی‌مدینة لیدن . سنه ۱۹۲۸ مسیحی
– المعارف . ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰ هجری
– معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبه تألیف محمد بن‌محمدبن‌احمدالقرشی عرف با بن‌الاخوه . بتصحیح روبن‌لیوی . کیمبریج ۱۹۳۷ (اوقاف گیب)
– معجم‌البلدان ، یاقوت حموی. باهتمام ووستنفلد ۱۸۶۶-۱۸۷۱ (۶ جلد بافهارس)
– مفاتیح‌العلوم . ابی عبدالله محمد بن احمد بـن یوسف الکـاتب الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲
– مقاتل‌الطالبیین واخبارهم . وبهامشه منتخب فی‌المراثی‌والخطب لفخرالدین احمد النجفی . طهران ۱۳۰۷
– مقالات‌الاسلامیین واختلاف‌المصلین . تألیف ابی‌الحسن علی بن اسمعیل‌الاشعری . بتحقیق‌محمد محیی‌الدین عبدالحمید . مصر ۱۹۵۰-۱۹۵۴ (۲ جزء)
– مقدمة ابن‌خلدون ، طبع پاریس . باهتمام‌کاترمر ۱۸۵۸
– الملل‌والنحل شهرستانی . طبع‌لیپزیك. سنه ۱۹۲۳
– وفیات‌الاعیان ، ابن‌خلکان. طبع قاهره بتحقیق‌وتعلیق محمدمحیی-الدین عبدالحمید ۱۳۶۷ [۶ جزء]
– یسنا . جزوی از نامهٔ مینوی اوستا تفسیر و تألیف پور داود ۱۹۳۸
– یشت‌ها . (جلد اول) قسمتی ازکتاب مقدس اوستا تفسیروتألیف پورداود ، بمبئی ۱۹۲۷- [جلد دوم] ۱۹۳۱

ب ـ زبانهای اروپایی

Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth- Century Books Oxford, 1943.

Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb Memorial series, 1928

Basiliev Byzance et les Arabes. (2 vol)

Bidez - cumont Les Mages Hellenisés Zoroastre. Ostanès et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938 (2 vol.)

Bouvat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et Persanes. Paris, 1912.

Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthin, Oxford university press, 1956.

Browne (E. G.) A literary History of Persia. Cambridge, 1929. Vol I.

Caetani Annalli dell Islam. Millan, 1950.

Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936. Kawadh et le communisme maz dakite.

Darmesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. Paris, 1885.

Dennett (D. C.) Conversion and the Poll Tax in Early Islam. Harvard university Press, 1950.

Duchesne—Guillemin: Zoroastre, Paris, 1948.

Dunlop The History of the jewish khazars. Princeton University, 1954

Frye (R.) The History of Bukhara, Translated from a persian Abridgement of the Arabic original. Massachusets, 1954.

Gibbon The Decline and Fall of the Roman Empire (6 vol.) Everyman's library.

Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889—90 2 vol.

Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godlev (4 vol.) Loeb classical Library 1946.

Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.

Jackson (w) Zoroastrian studies. New York, 1928.

Jamasp-Asana Shikand—Gumanik Vijar. Bombay. 1887.

Labourt: Le Christianisme dans L'Empire Perse Paris 1904

Le Strange The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge, 1930.

.Baghdad During the Abbasid caliphate. Oxford, 1924:

Lôkkegaard (F r.) Islamic Taxation in the classic period, Copenhage 1950.

Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H. Schaeder, Leiden, 1938.

Menasce (J. de) Skand - Gumanik vicar. Text Pazand — Pahlavi, Transcrit, traduit et commenté Fribourg, 1945.

Minorsky Hudud al-Alam translated and explained. Gibb memorial, 1937.

Muir (w) The caliphate. its Rise, Decline, and Fall. Edinburgh, 1924.

Nicholson (R A.) A literary History of the Arabs. Cambridge, 1930.

Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden, 1925.

Perier(j) Vie d'Al — Hadjdjadj ibn Yousof d'après ies sources arabes. Paris, 1904.

Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et IIIe siecle de l'Hegire Paris, 1938.

Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)

Spuler (B) Iran in Früh — Islamischer Zeit. Wiesbaden. 1952.

Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiitisme et les croyances messianiques sous le kalifat des omayades. Amsterdam, 1894.

Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin, 1902-Die Religiös-Politischen opposition partein 1901

West (E.w) Pahlavi Text. oxford, 1901.

Zaehner Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

ZARRiN KUB A.H., The Arab Conquest Of Iran And Its Aftermath, In Cambridge History Of Iran, Vol. 4 1975

ج- مجله‌ها و دائرة‌المعارف‌ها

Acta Otientalia Ediderunt Societantes orientales Batava Danica Norvegica. Brill

Archiv Orientalni . Journal of the czechoslovak oriental institute Prague.

Bulletin of the Oriental and African Studies university of London. = BSOAS

Journal Asiatique. publié par la Societé Asiatique. Paris.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland. =JRAS

EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913-1934 (IV Vol)

Enoyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. l'olivraison 1-6 Brill 1954-1956.

Forgotten Religions (including some living primitive Religions. edited By Vergilius Ferm New York 1950

Shorter Encyclpaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden. 1953

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft

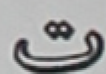
فهرست عمومی

ضمیمهٔ ۳

الف

ب

پ



د

ذ

ر

غ

ف

ق